هو

۱۲۱

رسائل مجذوبیه

هفت رساله

تألیف

الفرید التّبیانی و الصّراط المستقیم المیزانی

حضرت محمّدجعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوبعلیشاه اول طاب ثراه

فهرست

شرح حال مختصر..... ۳
رساله اعتقادات..... ۶
رساله شرح حدیث «انا اصغر من ربی به بسنتین»..... ۵۲
رساله کنز الاسماء..... ۵۹
رساله موعظة السالکین..... ۶۸
رساله شرح الدعاء القنوتیّة..... ۸۵
رساله رسالة المحبّة..... ۱۰۳
رساله شرح حدیث «هل رأیت رجلاً...»..... ۱۰۹

هو

۱۲۱

شرح حال مختصر

اَلفَریدُ التِبیانی و الصِّراطُ المُستقیم المیزانی، حضرت مجذوبعلیشاه همدانی. نام شریفش محمد جعفر و از ایل قراگوزلو از طایفه ازبک لو می‌باشد. پدر بر پدر، بزرگ ایل و قبیله خود را سرخیل بوده‌اند و بعضی از آنان به وزارت فارس و سرداری کرمان نایل آمده بودند.

جدّش حاج عبدالله خان در زمان کریم خان دارای جاه و جلال و حکومت همدان و نواحی آن را عهده دار و با سمت حکومت به غایت متّقی و پرهیزکار و بی‌نهایت عادل و خوش رفتار بوده است. حاج صفر خان والد آن جناب با وجود مهیا بودن تمام وسایل جاه و جلال و آمادگی همه ممکنات برای به دست گرفتن حکومت و اقتدار از امور دنیوی اعراض وکناره گیری نموده، با داشتن همه قسم وسعت مالی به اقلّ مایقنع از مأکول و ملبوس اقتصارکرده، شب و روز به طاعت پروردگار مشغول بود، و اکثر سالها به زیارت ائمه هدی (ع) به عتبات عالیات مشرّف می‌شد تا سفر آخرکه درکربلای معلّی به دار باقی رحلت نمود.

فرزند برومندش جناب مجذوبعلیشاه در هنگام صباوت به تحصیل علوم مشغول و تا سنّ هفده سالگی در همدان علوم صرف و نحو و منطق و ادبیات را تحصیل، سپس به اصفهان عزیمت و پنج سال در آنجا نزد علمای وقت به تکمیل علوم مختلفه اشتغال داشت. پس به کاشان رفته چهار سال در خدمت مولانا مهدی نراقی کسب حکمت الهی و علم فقه و اصول نمود، و با اشتغال و سرگرمی به تحصیل علوم ظاهری و مراقبت در مراتب زهد و تقوی، طریق تحقیق و تدفین در راه دین را نیز از نظر دور نداشت. با اینکه در ریعغن جوانی بود دل به جهان و زخارف آن خوش نکرد و دنیا را در نظر همّت وی محبتی و قدر و اعتباری نبود، همواره در پی یافتن حقیقت و جستن مقصود حقیقی بود، از این رو خدمت جمعی از زهّاد و علماء و حکماء عصر از قبیل میرزا محمدعلی میرزا نصر و مولانا محراب گیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرّس اصفهانی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احساوی و غیر هم رسیده، از هر بوستانی گلی چید، ولی جمال مقصود نهائی را در صحبت آنها ندید. عاقبت آتش شوقش در طلب مقصود تیزتر شده و دست طلب گریبانش را گرفت و به طرف عرفا و فقرا کشانیده، وی را با جمعی از این طایفه اتفاق ملاقات و مصاحبت دست داد، تا آخرالامر در اصفهان به محضر قطب العارفین حسینعلی شاه مشرّف گردید و جمال مقصود را در آینه جبههٔ وی مشاهده نمود، دست ارادت به دامان وی زده توبه و تلقین یافت و به یمن تربیت آن جناب در اندک مدتی به مرتبهٔ عالی از سلوک نایل آمد. سپس در خدمت عارفان بالله سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه تشرّف حاصل نموده و در سنه یکهزار و دویست و هفت هجری از طرف جناب نورعلیشاه اجازهٔ دستگیری و ارشاد یافت و به راهنمائی عباد مشغول شد. تا در سال یکهزار و دویست و سی و چهار جناب حسینعلی شاه درکربلای معلّی وی را به سمت خلیفة الخلفائی و جانشینی خویش تعیین و امور فقرا را به ایشان محوّل فرمود. وی پس از آن جناب به وطن مألوف مراجعت و به ترویج شریعت غرّا و بسط طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی مشغول گردید.

در موطن آن جناب با اینکه علماء معاصر وی به مراتب اجتهاد آن حضرت معترف بودند و به کرّات

تقاضا می‌نمودندکه در امور شرعی فتوا صادرکند و به صدور احکام شرعی مبادرت ورزد، وی به هیچ وجه قبول نفرموده حتی به امامت جماعت و یا تولیت موقوفات و امثال آنها هیچ‌گاه مبادرت نکرد، مع ذلک بنابر شیوهٔ همیشگی اهل دنیا به سعایت حسودان و منکران فقر و عرفان جمعی از عالم نمایان عصر فتوی به الحاد وکفر آن جناب نوشتند و در اطفاء نور وجودش به سعی و جدیت پرداختند و حکّام را نیز در این باب با خود یار و یاور ساختند و شروع به آزار و اذیت وی نمودند، تا بالاخره ناچار به طرف تبریز مسافرت فرمود و در تبریز در سال یکهزار و دویست و سی و نه موقع نماز و هنگام سجود روح شریفش به آشیان قدس پرواز نمود. جانشین و خلیفهٔ وی حضرت مستعلیشاه است. مدت تمکّن وی بر مسند ارشاد پنج سال بوده است.

آن جناب را مصنفات متعددی است من جمله رساله مراحل السّالکین مشتمل بر بیست و چهار فصل در آداب سلوک، دیگر مرآت الحق فارسی مشتمل بر پانزده فصل، دیگر شرحی بر دعای اَللّهم نَوِّر ظاهِری بطاعتِکَ و دیگر شرحی بر زیارت جامعه.

مأذونین از طرف آن جناب:

۱ جناب زین الممالک احمد ملقب به نظامعلی شاه‌کرمانی؛
۲ شیخ الاسلام جناب میرزا مسلم ارومیه‌ای ملقب به نصرت علی؛
۳ جناب سید حسین زاجکانی قزوینی.

مشاهیر معاصرین آن جناب از عرفا و مشایخ:

۱ - آقا علي اشرف اکبر شیرازي؛
۲ - مولانا لطفعلي خاکي خراساني؛
۳ - حاج میرزا ابوالقاسم معروف به سکوت؛
۴ - مولانا محمداسمعیل ازغندي؛
۵ - حاج علي گیلاني مشهور به بي‌دندان؛
۶ - شیخ خالدکرد نقشبندي؛
۷ - صفي الدین مشهور به صفي القدر نقشبندي.

از علماء و فضلا:

۱ - سید جعفر بن ابي اسحق مشهور به کشفي؛
۲ - شیخ حسن بن شیخ جعفر مشهور به کاشف الغطاء؛
۳ - مولانا احمد نراقي؛
۴ - سید محسن بن سید حسین بغدادي معروف به مقدّس کاظمي؛
۵ - حاج محمد مهدي علاّمه نراقي؛
۶ - ابوعلي محمد طبري صاحب منتهي المقال؛
۷ - میرزا ابوالقاسم بن حسین گیلاني مشهور به میرزاي قمي؛
۸ - شیخ احمد احساوي.

از شعراء و حکماء:

۱ - فتحعليخان صباي كاشاني؛

۲ - ميرزا مرتضي محجوب ترشيزي؛

۳ - سيد حسين مجمر اصفهاني ملقب به مجتهد الشعراء؛

۴ - ميرزا عبدالوهاب نشاط اصفهاني.

از سلاطين و امرا:

در ايران:

۱- فتحعليشاه قاجار.

در عثماني:

۱- سلطان مصطفي رابع

۲- سلطان محمود ثاني.

نقل ازکتاب رهبران طریقت و عرفان
نگارش حاج میرزا محمّدباقر سلطانی گنابادی،
انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.

رساله اعتقادات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین، و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین.

و بعد عرضه می‌دارد ضعیف گناهکار و نحیف تبهکار محمّد جعفربن الحاج صفرخان همدانی از طایفهٔ قراگوزلو، که چون مدّتهایی بود مدید و عهدهای بسیار بعید، که جمعی این ضعیف را منسوب می‌ساخته‌اند به تصوّف ردیّه، بعضی از راه اغراض نفسانی و بعضی از راه اشتباه، و در صدد اذیّت و آزار بودند، و بسیار هم رسانیدند. و این ضعیف نظر به مضمون بلاغت مشحون **وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الأَرضِ هَوْناً، وَ اِذا خاطَبَهُم الْجاهِلُونَ قالوُا سَلاماً، وَ الَّذینَ لایَشْهَدُونَ الزُّورَ، وَ اِذا مَرّوُا باللَّغْوِ مَرُّوکِراماً**، متحمّل می‌شدم، و صبر بر آزار و اذیّت آنها می‌نمودم تا اینکه درین اوقات شنیدم که امر را بر اعاظم علماء و افاخم فضلاء ادام اللّه اظلالهم هم مشتبه نموده‌اند، لهذا بر خود لازم دیدم که مُجمَلی از عقاید خود را به عرض رسانم، اگر اشتباهی یا سهوی باشد تصحیح فرمایند و ضعیف را إن شاء اللّه ازین تهمت مبرا ومعرا فرمایند.

و بیان این امور موقوف است بر بیان حال خود، و لهذا علی وجه الاجمال عرض می‌نمایم که: والد ضعیف از جملهٔ خواصّ تلامذهٔ سیّد محقّق سیّد ابراهیم رضوی قمی الأصل طاب ثراه بود، و شب و روز مشغول به عبادت فرایض و نوافل مرتّبه و غیرها، و به اوراد و اذکار مأثوره متوجّه بود، با وجود کمال توسعه در معاش به اقلّ ما یُقنَع از مأکول و ملبوس اقتصار می‌نمود، و زیادتی را صرف اهل استحقاق می‌نمود، و در اکثر سالها به عتبه بوسی اماکن مقدّسه مُشرّف می‌شد، تا هوا شدّت حرارت نرسانیده بود توقّف در آنجا می‌نمود، و در شدّت حرارت مراجعت می‌نمود، تا سال آخر درکربلای مُعلّی به رحمت الهی فایز شد، و در رواق مقدّس مدفون گردید رحمة اللّه تعالی.

و ضعیف را از طفولیّت واداشت به تحصیل علوم در مبادی تکلیف روزی مرا احضار فرموده، کتابی در نزد ایشان بود، مکان معیّنی از آن کتاب را فرمودندکه بنویس، و با خود داشته باش، و به این نحو رفتار نما، در ایّام تحصیل اوقات خود را به این امرکمتر صرف نما، مگر در اوقات تعطیل که بالمرّة اوقات خود را صرف نما، و بعد از ایّام تحصیل کمال اهتمام در او بنما. و آن کتاب شرح محقّق محدث مولانا محمّد تقی مجلسی رحمةاللّه برکتاب مستطاب «من لایحضره الفقیه» بود، که جناب طاب ثراه بعضی واقعات خاصّه خود را در طریقهٔ سلوک و ریاضت نوشته بود، که او را هم در آخر رساله نوشته به نظر اعاظم اخوان می‌رسد.

و ضعیف از ده ساله تا هفده بلکه هجده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول به تحصیل علوم ادبیّه ومنطق بودم، بعد از فراغت آنها به اصفهان رفته در خدمت فضلای آنجا متوجّه تحصیل علوم کلام و ریاضی و حکمت و طبیعی شدم، قریب پنج سال در آنجا یعنی در اصفهان بودم، و از آنجا روانهٔ دارالمؤمنین کاشان شده، و در آنجا در خدمت جامع معقول و منقول شیخنا و مولانا محمّد مهدی نراقی طاب ثراه مشغول تحصیل علم الهی و فقه و اصول فقه قریب به چهار سال شدم، و از آنجا اوقات را صرف نوافل خصوصاً لیله، و اوراد و اذکار بودم به مرتبه‌ای که تارک نبودم، مگر در اوقات تعطیل که بالمرّة اوقات را صرف در اوراد و اذکار می‌نمودم، و در این ایام به مطالعهٔ کُتب جمعی کثیر از محقّقین و مجتهدین و متکلّمین مشرّف شدم، از قبیل ابن طاووس و خواجه نصیر الدین طوسی و ابن فهد حلّی و صاحب «مجلی» و سیّد حیدر آملی و ابن میثم بحرانی و شهید ثانی و شیخ بهاء الدین عاملی و والد او و مولانا ابوالقاسم میرفندرسکی ومیر محمّد باقر داماد ومولانا محمّد تقی

مجلسی و مولانا محمّد صالح مازندرانی و مولانا محسن کاشانی و غیر ذلک، مما لاتُعّد و لا تحصی، اعلی اللّه درجاتهم، و یقینِ ضعیف بر حُسن سلوک و ریاضت زیاده بر سابق گردید.

چون در این کتب و رسایل دیده شدکه ذکر با اجازه تأثیر او بیشتر است، چنانچه نوشته‌اندکه مولانا محمّد تقی اجازه ذکر از شیخ بهائی داشت، و مولانا محمّد صالح در «شرح کافی» تصریح فرموده است که ذکر محتاجست به اجازه؛ لهذا این ضعیف هرکه را برمی‌خورم از اشخاص صاحب ریاضت و سلوک همین که حُسن ظنّی به دیانت و امانت او به هم می‌رسانیدم از او مستدعی می‌شدم اجازهٔ کلمهٔ شریفهٔ توحید یا اسمی دیگر از اسماء حسنی الهیّه و ادعیه، از قبیل ادعیهٔ صحیفهٔ کاملهٔ سجادیّه و دعای سیفی و سمات و دعای صباح و غیر ذلک، و اجازه می‌گرفتم و متوجّه می‌شدم.

و در اصفهان از سه نفر مُستفیض شدم یکی جناب سیّد سند عابد محقّق میرزا ابوالقاسم مدرّس مدرسهٔ شاه، و یکی فاضل محقّق زاهد میرزا محمّد علی مظفّر ومولانا محراب جیلانی رحمهم اللّه و درکاشان هم از خدمت سیّد بزرگوار عالی مقدار میر محمّد علی میر مظفّر به شَرف اوراد و اذکار مشرّف شدم، و متوجّه گردیدم.

و از وقتی که سنّ و عمر ضعیف به بیست و هفت یا بیست و هشت رسید، اوقات خود را غالب صرف اوراد و اذکار و صوم می‌نمودم، و نوافل نهاریّه و لیالیّه را هم به عمل می‌آوردم، و تحصیل هم بسیارکم می‌نمودم.

در قم در خدمت جناب علامة العلماء مولانا میرزا ابوالقاسم رحمةاللّه تعالی و در این اوقات معاشرت با خلق را بسیارکم نموده بودم، از همان اوقات شروع نمودند مؤمنین مرا متّهم به تصوّف بودن، و ضعیف هم متحمّل می‌شدم، و در سن سی ساله که از مسافرت و غُربت مراجعت نمودم، درین اوقات به قدر میسورکوتاهی در سلوک و ریاضت نمی‌نمودم، اگرچه به ظاهر اوراد و اذکار از صاحبان اجازه رسیده بود، و لیکن آنها واسطهٔ محض بودند فی الحقیقة، هرچه رسیده است و خواهد رسید از برکت ارواح مطهّرهٔ ائمّهٔ هدی صلوات اللّه علیهم است و نظر به تصریح جمعی از علما و به تجربه مظنّهٔ کلّی، بلکه علم هم رسانیده بودم که اجازه باعث زیادتی تأثیر، و موجب استمرار آن عمل هم غالب اوقات می‌شود.

با فاصله کمی بسی سفیهان و مردمان احمق نادان همچون تصوّر نموده‌اندکه هرکسی ازکسی اجازه گرفت او را نعوذباللّه امام سیزدهم می‌داند! به این برنخورده‌اندکه به چه جهت باید او را امام واجب الطاعة بداند. گاه هست که آن اجازه ده بی‌سواد است، در مسائل محتاجست به دیگری، لیکن این قدر ضرور است که خوش اعتقاد بوده و مواظبت بر طاعت شرعیّه داشته، و به ریاضت اوراد و اذکار متوجّه بوده، چنین یافته بودم که اجازه از او مؤثّر است، و منتهای مرتبهٔ او آن است که آن شخص از شیعه‌های با اخلاص ائمه اطهار صلوات اللّه و سلامه علیهم باشد، و اگر شیعه نباشد هرچند با ریاضت باشد مثل خلاف مذهبهای دیگر قابل اجازه دادن نیست، هر سه شرط است در میانهٔ ایشان.

و بعد از سی سالگی تا چهار پنج سال اجلّ اوقات خود را مصروف به عزلت ازکلّ ناس کردم، لهذا آن نسبت تصوّف زیاده شد، و این ضعیف هم از خرابی حال در قید و چاره رفع این تهمت نبودم، تا رفته رفته به این جا رسیدکه می‌شنوید. حالا هم از جناب اقدس الهی نظر به آیهٔ شریفهٔ **ولا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَة** ترسانم، و الّا ازقضا و قدر الهی چه چاره، المقدَّرکائن ثابت است. و در این چهار و پنج سال ایّام انزوای کلّی دو مرتبه به عتبه بوسی اماکن مُقدَّسه مُشرَّف شده، و در دو مرتبه قریب یک سال توقّف افتاد. اما همه اوقات به انزوا و عزلت گذرانیده، این حرکات از ضعیف باعث زیادتی این نسبتها شد.

و در اوقاتی که در دارالمؤمنین قم در خدمت جناب استاد اعظم نوّر اللّه روحه بودم مکرّر اتفاق می‌افتادکه در بعضی مسائل دو سه روزگفتگو و مباحثه اتّفاق می افتاد ، و بسیاری از نوشتجاتی که بر «مدارک الاحکام»

حسب الأمر ایشان، و همچنین بر «شرح لمُعهٔ دمشقیّه» بر مبحث قضا و شهادات مقیّد شده بود به نظر اشرف ایشان می‌رسید، تحسین می‌فرمودند، و امر فرمودندکه متوجّه فتاوی و امور مسلمین در ولایت همدان بشو. و ضعیف نظر به مخاطرات کلیّه که درین امر مشاهده می‌نمودم متوجّه نمی‌شدم، خصوص که جمعی از علماء رحمةالله علیهم قوهٔ قدسیّه را شرط اجتهاد قرار داده‌اند، با آنکه درکتاب «مصباح الشریعة» از حضرت مولانا الصادق علیه السلام منقول است که: «لا یحلّ الفتیا لمن لایستفتی من اللّه بصفاءسرّة.» که صریحست در اشتراط قوهٔ قدسیّه در مُفتی، و او را که در خود موجود نمی‌دیدم، لهذا بالمرّه اعراض از فتاوی و مرافعات نمودن و نماز جمعه و جماعت گذاشتن به جهت عدم لیاقت خود داشتم.

بعد از آن چهار پنج سال که اوقات مخصوص به اوراد و اذکار بود، اوقات خود را تبعیض نموده، سهمی را به مطالعهٔ کتب و مباحثه و تعلیقه نوشتن برکتاب «کفایة المقصد» مصروف داشتم، بر سوای عبادات، و امّا در عبادات اقتصار بر «مدارک الاحکام» نمودم. و بر همهٔ عبادات او سوای حجّ حاشیه نوشتم به عنوان اختصار. و بر اکثرکتب کفایتاً حواشی و شروح نوشتم، سهمی دیگر از اوقات را به طاعات و عبادات و اوراد و اذکار صرف نمودم.

در بعضی از سنوات توفیق یک اربعین به انزوا و تقلیل طعام خصوص اَکل حیوانی می‌رسانیدم، نه این که در جمیع اربعین بالمرّه تارک حیوانی بشوم که مخالفت با حدیث نموده باشم، بلکه در ضمن اربعین دو سه دفعه حیوانی مأکول می‌شد، این اطوار باعث زیادتی نسبت تصوّف شد.

الحال عقاید خود را عرض می‌نمایم اگر چه قسم به جلاله یاد نمودن نه تکلیف است بر ضعیف و نه بر دیگری که قسم بدهد، مع ذلک من باب الاحتیاط اتماماً للحجة قسم یاد می‌نمایم که واللّه العظیم و باللّه الکریم و از رحمت عامّه و خاصّه الهی در دنیا وآخرت بی بهره باشم، و به لعنت خدا و انبیاء و ملائکه و جنّ و انس برسم، و از حول و قوّهٔ الهی خارج و داخل حول و قوّهٔ شیطان باشم، که اگر آنچه از عقاید خود می‌نویسم کتمانی در او شده و تقیّتاً خلاف اعتقاد خود را نوشته باشم، با وجود این نحو قسم اگرکسی اعتقاد ننماید و تکذیب مرا نماید او داند با خدای خود، جواب او را باید بدهد والّا از ضعیف چه برمی‌آید، و بر من هر آنچه وارد شود همین که خود دخیل نشده باشد به حول و قوهٔ الهی سهل است، وگذشته است. إن شاءَاللّه بالخیر و العافیة الاولی و الاخری خواهدگذشت، الحکم للّه الواحد القهّار، **وَ مَا النَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِاللّهِ العَزیزِ الحَکیم.**

و چون بر خوردم به ادعیهٔ منوّرهٔ مقدّسهٔ کثیره که مأثور است از حضرات ائمه هدی صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین مثل دعای صباح حضرت سیّد سجّاد علیه السلام و دعای روز عید غدیرکه بعد از نماز صبح آن روز باید خوانده شود، و دعای عشرات که مستحبّ است روز جمعه خوانده شود، و دعای حریق و مناجات انجیلیّه، و غیر اینها. که در هر یک از این دعاها جناب ائمّهٔ هُدی شاهدگرفته‌اند بر عقاید خود جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء و رسل و ملائکه و حملهٔ عرش و سکّان سماوات و ارض و جمیع مخلوقات را، واللّه یعلم شاید به این جهت باشدکه معلوم ایشان شده بوده است که جناب اقدس الهی جلّ و عزّ همگی را درمحضری حاضر خواهد نمود، و در آن محضر از هر شاهدی که شهادت او را خواهد سؤال فرمود، و هر یک ادای شهادت خود را خواهند نمود چنانچه مأثور است که شهادت اذان از جهت مؤذّن خواهد، و هر چیزی که اذان او را شنیده است.

لهذا این اقلّ و احقر عباد هم مصمّم شدکه دوستان و برادران دینی خود را شاهد قرار بدهد انبیاء مرسلین و غیر مرسلین و ملائکه مقرّبین و اوصیاء و اولیاء و شهداء بلکه جمیع مخلوقات سمایی و ارضی و جنّی و انسی را به این که اقرار و اعتراف دارم به آن که: اللّه تعالی واحد است، که ثانی برای او نیست، وحدت ذاتی حقیقی است که معنای او آنست که همتا وعدیل و نظیر ندارد، نه آن که مراد وحدت عددی شخصی یانوعی یا جنسی باشد،

چه هر سه از خواصّ ممکنات است؛ واحد است که اجزای خارجی و همی و عقلی در او نیست، و به هیچ ترکیب در حریم او راه ندارد، و به جمیع صفات کمال مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلّم آراسته است، و منزّه است از جمیع نقایص و رذایل، مانند جسم و ترکیب و حال و محلّ و شریک و مادّه و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولدو عرض.

و او را زوال نباشد، موجود و معدوم ساختن از اوست **یَمْحُو اللّهُ ما یَشَاءُ و یُثْبِتُ**، و اوست اوّل بلا اوّل و آخر بلا آخر، اجلّ است از این که بوده است پیش از او، یا با او شیئی، بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است، و همهٔ اشیاء مخلوق و مصنوع اوست، و مسبوق می‌باشند به عدم حقیقی نفس الامری؛ و همه اشیاء را به علم و قدرت و ارادهٔ خود ازکتم عدم به دایره وجود آورده است. و نیست او را رابطه با علم سوای خالقیّت او و مخلوقیّت آنها مباین است ذاتاً و صفاتاً و فعلاً.

و جبر و تفویض هر دو باطل است، بلکه فعل عبادت را در طاعت و معصیت از خود ایشان می‌دانم؛ اوّلی به توفیق الهی، وثانی به خذلان او هم رسیده و به جمیع ممکنات قدرت او متساویست **وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ.**

و علم او به اشیاء بر ایجاد و لاحق بلاتفاوت است، که **الا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ الَّطیفُ الْخَبیرُ**، پس ایجادکرده اشیاء را مطابق علم خود، و علم او بجزئیّات مثل علم اوست به کلیّات و عالمست به غیب و شهادت، و غیبیّت غیب نسبت به ما می‌باشد، و الّا نسبت به او همگی یکسانند.

و به اراده ایجاد نموده است هرچه را ایجادکرده است، و نه از راه احتیاج است ایجاد او، بلکه غنی است و بی-نیاز است از همهٔ اشیاء و همگی در اصل وجود و قوام و بقاء محتاج می‌باشند به او جلّ و علا و به کنه ذات او اَحدی را راه نیست، خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری باشد، فاذن **لایُحیطُونَ بِه عِلْماً** و لقاء و رؤیت و معرفت که در اخبار و ادعیه وارد است راجع می‌باشد به بصیرت کاملهٔ قلبیّه چنانچه مأثور است «لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین، تعالی اللّه عمّا یصفه المُشبّهون و المُلحدون».

و منزه است او تعالی از تعطیل و تشبیه، تعطیل آنست که کسی بگوید معاذاللّه خدا نیست، مثل طایفهٔ سوفسطائیّه که عالم را بتمامه وهم و خیال باطله می‌دانند. و دیگر طایفهٔ ملاحده و تناسخیه‌اندکه خود را نقطویه می‌خوانند، و مبدأ اشیاء را ذات مربع می‌گویند و آن عبارتست از روح انسانی، و ایشان خود را خدا می‌دانند، و می‌گویند تا انسان خود را نشناخته است بنده است، و چون خود را شناخت خداست، و نقل کرده‌اندکه واضع این مذهب محمود پسیخانی است لعنة اللّه علیه و دیگر طایفهٔ طبیعیّه و دهریّه‌اندکه قائل به تسلسلند؛ و قسمی دیگر از معطّله آنست که می‌گویند خدا هست لیکن بیکار است ومَشغله ندارد، چنانچه بعضی حکماء گفته‌اندکه حقّ سبحانه تعالی عقل را آفریده است و بس، و هرچه غیر اوست مخلوق عقل است. این هم غلط است، چنانچه حقّ تعالی فرموده است: **کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأنٍ**، یعنی هر روزی بلکه هر آنی درکاریست، یک شمه ازکار او اینست که یک قافله از حیوانات در رحمها پدید می‌آورد، و یک قافله دیگر را بیرون می‌آورد، و یکی را می‌میراند ویکی را زنده، و همچنین در نباتات رب العالمین است که همه را تربیت می‌فرماید.

رزّاقیست که همه بر خوان بیدریغش نشسته‌اند، نعمت او را می‌خورند، و آسمانها را درگردش دارد هر یک را به حرکت خاصّی قاضی الحاجاتست حاجاتی را که به او عرض نمایند اجابت می‌فرماید، بلکه بی امر او برگی از درخت نمی‌افتد.

و تشبیه آنست که اللّه تعالی شبیه مخلوقات باشد در ذات و صفات و افعال، و جناب الهی مُنزّه است از این شباهت ، فسبحان اللّه من لافاعِلْ سِواهُ و لا موجود بذاته الا ایاه، **سُبْحانَ رَبِّکَ ربِّ العزّةِ عَمّا یَصِفوُن.**

همچنین شاهد می‌گیرم جمیع آنها را که ذکرکردم به این که اقرار دارم بر حقیّت همهٔ انبیاء، خصوص برکسی که

برگزیده است او را از جمیع مخلوقات خود، و ختم نبوّت به اوکرده، واوست سیّد و مولای ما جناب حضرت «محمّد مصطفی» صلی اللّه علیه و آله که مبعوث کرده است او را به کافهٔ ناس، و بشیر و نذیر و داعی الی اللّه است به اذن او، رسانید آن جانب به امّت خود آن چیزی را که مأمور بود به رسانیدن آن، و اداء فرمود امانت مُودّعَه نزد خود را.

و ایمان و اقرار دارم به هر چه آن جناب فرموده است مجملاً، چه علم به او هم رسانیده باشم و چه نداشته باشم، و از آن جمله معراج است که ایمان به جسمانیّت و روحانیّت او هر دو دارم.

و اقرار دارم که خلیفهٔ بلافصل او جناب سرور اولیاء و قدوهٔ اوصیاء «علی بن ابیطالب» و یازده فرزند اوست، و اخیری موجود و حیّ است، و در هر وقت که مشیّت اللّه تعالی تعلّق گرفته است ظاهر خواهد شد، وعالم را مملوّ از عدالت خواهد فرمود، بعد از آن که مملوّ از ظلم و جور شده باشد. و ایشان همگی مخلوق و معصومند ازگناه کبیره و صغیره، و بعد از جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله افضل و اکمل می‌باشند از جمیع مخلوقات، و مشیّت و ارادهٔ ایشان تابع مشیّت و ارادهٔ جناب اقدس الهی است **لا یَسْبِقُونَهُ بالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ.** و شفاعت ثابتست از جهت جناب پیغمبر و ائمّه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین و اهل صلاح از مؤمنین، و نجات می‌دهد خدای تعالی به شفاعت ایشان بسیاری از خاطئین را.

و اقرار دارم به این که دوست ایشان دوست خداست، و عدوّ ایشان عدوّ اوست، و طاعت ایشان طاعت خداست، و معصیت ایشان معصیت خداست، و هرکس منکر امامت وولایت ایشان باشد مطرود و ملعونست هر چند آن منکر از مشاهیر علما و فقها و حکما و متصوّفه باشد.

و لسان قال و حال این ضعیف در تعقیب صلوة خمسه به این کلمات گویا هست: «اللهمّ اَحینا حیاة محمّد و ذریّته و اَمِتْنا مماتَهم، و تَوَفَّنا علی ملّتِهم، و احشُرْنا في زُمرتِهم، و لا تُفرّقُ بینَنا و بینهم طرفة عینَ ابداً فی الدنیاً و الآخرة، اللهمّ صل علی محمد و آل محمد، و وال من والاهم و عاد من عاداهم، وانصرمن نصرهم، و اخذلْ من خذلهم، و العنْ علی من ظلمهم، و عجِّل فرجهم، و اهلِکْ عدوَّهم من الأوّلینِ و الآخرینِ إلی یَوْم الدّینِ، اللّهم قولُنا ما قالوا و دیننا ما دانوا به، ما قالوا به قلنا، و ما دانوا به دنا، و ما انکروا به انکرنا، و من والوا و الینا، و من عادوا عادینا، و من لعنوا لعنا، و من تبرّوا منه تبرّأنا، و من ترَحّموا علیه ترحّمنا، و آمنّا بسرّ هم و علانیتهم و شاهدهم و غائبهم و حیّهم و میّتهم، و رضینا بهم ائمة و قادة و سادة، و لانتخذ من دونهم و لیجة فیهم فاتمّ و ایاهم توالی، فاجعلنا معهم فی الدنیا و الآخرة و من المقرّین و المعترفین بحقوقهم علینا، فانّا بذلک راضون یا ارحم الراحمین».

و اقرار دارم به فشار قبر و سؤال منکر و نکیر، و به عذاب قبر، و به احیای اجساد از قبور و عرض بر خدای تعالی.

و اقرار دارم به این که میزان و صراط بر حقّست، و بهشت و جهنّم اَلْحال موجودند. و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم به او ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مأکولات و مشروبات و غیر ذلک از انواع مستلذّات و مولِمات همگی حقّ و ثابت می‌باشند، گروهی در جهنّم وگروهی در بهشت خواهند بود.

و اقرار دارم به این که فرایض بعد از ولایت از طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر به معروف ونهی از منکر نزد تحقّق شرایط اینها حقّ و ثابت است، و حلال محمّد صلی اللّه علیه و آله حلال الی یوم القیامة، و حرامهُ حرامٌ الی یوم القیامة.

شنیده‌ام که به این فقیر ضعیف نسبت داده‌اندکه محرّمات الهی را حلال نموده‌ام، لسان ظاهر و باطن من گنگ

شود ازکلمهٔ توحید و اقرار به معبودیّت جناب اقدس الهی، و اقرار به الوهیّت شیطان رجیم نماید اگر این نسبت اصل داشته باشد. بلکه این ضعیف با هرکسی آشنا و دوست بوده‌ام تحریص و ترغیب بر اقامهٔ طاعات و اجتناب از جمیع سیّئات می‌نمایم، و نموده‌ام.

و اقرار دارم که کفار و منافقین در جهنم به عذاب الیم مؤبّد خواهند بود. اما غیر شیعهٔ امامیه از اهل عامّه و زیدیّه و فَطَحیّه و واقفیّه وکیسانیّه و ناووسیّه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند اینها نیز کافرند، مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده‌اند، و ناسزا نسبت به ائمّهٔ علیهم السّلام می‌گویند، مانند خارجیان عمّان و یا غُلات که ائمّه علیهم السلام را خدا می‌دانند یا بهتر از پیغمبر صلّی الله علیه و آله دانند، یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است، یا ایشان را خالق عالم دانند، و نواصب که عداوت به ائمّهٔ هدی یا بعضی از ایشان داشته باشند، زیرا که وجوب محبّت ایشان از ضروری دین اسلامست، و غیر اینها از فرق مخالفین دو قسمند:

اوّل: متعصّبی چندندکه حجّت به ایشان تمام شده است، و علم به بطلان مذهب خود دارند، و از راه تعصّب و اغراض دنیویّه انکار حقّ می‌نمایند، دربارهٔ ایشان خلاف است.

بعضی گفته‌اندکه ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر را دارند، و در آخرت مخلّد در جهنّم می‌باشند، سیّد مرتضی و جمعی دیگر به این قایلند. و اکثر علمای امامیّه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام به ایشان جاریست، ودر آخرت مخلّد در دوزخ می‌باشند.

و بعضی گفته‌اندکه بعد از دخول جهنم از او بیرون می‌آیند، امّا داخل بهشت نمی‌شوند در اعراف خواهند بود.

و نادری قائل شده‌اندکه بعد از عذاب طویل داخل بهشت می‌شوند. و این قول نادر و ضعیف است.

و روایاتی که دلالت کند برکفرمخالفین و اینکه ایشان مخلّد درنارند، و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامّه و خاصّه بسیار است. بلکه گفته‌اندکه متواتر است و در رسالهٔ دیگر به بسط تمام احادیث و ادلهٔ عقلی همهٔ مراتب را ذکر نموده‌ام.

و قسم دویّم: جماعتی می‌باشندکه ضعیف العقلند و به اعتبار ضعف عقل تمییز میانهٔ حقّ و باطل نمی‌توانندکرد، یا در بلاد مخالفین می‌باشند قدرت بر هجرت و تفحّص دین حق ندارند، یا در زمان فترت و جاهلیّت می‌باشند و امثال ایشان مشهور میانهٔ علماء آنست که ایشان داخل **مُرْجَوْنَ لِأَمْرِاللّهِ** می‌باشند، حکم به کفر و ایمان ایشان نمی‌توان کرد، و در محکمهٔ قیامت حال ایشان معلوم خواهد شد.

و بعضی گفته‌اندکه مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت را دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی‌کند.

و امّا فُسّاق شیعهٔ اثنی عشری احادیث دربارهٔ آنها مختلف است، از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که شیعه به هیچ وجه داخل جهنّم نمی‌شوند، و عقوبت گناهکاران این طایفه بعضی در دنیا به ایشان عاید می‌شود مثل پریشانی و ذلّت و امراض و اعراض بدنیه و امثال آنها، و بعضی را در حال نزع و بعضی را در عالم برزخ و بعضی رادرمحشر و جمعی را به شفاعت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمّه هدی علیهم السلام.

و احادیث در این خصوص قریب به مرتبهٔ تواتر است، و لیکن بعضی از اخبار دیگر دلالت به دخول فُسّاق شیعه در نار دارد، مثل روایتی که در «خصال» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «نیست شیعه جعفر، مگرکسی که عفیف باشد شکم و فرج او حرام، و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعات، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود، و امید ثواب و خوف از عقاب او داشته باشد، اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعهٔ جعفرند» و بعضی علما در مقام جمع بین الاخبارگفته‌اند احادیثی که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است محمول است بر تشیّع کامل، و احادیث دیگر را بر تشیّع غیرکامل.

و نظیر این حملست آنکه در تأویل قول خدای تعالی **انَّما المُؤْمِنُونَ اَلَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَ جِلَتْ قُلوبُهُم، وَ اِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُه زَادَتْهُمْ اِیماناً وَ عَلَی رَبِّهِم یَتَوَکَّلونَ،** گفته‌اندکه مراد ایمان کامل است، زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکّل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست، نه بر مذهب بساطت، و نه بر مذهب ترکیب، چه ظاهر است که عمل صالح بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط هست به آن مرتبه نمی‌رسدکه در آیه مذکور شد؛ و اللّه اعلم.

و در این ابهامات و اختلافات چنانچه علامه محدّث مجلسی رحمة اللّه گفته است مصالح بسیار و فواید بیشمار هست. از آن جمله آن است که امثال ماها مغرور نگردیم به آیات و احادیث رجاء، و همیشه متردّد باشیم میانهٔ خوف و رجاء که اعظم صفات اهل ایمان است و رجای غالب منتهی می‌شود به اغرار و ایمن گردیدن از عذاب الهی، و این از جمله گناهان کبیره است. و خوف غالب نیز خوب نیست، و منتهی می‌شود به نا امید شدن از رحمت خداوندکریم، و این نیز ازگناهان کبیره است.

و آنچه نوشتم شهادت منست بر نفس من، و توقّع و استدعای من آنست که به هرکس برسد این شهادت گواه و شاهد من باشد در هر وقت، و هر مکان که ضرور شود ادای شهادتی را که شنیده است نماید، و استغاثه و تضرّع می‌نمایم به کریم علی الاطلاق که مُنتَفع بسازد ما را به این ایمان، و ثابت بدارد ما را نزد انتقال به دار حیات، و منزل دهد ما را در دارکرامت و رضوان، و حایل شود میانهٔ ما و میانهٔ داری که سرابیل اوست قَطْران، و بگرداند ما را ازگروهی که کتاب او باشد در ایمان، و برگردد از حوض کوثر، و حال آنکه باشد ریّان، و ثقیل باشد از جهت او میزان، و ثابت باشد او را بر صراط قدمان، اِنّه المنعم ذوالاحسان، **اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی هَدانْا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّهُ.**

این اعتقادات این ضعیف است که بعون اللّه المتعال به دلیل عقلی قطعی و شواهد ظنی ثابت کرده‌ام، و دو رساله در دست دارم که می‌نویسم، یکی بسیار مبسوط و یکی متوسّط نه به آن تطویل مملّ، و نه به اختصاری مخلّ در تحقیق و توضیح این مطالب مذکوره، جناب اقدس الهی به عنایت خودش توفیق اتمام هر دو را شفقت فرماید. و این را فهمیده‌ام به حول اللّه و قوّته که ایمان مایهٔ سعادت ابدی است، و ترک آن موجب شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد تا ممکن است اوّل متاع نفیس را می‌برد، اگر بر آندست نیافت متاعهای دیگر را می‌برد.

و عقبات شیاطین درین باب بسیار است، هرگروهی را از عقبه‌ای به جهنّم می‌برد، و اگرکسی نجات از این عقبات خواهد باید دست از سفینهٔ نجات اهل بیت اطهار(ع) برندارد، چنانچه در قرآن مجید فرموده است: **قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ** و فرموده است **ما آتیکُمْ الرَسُولُ فَخُذُوهُ، و ما نَهیکُم عَنْهُ فَانْتَهُوا**. و حدیث: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی و من تخلَّف عنها هلک»، از مقبولات عامّه و خاصّه است، و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: «من از میان شما می‌روم و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذرام، اگر به آن تمسّک جوئید و متابعتایشان نمائید، هرگزگمراه نشوید، یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من، و این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تادر حوض کوثر بر من وارد شوند»، معنی کتاب را اهل بیت می‌دانند، و اهل بیت فرمودند: «که ما از میان شما می‌رویم و احادیث ما در میان است، رجوع به راویان و عارفان احادیث ما کنید.» پس تقصیر وکوتاهی در امر عباد و راه نمودن و سلوک ایشان را به صراط المستقیم به هیچ وجه نشده.

و مراد ازکلام معجز نظام: «فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانّما بحکم اللّه استخفّ»، الحدیث. عبارت از عارف به احکام ایشان است نه مطلق راوی اگرچه غیر عارف باشد، چنانچه در عنوان حدیث شریف «عرف

احکامنا» فرموده است. پس نظر به آیات کثیره و اخبار متواتره خلاصی از عقبات به متابعت ایشانست چه آنها علیهم السلام معصوم از خطا و لغزش می‌باشند، غیر آنها اگر بالفرض خوب باشند به حسن متابعت ایشان شده‌اند، و عباداللّه مأمور به اطاعت و تقلید آنهانشده است که کسی بگوید فلان صوفی یا متصوّف همچوگفته، اگر حرف او بالفرض خوب هم باشد تقلید او از این جهت که حرف اوست مذمومست، با اینکه اگر حرف وکلام حقّ صحیحی داشته باشد البته مأخوذ است از مشکات نبوت و ولایت، اگر آنها شیعه‌اند تقیّه نسبت به امام علیه السلام نداده‌اند،و اگر از اهل سنّت است که سرقت کرده، ازجهت عوام فریبی بخود نسبت می‌دهدکه این تحقیق از مَنست «واللّه العظیم و باللّه الکریم»، که اگرکسی ارسطو و افلاطون گردد در علم معقولات، و اگر ابلیس و بلعم با عورا و فخر رازی شود در علم جزئیّات، یا اینکه مثل ناصرخسرو و یا دیگری از امثال او شود، و عمر بسیار و روزگار بی‌شمار درکوهها و مُغارها فرداً وحیداً مشغول ریاضت بشود بی‌توسّل به ائمّهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم اجمعین و استفاضهٔ فیض از آن رؤسای اخیار به قرب الهی فایز نخواهد شد، و چون مَرْکَبان سرسخت خود را به گودالی خواهد انداخت و هلاک گردد، حاصل کار نباشد مگر بُعد از حق.

بی عنایات حقّ و خاصان حقّ گر مَلِک باشد سیه هستش ورق

پس باید بحول الله و قوّته سعی و اهتمام در متابعت قول و فعل و حال ایشان نمود، و از زمرهٔ **مَنْ کانَ فِی هذِهِ اَعْمَی فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعْمَی وَ اَضَلُّ سَبِیلا** بیرون باشدو بعد از آنکه صاحب بصیرت شد افعال و اقوال او همگی للّه می‌شود، و از ذکر الهی غافل نمی‌گردد، و داخل در مصداق آیهٔ شریفهٔ **وَ مَنْ یَعْشِ عَنْ ذِکْرِالرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شِیْطانَاً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ** نمی‌شود. پس باید از این مزرعهٔ دنیا تا بتوانیم به فضل اللّه وکرمه در صدد جمع آوری زاد و راحلهٔ سفر آخرت باشیم، و جناب اقدس الهی همگی را بصیرتی کامل و عنایتی شامل شفقت فرماید که با بصیرت کامل ضروریّات این سفر پر خطر رامهیّا و آماده نماییم، و جناب اقدس الهی از جهت راهنمایی بندگان و مُعرضان از ذکر خود می‌فرمایدکه: **مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ القِیامَةِ اَعْمَی** و هرچند در تبیین و توضیح عقاید ظاهر و هویدا شدکه ضعیف اصول متصوّفه خبیثهٔ ردیّه را باطل وکفر می‌داند، لیکن مِن باب الاحتیاط تصریح بما عُلم ضمناً هم اشاره به بطلان مذاهب آنها هم می‌نمایم، **وَ ما النَّصْرُ اِلاّ مِنْ عندِاللّهِ العَزِیزِ الْحَکِیمِ.**

ازکتاب «حدیقة الشیعه» منقول است که: «مذاهب صوفیّه بسیار است، و بعضی گفته‌اندکه چهار مذهب اصل است و باقی فرع، و آن چهار مذهب:

اوّل: مذهب حلولیّه است.

دویّم: مذهب اتحادیّه است.

سیّم: مذهب واصلیّه است.

چهارم: مذهب عشّاقیّه است.

و بعضی گفته‌اندکه اصل سه است، و به جای واصلیّه و عشاقیّه، تناسخیّه ذکرکرده‌اند. و بعضی گفته‌اندکه اصول مذاهب ایشان شش است و تلقینیّه و زراقیّه را بر آن چهارکه در اوّل گذشت، افزوده‌اند. و بعضی گفته‌اندکه هفت است و حدتیّه را بر آن شش که مذکور گشت زیادگردانیده‌اند. و بعضی گفته‌اندکه اصل دو بوده است. پس جمعی از متأخّرین صوفیّه مذهبی دیگر اختراع کرده‌اند، و آن را نیز اصل ساخته‌اند، و آن قائل بودن است به وحدت وجود. پس بنا بر قول آن جماعت سه مذهب اصل مذهب صوفیّه خواهد بود.

به غیر آنچه مذکور شد دیگر قولها هست، امّا حقّ این است که از جملهٔ مذاهب صوفیّه دو مذهب اصل است و باقی فرع، و آن دومذهب یکی: قائل شدنست به حلول، دویّم: قائل شدن به اتحاد. و بیشترین از این دوگروه در

باطن تناسخی و مُلحد و دهری بوده‌اند. و بعضی از ایشان بظاهر به غیر تناسخ و الحاد قائل شده‌اند.
و سیّد مرتضی رازی علیه الرّحمة درکتاب «تبصرة العوام» مذاهب صوفیّه را اصولاً و فروعاً زیاده از شش قسم نشمرده، امّا درکتاب «فصول التّامة» که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قائل به آن شده که اصل مذاهب صوفیّه از دو مذهب بیشتر نیست، و بسیاری از فروع آن دو مذهب را ذکرکرده است در آن کتاب» انتهی کلامه.
ضعیف معروض می‌دارد که آنچه درکتاب «نهج الحقّ» علّامه رحمة اللّه تصریح به او شده آن است که حلول و اتحاد را نسبت داده است به متصوّفه عامّه، وگویا از شیعه کسی معتقد به هیچ یک نبوده، با وجود این که از شیعه البته به او قائل نیست، بدیهی البطلان است باز تنبیهی از جهت بطلان هر دو ذکر می‌نمایم.
امّا بطلان حلول: چه او عبارت است از اختصاص میان دو شیء به حیثیّتی که احدهما یعنی حال موجب وصفی بشود از جهت دیگری که مسمّی به محلّ است. و حال می‌شود جوهر باشد مثل صورت جنسیه و نوعیّه، و می‌شود عَرَض باشد مانند لون عارض در ملوّن معروض، و هر دو قسم حالّ از جناب اقدس الهی منفی و قول به او کفر است.
گویم که: اگر واجب تعالی جالّ باشد در محلّ محتاج خواهد بود به او در وجود یا در تشخّص، و محتاج به غیر در وجود یا در تشخّص ممکن است، و نیز چون به دلیل توحید ثابت است که دو واجب محال است، پس اگر محلّ از برای او باشد باید ممکن باشد، پس واجب تعالی محتاج خواهد بود در وجود یاتشخّص به ممکنی که معلول و مخلوق اوست به واسطه یا بلاواسطه و این محال است؛ چه علّت دروجود و تشخص مقدّم است در معلول، و مستغنی از او است.
اما بطلان اتّحاد بیان او این است که آنچه ازکلام محقّقین ظاهر می‌شود اتحاد را بر سه معنی اطلاق می‌کنند.
اوّل: گردیدن شیئی شیء دیگر بدون انضمام امری یا زوال امری، و این معنی حقیق اتحاد است.
ثانی: صیرورت شیئی است به شیء دیگر به طریق استحاله، یعنی زایل بشود از شیء اوّل امری، و منضمّ شود به او امر دیگر، اعمّ از اینکه آن زائل و منضم جزء ذات باشد مثل گردیدن آب هوا یا صفتی خارج از ذات باشد، مثل گردیدن ابیض اسود.
ثالث: صیرورت به طریق ترکیب است، یعنی از اوّل چیزی زایل بشود، بلکه امری منضمّ شود به او، و ثانی متحقّق شود.
و اطلاق اتّحاد به این دو معنی به طریق مجاز است، و اتّحاد به جمیع معانی بر حق تعالی محالست. و به معنی اوّل نیز محال است فی نفسه، نه اتصاف واجب به آن جایز است ونه ممکن؛ و اتّصاف ممکن به دو معنی اخیر جایز است. و محال بودن اتّحاد به معنی اوّل را بعضی بدیهی می‌دانند.
و دلیل مشهور عامّ بر ابطال اتحاد این است که هرگاه دو شیء یکی شود یا هر دو موجود هستند، یا یکی موجود است و آن دیگری موجود نیست، یا این که هیچکدام موجود نیستند بلکه ثالثی هم رسیده است. بنابر اوّل اتحاد نخواهد بود، بلکه دو تا خواهند بود نه یکی، و این خلاف فرض است. و بنابراین ثانی باز اتّحاد نخواهد بود، چه اتّحاد موجود با معدوم معقول نیست، بنابر ثالث باز اتّحاد نخواهد بود. بلکه آن دو تا برطرف شده و ثالثی به هم رسیده است، پس اتّحاد محال است. و این دلیل محلّ بحث است. چه بنابر اوّل که هر دو موجود باشند مسلّم نیست که منافاتی با اتّحاد داشته باشد، چه ممکن است که هر دو موجود باشند به یک وجود متّحد باشند در ذات.
حاصل این که دو وجود و دو ذات وجود واحد و ذات واحد می‌گردد، و چون مطلب بدیهی است در واقع متعرّض آن دلیل، و معترّض جواب بحث مذکور نشده‌اند.

و دلیل بر این که واجب الوجود متّحد به غیر نتواند شد، قطع نظر از این دلیل عامّ کرده، این است که: اگر واجب الوجود متّحد شود با غیر لازم می‌آید امکان واجب یا وجوب ممکن، و استحالهٔ این بدیهی است. بیان ملازمه آن که نظر به دلیل توحید دو واجب محال است متحقق شود، پس لامحاله هر موجودی که هست غیر ذات واجب تعالی ممکن خواهد بود، بنابراین موجودی که متحصّل می‌شود از اتّحاد واجب با ممکن اگر ممکن است، امکان واجب لازم خواهد بود؛ و اگر واجب است، وجوب ممکن. و چون واجب الوجود مرکّب نیست و الّا محتاج به اجزاء خواهد بود، وصفات زایده هم ندارد به ادلّهٔ کثیرهٔ عقلیه و نقلیّه، پس اتحاد به طریق استحاله بر آن جناب محال است، و اتّحاد به طریق ترکیب مستلزم احتیاج و امکان اوست، اگر او جزء صوری مرکّب باشد ومستلزم صفت زایده است اگر محلّ جزء دیگر باشد.

و عبارات بعضی از صوفیه مُشعِر است به حلول، چنانچه نصاری قایلند به حلول در عیسی علیه السّلام وکلام بعضی از رُوات احادیث هم مُشعر است به او. مثل عبارت فُرات بن آصف که گفته است: عفیفی که فرات زاهد و تارک دنیا بوده، و نقل کرده است از بعضی مشایخ کوفه که از او نقل نموده‌اندکه گفته است: در محمّد صلّی اللّه علیه و آله چیزی از قدیم بود. لهذا او رانسبت داده‌اند به غلوّ و تفریط در قول. و محقّق مجلسی گفته است ظاهرمی‌شود از این کلام که او از متصوّفه بوده است، و ممکن است که صوفی بوده باشد، و بوده باشد مرادش مرتبهٔ فناء فی اللّه و بقاء باللّه، چنانچه از عبارات بعض کمّلین از اصحاب مثل یونس بن عبدالرّحمن و غیر او این امر ظاهر می‌شود، و فرموده است اَولی توقّف است در او نه قبول روایت او، و نه حکم به تکفیر و تفسیق او. به هر حال اگر مراد ایشان از حلول و اتّحاد این معنیهاست که مذکور شد دلیل عقلی و نقلی بر استحالهٔ آن قائمست، و اگر معنی دیگر را می‌خواهند باید بیان شود تا استحاله و امکان آن معلوم گردد، و اللّه الموفِّق و المُعین.

و امّا واصلیّه جماعتی می‌باشند از متصوّفه، گویند: برای ما وصول به حقّ همرسیده، نماز و روزه و سایر عبادات از جهت قُرب به اوست، از جهت ما که وصول حاصل شده لغو است، بلکه حجاب است، و تکلیفی بر ما نیست، علّامه رحمة اللّه نقل نموده است درکتاب «نهج الحقّ» که در روضهٔ سیّد الشهداء که به همچو شخصی برخوردم که مذهب او این بود. و صاحب «مجلی» هم در آن کتاب نقل می‌نمایدکه در جبل «درعیه» از ارض «نجد» به همچون شخصی برخوردم مجادله و مباحثه که در میان ایشان اتفاق افتاده نقل نموده، که بالاخره آن شخص از صاحب «مجلی» مغلوب و ملزَم گردیده. این ضعیف هم ملاقات نموده‌ام بعضی را که مزّیی به این زیّ گشته، متهاون به تکالیف ظواهر شرعیّه بوده‌اند، و خود را عارف می‌دانسته‌اند، لیکن اکابر صوفیّه هم منکر و خارج از این اشخاص هستند، تفسیق بلکه تکفیر اینها را می‌نمایند. البته اگر منکر اصل وجوب صلوة و زکوة و امثال ذلک با تحقق شرایط معتبره باشند شُبهه درکفر ایشان نیست.

اما عُشاقیّه نقل از آنها نموده‌اندکه می‌گویند: انبیاء به غیر حقّ سبحانه و تعالی مشغولند، و خلق را به خدا می‌خوانند به تکلّف، پس ایشان باز می‌مانند از حقّ به جهت نبوّت، و هر چه خلق را از حقّ باز دارد باطل است، پس به قول انبیاء و رسل التفات نبایدکرد، و به تکلیف نباید شد، و ضعیف معروض می‌داردکه قول ایشان هم سخیف و باطلست، چراکه همان نبوّت و متحمّل شدن مشقتهای او چون به حکم و امر الهی شده است منتهای عبادتست، و موجب زیادتی قرب الی اللّه و فی اللّه می‌شود ومخلوقات هم در قیود طبیعت مقیّدند، و در مَحْبَس اسفل السّافلین محبوسند، بر آنها لازمست که سعی و اهتمام در استخلاص خود نمایند، و بی‌وجود هادی و قائد خروج و حرکت به سمت علوّ ممکن نیست، پس بر همه لازمست که تسلیم احکام جناب مقدّس نبوی صلّی اللّه علیه و آله را نمایند تا از حضیض کثافت و قوه هیولانیّت بیرون آمده به اوج مرتبهٔ لطافت و اعلی درجهٔ

روحانیّت فایزگردند، واگر قبول تکالیف جناب نبوی صلّی اللّه علیه و آله را ننمایندکافرند و از اسلام بی‌بهره‌اند حقیقتاً.

و امّا تناسخیّه فِرَق چندند، بعضی منکر جناب اقدس الهی می‌باشند و عالم را و نفوس را قدیم می‌دانند، و بعضی به توحید قائلند، لیکن منکر بهشت و جهنّم در نشأهٔ دیگر می‌باشند، و می‌گویندکه ارواح در همین عالم اجسام دور می‌زنند، و عالمی غیر عالم اجسام نیست، صاحب «گلشن راز» می‌گوید:

تناسخ زان سبب گردیده باطل که او از تنگ چشمی گشته حاصل

تنگ چشمی بعضی به جهت عدم اقرار ایشان است به خدا، و فرقهٔ دیگر به جهت منحصر دانستن عالَم را به همین عالم، و منکر معاد شدن است. گفته است امام فخر رازی: فرق میانهٔ مسلمین و اهل تناسخ این است که مسلمین می‌گویند به حدوث ارواح و ردّ شدن ایشان به ابدان نه در این عالم، بلکه در آخرت؛ و تناسخیّه قائلند به قدم ارواح، و ردّ شدن آنها به ابدان در این عالم، و انکار می‌نمایند آخرت و بهشت و جهنّم را. عبارت او دلالت داردکه اهل تناسخ از فرق مسلمین نیست و یقین چنین است بلاشبهه.

اما مسألهٔ وحدت وجود در ضمن سه فصل این مطلب واضح می‌شود.

فصل اول

باید دانسته شودکه آنچه از تصریحات این طایفه است، آن است اوّل کسی که از صوفیّه تصریح به وحدت وجود نمود و او را مُبَوّب کرد، وگفت که وجود مُطلق جناب اقدس الهی است محیی الدّین اعرابی است. و در عبارات قدماء کلمات «هو هو» چه از قبیل: «سبحان ما اعظم من شأنی» و «لیس فی جبتی سوی اللّه» وارد شده است، لیکن شاید مراد از این عبارات توحید شهودی باشد نه توحید وجودی، و این عبارات مُوهم اتّحاد می‌باشد، و به این حرف اکثر علما بلکه بعضی از این طایفه نیز او را تکفیر نموده‌اند، زیراکه کلام او را حمل نمودند به این که جناب اقدس الهی راکلّی طبیعی یا مثل او می‌داند، و ممکنات را افراد اومی‌داند، و بعضی از متصوّفه این قول را اختیار نموده‌اند از احادیث. وظاهر عبارات این قوم است که تحقیق این است بالفعل مراد است؛ احدیّت و غیب الوهیت و غیب الغیوب می‌گویند، مجرّد از مظاهر است، بلکه موجودیّت او در ضمن مظاهر است. و مفاسد این قول بسیار است، از آن جمله تغیّر در ذات واجب لازم آید. و بودن کلّ موجودات حتّی اشیاء خبیثه واجب تعالی و محدودیّت او، تعالی ذلک علوّاً کبیراً. و شیخ عطّار به این مرتبه احدیّت اشاره نموده است:

نه اشاره می‌پذیرد نه بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان

«شیخ کشّیّ» در مذمّت یونس بن عبدالرحمن نقل نموده، ظاهر می‌شودکه «یونس» هم در بادی امر قائل به این قول بوده، بعد از مشرّف شدن او به خدمت امام علیه السّلام رجوع نموده، و صاحب مقامات عالیّه گردیده، به مرتبه‌ای که حضرت فرموده است در شأن اوکه: «سلمان این عصر است.» با این که در سند روایات ضعف هست به خلاف احادیث مدح که معتبرند.

و بنابراین قول به این که وجود عین واجبست و غیر قابل است مرتَجزّی و انقسام را، منبسط شده است بر هیاکل موجودات، و ظاهر شده است در آنها، و خالی نیست از او شیئی از اشیاء، بلکه او حقیقت و عین همهٔ اشیاء می‌باشد، و امتیاز در میانهٔ اشیاء به تقیّدات و تعیّنات اعتباریّه میباشد، و این طایفه مُتمسّک به دلیل عقلی و نقلی و کشف خود گردیده‌اند.

امّا دلیل عقلی ایشان آن است که گفته‌اند جایز نیست آن که جناب اقدس الهی عدمی یا معدوم باشد، و او ظاهر است، و همچنین نمی‌تواند ماهیّت با وجود باشد، اعمّ از این که وجود قید باشد یا علّت باشد، چه اوّلی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست. و هیچ یک لایق واجب الوجود نیست پس معیّن شدکه واجب الوجود باید وجود باشد، و وجود خاصّ نمی‌تواند باشد، چه اگر خصوصیّت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم می‌آید، و اگر مفروض فقط باشد احتیاج است، چه بدیهی است که مقیّد محتاج است به مطلق؛ و لازم می‌آید از ارتفاع وجود مطلق ارتفاع هر وجود خاصّ پس باقی ماند این که او تعالی وجود مطلق باشد.

جواب از هر دو دلیل ایشان این است که: این قول مؤدّای او این است که حقیقت واجب تعالی موجود نیست، و این که هر ممکنی حتی قاذورات واجب الوجود باشند **تعالی عمّا یَقُولُهُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً کبیراً** چه وجود مطلق مفهوم کلّی است، وکلّی بما هوکلّی، و من حیث هو هو غیر متحقّق است در خارج، بلکه موجود بودن او از جهت متّحد بودن اوست با افراد؛ پس اصل در موجودیّت او افراد است نه طبیعت کلّیه، و شکّی در تکثّر موجودات که آنها افراد وجود مطلقند نیست، پس لازم می‌آید به ایشان این که افراد واجب الوجود باشند نه مطلق.

و آنچه توهّم نموده‌اند از احتیاج خاصّ به عامّ باطل است، بلکه امر به عکس است، زیرا که عامّ محتاجست به خاصّ در وجود خود، چه شیء مادام که متعیّن نشود موجود نمی‌شود. بلی هرگاه عامّ ذاتی از برای خاصّ باشد محتاج است خاصّ به او در تقرّر معنای خود، و محدود شدن مفهوم او در عقل دون خارج؛ پس عامّ محتاجست به خاصّ در وجود، و خاصّ محتاج به عامّ است در ذهن، هرگاه عامّ ذاتی او باشد؛ و هرگاه عارض باشدکه مطلقاً محتاج به او نیست.

و جواب دیگر آن است که: اگر وجود بَحْت به منزلهٔ کلّی طبیعی باشد قیاس به افرادش لازم می‌آید، که اکثر معانی حقیقیّه نفس الامریّه کذب ولایُعنی باشد. بیانش آن که در مبحث علل ثابت و مُبیّن است که علّت فاعلی عبارت از موقوف علیه معلول است از خارج ذات او به عنوان فیض، و امساک نه در ذات معلول به عنوان قبول، و نه در داخل ذات به عنوان ترکیب.

و چون این دانسته شدگوییم: پس در این هنگام نتواند بود که کلّی طبیعی یا به منزلهٔ کلّی طبیعی علّت موجدهٔ افراد خود باشد به عنوان فیض، چنانچه ظاهر است. و می‌تواندکه هر فردی از او علّت فرد دیگر باشد لا مُتعاکساً، والّا تسلسل لازم می‌آیدکه محال است؛ و نتواند بود که هر فردی از او علت دیگر باشد لامتعاکساً، والا تسلسل لازم آید؛ یا ترجیح بلا مرجّح وکاذب و لایعنی بودن مبانی نفس الامریّه بدیهی البطلان است. پس کلی طبیعی بودن وجود امر محال خواهد بود.

اما کتاب و سنّت را که دلیل خود آورده‌اند. فالکتاب: **هُوَ اَلْاَوّلُ وَالْآخِرُ وَ الظّاهِرُ و الْباطِنُ** که مفید حصر است، **و ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اللّهِ رَمَی، اِنَّ الَّذِیْنَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُاللّه فَوْقَ اَیْدِیهِمْ.** و السنَّة: «اللّهمّ انت الاوّل فلیس قبلک شیء، و انت الآخر فلیس بعدک شیء؛ و انت الظّاهر فلیس فوقک شیء، و انت الباطن فلیس دونک شیء.» و حقّ این است که هیچ استشهادی به اینها نیست؛ زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ما سوی است به ابلغ وجهی؛ نه نفی اصل وجود، چنانچه فرموده‌اند: «لاصلوة الّا بفاتحة الکتاب،» و فرموده: «لاایمان لمن لاامانة له» و امثال آن درکتاب و سنّت بسیار است.

این توجیه تأویل نصوص نیست چنانکه گمان برده‌اند، بلکه حمل نصوص است برکمال بلاغت، و در عرف چون اهتمام به امر رسالت شخص می‌نمایند می‌فرمایندکه دست او دست من است، مقصود حقیقت مجازی است که ابلغ از حقیقت است، و چون فعل از اندازهٔ قدرت فاعل که عبد مملوک صاحب قدرت کامله است

زیاده به وقوع آید، و التفات و توجّه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد مالک رامی‌سزد که بگوید این فعل را من کرده‌ام نه تو. این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتّحاد فعل، و نه بر اتحاد ذات، حاشا وکلّا که فعل عبد مملوک عین فعل مالک مقتدر بود، یا ذات او عین ذات این جماعت، مذاق انبیاء علیهم السلام را مگر نفهمیده‌اندکه مداردعوت ایشان بر اثنینیّت وجود است و غیریّت.

و عبارات ایشان را بر توحید و اتّحاد و فرود آوردن از تکلّفات بارده است، با اینکه در احادیث متعدّده از ائمّهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم وارد شده است: «انَّ اللّه خلو من خلقه، و خلقه خلو منه، وکلّ ما وقع علیه اسم شیٍ ما خلااللّه فهو مخلوق.» و حدیث در آخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل قوی بر بطلان قول این طایفه می‌باشد.

امّا دعوی کشف ایشان آن است که می‌گویند: هرگاه کسی متوجّه شد به جناب حقّ تعالی تعریهٔ کامله و تفریغ قلب به کلّیه از جمیع تعلّقات کونیّه و قوانین علمیّه با دوام جمعیّت و مواظبت به ریاضت و ذکر دوام بدون فَترت و تقسم خواطر و تفرّق عزیمت نیست تفضّل می‌کند به او خدای متعالی و می‌نماید به او اشیاء راکماهی. و این نور ظاهر می‌شود در باطن نزد ظهور طوری وراء طور عقل، و مُستبعَد نیست وجود این، چه وراء طور عقل اطوار کثیره هست که نمی‌شناسد عدد آن ها را مگراللّه تعالی، و نسبت عقل به این طور مثل نسبت وهم است به عقل، و همچنان که حکم می‌کند عقل به صحّت چیزی که وهم ادراک او را نمی‌نماید، مثل وجود موجود نه خارج علم باشد ونه داخل؛ و هم چنین حکم می‌کند این نورکاشف به صحّت بعضی امورکه ادراک نمی‌نماید او را عقل، مثل وجود حقیقت بسیط که محیط بر جمیع باشد، ومنبسط و ساری درکلّ باشد.

اما جواب ازکشف شدن این مرتبه آن است که علاء الدولهٔ سمنانی در مکتوبی که به شیخ عبدالرزاق کاشانی نوشته است آن است که: «روزی چند در اوایل سلوک به این مقام افتادم، و خوش آمد مرا این مقام، و لیکن ازین مقام گذشتم. یعنی چون از ابدیّت و وسط مقام مکاشفه درگذشتم، و به نهایت مقام مکاشفه رسیدم، غلط بودن آن اظهر من الشمس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقینی پیدا شدکه شکّ را در آن جا مدخل نیست».

و همچنین شیخ احمد فاروقی که ملقّب به «مجدّد الف ثانی» می‌باشد، و از اکابر این طایفه و صاحب تصانیف کثیره است گفته است که: «کمینه را این قسم معرفت در اوایل حاصل شده بود، و به کلّیه خود را متوجّه شهود وحدت درکثرت می‌یافت، بعد از مدّتی جناب اقدس الهی مرا ازین مرحله نجات داد.

و این شهود در رنگ حلول نصاری می‌باشد، پس هرچه به نظر قلب و روح و سرّ مکاشفه می‌شود آن همه غیر است، به حقیقت کلمهٔ «لا»، نفی آن بایدکرد. پس شهود وحدت درکثرت نیز شایان نفی گشت، و هرچه شایان نفی است از آن جناب قدس منتفی است، و شهود این طایفه در پردهٔ اسماء و صفات است به حکم اختفا؛ و مرآت صفات از آنها مختفی می‌گردد، و حکم به عدم آنهامی‌کنند. اگر شهود ایشان از این پرده برمی‌آمد صفات را جدامی‌دیدند، حکم به وجود آنها می‌کردند؛ و همین سرّ است در حکم کردن ایشان به وحدت وجود؛ زیراکه شهود ایشان از پرده نه برآمده است، بلکه در پردهٔ ماسوی است، لاجرم ماسوی از نظر ایشان بتمامه مُختفی گشته است، و آن اختفا به حکم عدمیّت آن به مطلوب رسانیده است.» انتهی کلامه.

پس قائل به این قول جناب اقدس الهی را از تنزیه مُعرّا ساخته، بلکه لازم آورده اتّصاف حقّ را به صفات ممکنات، تَعالی عَنْ ذَلِکَ عُلوّاً کَبیراً.

و بعضی محقّقین قطع کرده‌اندکه شیخ «محیی الدّین» قائل به این طریقه نیست، چراکه در مقدّمهٔ کتاب «فتوحات مکیّه» بر اعتقاد خود استشهاد می‌کند و می‌گویدکه: «هو موجود بذاته من غیر افتقار الی موجِد

یوجده، بل کلّ موجود سواه مُفتقرالیه فی وجوده، فالعالم کلّه موجود به، و هو موجود بنفسه؛ لاافتتاح بوجوده ولانهایة لبقائه، بل وجوده مطلق مستمرّ قائم بنفسه.» و این کلامی است طویل الذیل و در آن اثنا می‌فرمایدکه: «تعالی عن ان تحلّه الحوادث او یحلّها» و این غایت تنزیه است و مشعر است بر آن که وجودی که نزد ایشان حقیقت حقّ تعالی است مغایر است بالذّات با وجودی که محیط اکوان است به طریق اضافه و علاقهٔ وصفی. و به این جهت است که جمع کثیر از محقّقین معنی وحدت وجود را به طریق دیگر تحقیق نموده‌اندکه این مفاسد لازم نیاید.

فصل دویم
در طریق ذوق المتألهین

بدان که این طایفه وجود را واحد می‌دانند و موجود را متعدّد، و این طریقه را به ذوق المتألّهین منسوب ساخته‌اند. و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود مخالطت او با تعینات لازم نمی‌آید تا مفاسد سابقه لازم آید. و میر سیّد شریف و ملّا جلال دوانی و قاضی نوراللّه خود اختیار این قول را نموده، و به علّامهٔ حلّی هم درکتاب «احقاق الحق» منسوب ساخته‌اند. و شیخ بهاء الدین عاملی رحمة اللّه در «کشکول» و «محقّق خفری» و مولانا «محقّق اردبیلی» حاشیه الهیّات و غیر اینها از محقّقین اختیار این قول را نموده‌اند، و همین قول را به محیی الدّین عربی در «شرح مفتاح الغیب» و در «مجالس المؤمنین» نسبت داده‌اند؛ بلکه صدرالمحقّقین در «اسفار» گفته است که اکثر اشخاصی که بعد از «ملّاجلال» آمده‌اند این قول را اختیار نموده‌اند، و تحقیق این مذهب استدعا می‌نماید رسم دو مقدّمه.

مقدمهٔ اوّلی:

آن که حقایق کسب نمی‌شود از قِبَل اطلاقات عرفیّه، وگاه هست که اطلاق می‌شود لفظی در عرف به معنایی که مساعدت نمی‌کند به او دلیل، بلکه حکم به خلاف او می‌کند، و از برای این نظایری می‌باشد. از آن جمله لفظ علم است که اطلاق می‌شود در عرف به معنی مصدری که دانستن باشد، ودانستن ومُرادفات اینها باشد از چیزهایی که موهَم می‌شود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب؛ و نظر ثاقب اقتضا می‌کند اینکه امر همچه نیست، بلکه حقیقت او صورت مجرّده است. و بسا باشدکه جوهر باشد مثل علم به جوهر نزد اشخاصی که می‌گویند علم به هر مقوله از آن مقوله است، و بسا باشدکه قائم به نفس خود باشد مثل علم نفس به ذات خود؛ و از آن نظایر است که تعبیر نموده‌اند از فصول جوهریّه به الفاظی که مُوهَم می‌شوند آنها که فصول از امور اضافیّه می‌باشد، عارض به این جواهر یا امور عدمیّه می‌باشد، مثل قول «معلّم اوّل» در حدّکمّ متّصل از این که او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزایی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه، و در حدّ رَطْب این که او قابل بودن اشکال است به سهولت، و در حدّ انسان حیوانی است که مدرک کلیّات باشد. و در حدّ هیولی جوهری است مستعدّ؛ با اینکه تحقیق آن است که فصول از قبیل نسب و اضافت و امور عدمیّه نمی‌باشد، چه جزء جوهر نمی‌شود الّا جوهر.

مقدّمهٔ ثانی:

آن است که صدق مشتقّ بر شیء اقتضا نمی‌نماید قیام مبدً اشتقاق به آن شیء ، هرچندکه عرف لغت مُوهِم این باشد، تا به مرتبه‌ای که تفسیر نموده‌اند اهل عربیّت اسم فاعل را چیزی که دلالت کند بر امری که قائم است به اومشتقّ منه؛ و این کلام دور است از تحقیق، چرا که صدق حدّاد برزید به سبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیر او به او تصریح کرده‌اند و صدق مشمّس بر آب به سبب نسبت اوست به شمس به

تسخین نمودن شمس او را، به جهت مقابلهٔ شمس به او، نه به جهت قیام مبدأ اشتقاق به آن شخص حدّاد یا به آب.

و هرگاه مُرتَسم شد صورت این دومقدّمه در ذهن تو پس بدان این که جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قائم باشد به ذات خود، و او حقیقت واجب الوجود باشد، و وجود غیر او عبارت است از انتساب این غیر به وجود، پس می‌باشد موجود اعمّ از این حقیقت و از غیری که مُنتسَب است به او، و این مفهوم عامّ امر اعتباری است که شمرده شده است از معقولات ثانیّه، وگردیده است اول بدیهیّات.

و اگرکسی بگوید: چگونه متصوّر می‌شود بودن این حقیقت موجود، و حال آن که این حقیقت عین وجود است؟ و چگونه تعقّل کرده می‌شود بودن موجود علم از این حقیقت و غیر او ؟

جواب می‌گوییم: نیست موجودی، و آنچه متبادر می‌شود به فهم و توهّم می‌نماید او را عرف از این که بوده باشد مغایر مر وجود، بلکه معنای او آن چیزی است که تعبیرمی‌کنند از او به فارسیه به: «هست» و مرادفات او، پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرّد از غیرش که قائم به ذات باشد، می‌باشد وجود از برای نفس خود، پس می‌باشد موجود و جود قائم به ذات خود، چنانچه هرگاه صور مجرّده قائم باشد به ذات خود، می‌باشد علم به نفس خود؛ پس می‌باشد علم وعالم و معلوم. و همچنان که هرگاه فرض کرده شود تجرّد حرارت از نار می‌باشد حارّه و حرارت.

و اگرکسی بگوید: چگونه متصوّر می‌شود این معنای اعمّ؟

می‌گوییم: ممکن است این که بوده باشد معنی احدالامرین از وجود، و آنچه منتسب می‌شود به او انتساباً مخصوصاً، و معیار او این است که می‌باشد مبدأ آثار. و ممکن است بوده باشد معنی عامّ ماقام به الوجود، اعمّ از این که وجود قائم به نفسی باشد، پس می‌باشد قیام وجود به او قیام شیء به نفس خود، و لازم نمی‌آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود به او مجاز، پس وجودی که مبدأ اشتقاق است او واحد موجود فی نفسه است، و او حقیقت خارجیّه است، وموجود اعمّ از او و از آنچه منتسب به اوست می‌باشد.

و حاصل کلام این است که هرگاه نظرکنیم در وجودی که مشترک است میانهٔ موجودات، پس می‌دانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض، بلکه من حیث النسبة است. پس ظاهر شد این که وجودی که منسوب است به او جمیع ماهیات، امری است قائم به ذات، غیر عارض مر غیر او را، واجب است لذاته، همچنان که هرگاه نظر نماییم به مفهوم حدّاد و مشمّس، توهّم می‌نماید در بادی نظر به این که حدید و شمس مشترکند میانهٔ افراد خودشان پس متفطّن شدیم اینها نیستندمشترک بحسب عروض، بلکه بحسب نسبت به هر دو؛ پس ظاهر شد این که توهّم عروض باطل است. و آنچه توهم نمودیم عارض مشترک، پس در واقع او غیر عارض است، بلکه امری است قائم به ذات، و این افراد رانسبتی هست به او، ونیست در اینجا دو شمس و دو حدید. پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی به انسان مثلاً، حاصل می‌شود موجودی، و هرگاه نسبت داده شود به فرس، پس موجود دیگر هم می‌رسد، و هکذا.

پس معنی قولنا «الواجب موجود لذاته» و معنی «الانسان موجودٌ اوالفرس موجود» یا غیر این دو تا موجود، این که از برای او نسبتی است به واجب تعالی، تا این که قول به او وجود زید و وجودعمرو به منزلهٔ قول ما «اللّه زید» و «اللّه عمرو» است، و می‌باشد مفهوم موجود درین هنگام اعمّ از وجود قائم بنفسه، و از امور منتسبهٔ به او به نحوی از اتصاف.

و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکرکرده‌اند این است که هر مفهومی که مغایر است مَر حقیقت وجود را،

مثل انسان مثلاً مادام که منضّم نشده است به او موجود به وجهی از وجوه در نفس الامر، نمی‌باشد موجود قطعاً، و مادام که ملاحظه ننماید عقل انضمام وجودرا به او ممکن نیست حکم به بودن او موجود. پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است به غیر اوکه وجود باشد؛ و هرچه محتاج است در بودنش به غیر خود پس او ممکن است؛ زیرا که نیست معنایی از برای ممکن مگر آن چیزی که محتاجست در بودنش موجود به غیر خود، چه این غیر مُوجِد باشد ا زبرای او، یا وجود باشد از برای او. پس هر مفهوم، که مغایر است مر وجود را ممکنست، ونیست شیئی از ممکن به واجب، پس نیست شیئی.

پس هر مفهوم که مغایر است وجود رادر بودنش موجود در نفس الامر محتاج است به غیر اوکه وجود باشد، و هرچه محتاج است در بودنش موجود به غیر خود او ممکن است؛ زیرا که نیست معنایی از برای ممکن مگر آن چیزی که محتاج است در بودنش موجود به غیر خود؛ چه این غیر، موجد باشد از برای او، یا وجود باشد از برای او؛ پس هر مفهوم که مُغایر است مر وجود را ممکن است. و نیست شیئی از ممکن به واجب؛ پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود، و حال آن که ثابت شده است به برهان این که واجب موجود است؛ پس او نمی‌باشد مگر وجود آنچنانی که اوموجود است بذاته. و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود، اگر چه مُتبادر از لفظ موجود بحسب لغت «ماقام به الوجود» است، چه متّبع آن چیزیست که برهان او را می‌رساند نه غیر او؛ و چون که واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعیّن به نفس قائم بذات باشد واجب است که وجود نیز از جهت بودنش، واجب باشد؛ پس نمی‌باشد وجود مفهوم کلّی تا ممکن باشد از برای او افرادی، پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدّد و انقسام، و قائم است به ذات خود، و منزّه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را، پس می‌باشد واجب وجود مطلقی که معرّاست از تقلید و انضمام به غیر. و بنابراین متصوّر نمی‌شود عروض وجود به ماهیّات ممکنه، پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه به حضرت وجود قائم بذات. و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتّی می‌باشدکه متعذر است اطلاع بر ماهیّات آنها. پس موجود کلّی است و هرچندکه وجود جزئی حقیقی باشد.

همچنین ذکر نموده است «محقّق شریف» ملخّصاً مر آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان، و اوگفته است: «لایعلمه الّاالراسخون فی العلم» و متابعت نموده است او را محقّق دوانی و اکثر متأخّرین. و فرموده است محقّق لاهیجی درکتاب «شوارق» که: «مخفی نیست که ایندلیل مناسب مذهب متکلّمین است، چه آنها نافیند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیّه، و اما بر مذهب حکما پس وارد می‌آید بر او این که بودن وجود موجود بالذّات، ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود، مسلّم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم به ماهیّتی از ماهیات، و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود، و از این لازم نمی‌آیدکه نبوده باشد وجودی غیر از این که قائم باشد بر ماهیّات ممکنه، و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیّه قائم به ذات خود.

و آنچه ذکرکرده است از حقیقت وجودیّه که قائم به ذات خود بوده باشد، از این لازم نمی‌آیدکه مفهوم وجودی که اوکون در اعیان است کلّی نباشد، و از برای او افراد حقیقیّه که بعضی از او قائم به ذات، و بعضی قائم به ماهیّات ممکنه نباشد»، انتهی کلامه.

و وارد می‌آید بر اصل مطلب نیز اموری چند.

امر اوّل: آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیّات از جوهر و عرض غیر صحیح است، چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیّت، با این که بعضی متقدّمند بر بعضی به وجود، و تعقّل نمی‌شود

تقدّم بعضی بر بعضی به وجود؛ با بودن وجود در جمیع واحد وحدت حقیقت.
و اگر عذر بیاورندکه تفاوت به حسب تقدّم و تأخّر نیست در وجود حقیقی، بلکه در نسبت و ارتباط آنها است به او، به این که بوده باشد نسبت بعضی از آنها به وجود حقیقی اَقْدَم از بعضی دیگر.
در جواب می‌گوییم: نسبت از این حیثیّت که نسبت است، امر عقلی است حاصل نمی‌شود، و تفاوتی در او نیست فی نفسها، بلکه به اعتبار شیئی است از منتسبین، پس هرگاه منسوب الیه شیء واحدی باشد، و ماهیّت منسوب به اوکه بحسب ذاتش اقتضاء نمی‌کند شیئی از تقدّم و تأخر، و نه الوهیّت را نیز از برای افرادش بالنسبه به بعضی از جهت عدم حصول و فصلیّت آنها فی انفس خود؛ پس ازکجا حاصل می‌شود امتیاز بعضی افراد ماهیت واحده به تقدم و تأخّر در نسبت به واجب.
امر دویّم: این است که نسبت ماهیّات به باری تعالی اگر اتحادیّه باشد لازم می‌آید بودن واجب تعالی صاحب ماهیّت، بلکه صاحب ماهیّات متعدّدهٔ متخالفه، با این که ثابت شده است که نیست ماهیّتی از برای او تعالی سوای وجود.
و اگر بوده باشد نسبت میانهٔ ماهیّات و واجب تعلّقیّه که تعلّق شیء به شیء فرع وجود و تحقّق هر دومی‌باشد، پس لازم می‌آید این که بوده باشد از برای هر یک از این ماهیّات وجودی متقدّم بر انتساب و تعلّق آنها، زیرا که نیست شبهه در این که حقایق اشیاء نیست عبارت از تعلّق به غیر خود؛ چه بسیار است که تصوّر می‌کنیم ماهیّات را، و شکّ داریم در ارتباط و تعلّق آنها به حقّ تعالی، به خلاف وجودات؛ زیرا که ممکن است این که گفته شود که هویّات آنها مغایر تعلّقات و ارتباطات آنهانیست، چه ممکن نیست اکتناه به نحوی از انحاء وجود مگر از جهت علم به سبب او.
امر سیّم: این که معنایی که ما می‌فهمیم از وجود بدیهی است، و او مشترک است میانهٔ موجودات، و اطلاق می‌شود موجود بر ماهیّات به اعتبار معنای اعتباری. و از معلوم بالدیهه است نیز این که ماهیّات متّصفند به او اتصافاً حقیقیّاً، و انکار او رفع امان می‌نماید از بدیههٔ عقل، پس هرگاه مراد ایشان این باشد این که این معنی نیست قائم به ممکنات حقیقیّه، یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری، پس مکابره صرفه است؛ و اگر انکار نکرده‌اند این را، و اعتراف دارند به او، لکن گفته‌اند این که از برای ممکنات علاقه می‌باشد با واجب، که به آن علاقه می‌گردند به حیثیّتی که مُنتزع می‌شود از آنها این معنی بدیهی، و موصوف می‌شوند به او، پس نمی‌باشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند به این که وجود ممکن انتزاعیست، و وجود واجب عینی است؛ چه او بذاته اتّصاف ممکنات به وجود به سبب علاقهٔ علیّت و معلولیّت است، پس قول به این که وجود در این طریقه واحد شخصی است و موجود کلّی است و متعدّد، دون طریقهٔ دیگر بلاوجه است.
پس از این بیان ظاهر شدکه این طریقه با اینکه مختار جمعی از محقّقین است محلّ تأمّل است. و صدرالمحقّقین رحمه اللّه درکتاب «اسفار» علاوه بر این ایرادات، قریب ده ایراد وارد نموده است، لیکن چه مضایقهٔ «کلٌ مُیسّر لِما خلف له.» در صورتی که میان دو فاضل عظیم الشأن مثل شیخ مفید و سیّد مرتضی طاب ثراهما که استاد و شاگرد باشند در صد یا دویست مسأله در اصول دین چنانچه محقّق مجلسی از این طاووس رحمه اللّه نقل نموده است اختلاف باشد. مع ذلک هیچیک یکدیگر را تکفیر نمی‌نمایند، در میانه علمای دیگر با اختلاف مشرب البته کمال اختلاف هم می‌رسد چنانچه از مبدأ تا معاد اکثر مطالب محل نزاع و اختلاف شده است.
امیدوار از فضل وکرم جناب اقدس الهی آنکه زلّات همگی را مستور دارد، و اجر جزیل و ثنای جمیل زیاده بر قدر استحقاق به کلّ عنایت فرماید.

ای عزیز قول متکلّمین در مسأله وجود باطلست، و ازکتب مشهوره مثل «حکمة العین» و «تجرید» و شروح و تعلیقات آنها بطلان و فساد او درکمال ظهور است، قول حکما هم محلّ تأمل است، چنانچه محقّق مدقّق مولانا رجبعلی و قاضی سعید قمی و میرزا حسن قمی به عنوان مفصّلی درکتب و رساله خود متوجه فساد آنها گردیده‌اند. ضعیف هم در بعضی از رسایل و نوشتجات خود متوجّه تضعیف و ابطال آنها شده‌ام و قول اینها اتمّ اقوال است بنابر اصالت ماهیّت، و او این است که وجود مشترک لفظی است میان واجب و ممکن، و وجود بدیهی التصور امر واحد، و معنی واحد است، و مختلف ومتکثّر می‌شود به تکثّر موضوعات که ماهیّات ممکنه باشد، چنان که محقّق طوسی در «تجرید» فرموده: «ویتکثّر بتکثّر الموضوعات.» و اختلاف و تمایز وجودات ممکنه به محض اضافه است، مثل وجود زید و وجود عمرو، و اختلاف و تمایز ایشان به محض اضافه وجود بدیهی التصوّر است به زید و عمرو و اضافه سبب امتیاز شده؛ و در فصل آینده بنابر اصالت وجود که حقّ ومختار است بیان این مطلب به اتمّ بیانی و احسن وجهی إنْ شاءَ اللّه تعالی خواهد شد.

فصل سیم
در بیان وحدت وجود

به دو طریق:

طریق اوّل: این است که جمعی فرموده‌اندکه: اشیاء بر دو قسمند: واجب الوجود و ممکن الوجود. اوّل علّت است برای ثانی و ثانی معلول. و واجب الوجود موجود است به وجود اصلی حقیقی، و ممکن موجود است به وجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی. و در این باب تمثیلات چند ذکرکرده‌اندکه از هیچ یک از آن تمثیلات علم به کُنه وحدت به هم نمی‌رسد. و چنانچه قاضی میر حسین رحمه اللّه گفته که: از این تمثیلات علم به کنه وحدت هم نمی‌رسد، شاید هر یک از یک وجه، اگر مشابهت به مقصود دارند امّا از وجهی دیگر بسیار دورند.

مقصود از همه این است که مخلوقات فی نفسه هالک و معدومند، و وجود ایشان از آن است که مربوط می‌باشد به وجود حقیقی، این وجود عارضی به سبب انتساب و ربط به او به هم رسیده است، و اوست نور حقّ و ظهور مطلق، و به اوست ظهور هر شیء، و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجرّدات و مادیّات. پس جمیع آنچه در عالم امکان می‌باشد صادر است از او و فایض است از نزد او، چنانچه فرموده است: **لا اِلهَ اِلّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ** و اوست نور حقیقی. و چنانچه نور حسّی باعث ظهور اشیاء می‌شود ظهوراً حسّیاً پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء، و خروج آنها از لیس ظلمانی به ایس نورانی ظهوراً حقیقیّاً؛ بلکه نیست نسبتی میانهٔ ایشان اصلاً، چه ظهور نور حسّی نیز به سبب نور حقیقی می‌باشد، چه ماعدای نور حقیق معلولند مر نور حقیقی را، و مستندند به سوی او و مربوطند به او. و اگر استناد و ربط به او نبود لازم بود که متحقّق نشوند اصلاً، و مأیوس باشند از استشمام رایحهٔ وجود. پس او در غایت نوریّت ظهوریّت است، به حیثیتی که نمی‌رسد به ادنی مرتبهٔ نوریهٔ او عقل عُقَلا و معرفت عرفا، چنانچه وارد شده است در بعض ادعیهٔ مأثوره «یا نور النّور یا خفیّاً من فرط الظّهور.»

ضعیف معروض می‌داردکه تعداد نمودن این مذهب با مذهب آتیه از مذاهب در وحدت وجود مناسب بلکه صحیح نیست، چه قائل به این دو قول از برای ممکنات وجودی مغایر و مباین وجود واجبی قائل است. غایتش آن است که وجودی که در ممکنات اثبات می‌کنند وجودیست ضعیف در رنگ سایر صفات ممکن؛ علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه مقدار است؟! و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار؟!

همچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالی لاشیء محض است، جای آن دارد که ناظر به واسطهٔ تفاوت مراتب این دو وجود در شکّ افتدکه آیا اطلاق وجود بر این دو فرد به طریق حقیقت است، یا اطلاق او بر یک فرد به طریق حقیقت و بر فرد دیگر به طریق مجاز؟ و بعضی شقّ ثانی را اختیار نموده‌اند؛ و اطلاق وجود بر وجود ممکن بر سبیل تجوّز دانسته‌اند، لیکن مشرب انبیاء علیهم السّلام و اخصّ خواصّ ایشان این است که ممکنات هم موجودند حقیقتاً، و غیریّت و مباینت در وجود هست، نه این که هر دو را از اقسام مطلق وجود بدانند، و به اشتراک معنوی حقیقت وجود میانهٔ هر دو قائل باشند، و تفاوت افراد و مراتب وجود راجع به صفات و اعتبارات وجود بدانند؛ نه چنین است بلکه تفاوت را راجع به حقیقت ذات وجود می‌دانند تا یک حقیقت مشترکه حاصل نشود.

طریقهٔ دویّم: آن است که اکثر محقّقین گفته‌اند جناب باری تعالی وجود بَحْت ذاتیّهٔ محض است، و نیست در او احتمال تعدّد به هیچ فرضی و اعتباری و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نفسی نیست، بلکه کلّ در آن مرتبه مستهلکند. و آن مرتبه را بعضی تعبیر به مجهول مطلق نموده‌اند به اعتبار آنکه خبری از او ندارند. و هیچ عقل عُقَلا و معرفت عُرَفا و بصیرت کاملهٔ انبیاء صلوات اللّه علیهم به آن مقام نمی‌رسد. و نظر به این مقام است که گفته‌اند: «امر معقول یری اثره و لایری عینه.» و این مرتبه راحکما وجود خاصّ می‌گویند، و عرفا او را وجود بشرط لاو احدیّت ذاتیّهٔ صرفه، و ابطن کلّ باطن، و غیب الغیوب و عین کافور، و شمس اول و مقطع اشاره و کنز خفی، و ذات ساز ج بدون اعتبار نامیده‌اند و جمیع انبیاء و عرفا و حکما به اختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارند، و چگونه علمی و خبری تواند داشت که اگر خبری یا علمی به آن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد، تعالی اللّه عن ذلک.

و فی «الکافی»، عبد الرّحمن بن ابی نجران: «قال: سألتُ عن أبی جعفر علیه السلام عن التّوحید، أتوهّم شیئاً؟ فقال: نعم، غیر معقول و لا محدود». «نعم» تصدیق است که واقع شده است موقع جمله، یعنی توهّم و تصوّر کل شیء را که معقول به ذات مقدّسهٔ خود نیست، و محدود به اجزاء حقیقیّه مثل مادّه و صورت نیست، و محدود به حدود عقلیّه و حسیّه نیست چه اگر به این وجه او را تصوّر و توهّم نموده باشی که محدود و معقول است به توحید معتقد نشده، بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته.

و اشاره فرموده است به او به قول خود که: «فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لایشبهه شیء، و لاتدرکه الاوهام، کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف مایعقل، و خلاف ما یتصوّر فی الاوهام، انمّا یتوهّم شیء غیر معقول، و لا محدود.» یعنی منحصر است طریقهٔ معرفت او به این که توهّم کرده شود اینکه او شیئی است به حقیقت شیئیّت. موجود است در خارج لذاته و عارض نمی‌شود او را وجود و شیئیّت، وملحق نمی‌شود او را صفات و نه کیفیّت ونمی‌باشد معقول به کنه قطعاً، و نه محدود است به حدود اصلاًو نه منعوت است به صفات ممکنات ،و نه مشابه به چیزی از مخلوقات است. و جناب سرور اولیاء و سید اوصیاء صلّی الله علیه و آله فرموده است: «ولا خرقت الاوهام حجب الغیوب الیک، فاعتقد منک محدوداً فی عظمتک».

و خلاصهٔ کلام این طایفه آن است که چون که می‌باشد حقّ سبحانه ازین حیثیّت در حجاب عزّت، و نیست نسبتی میانهٔ او و میانه ماسوی، پس می‌باشد خوض در او از این جهت، و تشوّق به طلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن، و از این جهت است که جناب اقدس الهی به لسان الرحمة ارشاد فرموده است: **وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ، وَ اللّهُ رَءُوفٌ بَالْعَبادِ.**

و مرتبهٔدیگر از وجود وجودیست که فعل و ظلّ آن وجود است، و جمیع نعوت جمالیّه و جلالیّه در او مندمج می‌باشند، نه مثل اندماج جزء درکلّ یا مظروف در ظرف؛ بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم، مثل اندراج نصف

بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن‌که جزو دو و سه چهار شود؛ یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آن‌که جزو شود نصف دو بودن در او مندرج است، و پیش از آن‌که جزء سه شود ثلث سه بودن در او مندمجست، و همچنین است احاطهٔ وجود منبسط بماسوی، و نسبت این وجود به او مثل نسبت شعاع وضوء شمس است به او، چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیّه، این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات، و عمومش بر سبیل کلیّت نیست، بلکه نحو دیگر است، برای این‌که وجود محض تحصّل و فعلیّت است، وکلّی اعمّ از این‌که طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است، و محتاج است در تحصیل وجود خودش به انضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود.

و وحدت این وجود وحدت عدديّه نیست‌که مبدأ اعداد بشود، برای این‌که این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیّات منضبط نیست در وصف خاصّ، و منحصر نیست در حدّ معین از قدم و حدوث و تأخّر و کمال و نقص و علّیّت و معلولیّت و جوهریّت و عرضیّت و تجرّد و تجسّم، بلکه موجود است به ذات خود از جاعل و منشأ خود، و جمیع حقایق خارجیّه منبعث از ذات اویند، و انحاء تعیّنات و تطوّرات اویند، و او اصل عالم و فلک حیات و عرض حقیقی رحمان است. و در عُرف عرفا حقیقة الحقایقش می‌گویند، وگفته‌اندکه او متعدّد است در عین وحدت به تعدّد موجودات، با قدیم زمانی قدیمست، و با حادث حادثست؛ و با معقول معقول است، و با محسوس محسوس است؛ و به این اعتبار توهّم شده است‌که کلّی است، امّا نیست.

و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیّات و اشتمالش بر موجدات قاصر است، مگر اشارتی نموده‌اند بر سبیل تمثیل و تشبیه. و به این سبب ممتاز است از وجودی‌که داخل تحت اشاره و همچنین مُمثَّل هم نیست‌که آن مرتبهٔ احدیّت صرفه ذاتیّه باشد، چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست، مگر از قبیل آثار و لوازمش و از اینجهت است‌که گفته‌اند نسبت این وجود به موجودات عالم نسبت هیولای اولی است به اجسام شخصیّه از وجهی، و نسبت جنس الاجناس است به اشخاص و انواع مندرجه تحت او. این تمثیلات مقرِّبند از وجهی و مبعدند از وجوه و این وجود غیر وجود انتزاعی عامّ بدیهی است، به اعتبار آن‌که وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریّه است ، و درکلام ایشان تصریحات بسیار هست به وجود خارجی وجود منبسط، و این وجود به منزلهٔ شعاع شمس ذات احدیّتست، و ظلّ آن ذات است واحدیّت صرفه، مُنزَّه مقدّس است از نقص و تعلّق و تقیّد و تنزّل و تغیّروترقّی، وغنی الذّات من جمیع الجهات می‌باشند، و وجود منبسط به وجهی متعلّق و متقیّد به تعیّنات و تطوّرات نزولی و صعودی می‌باشد. پس هرجا که کلام ایشان مُشعر بر ثبات و لاتغیّر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذّات مباین الذّاتست از مخلوقات، و هرجا که مشعر بر تعیّنات و تطوّرات صعودی و نزولی می‌باشد مراد ایشان ذات فاقر الذّات این وجود است‌که به تجلّی ساری در حقیقت ممکنات است.

وگاه هست‌که اطلاق وجود مطلق‌که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است به این وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است می‌کنند، چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می‌کنند، می‌گویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه، و فلان لباس را به آفتاب پهن کن. ظاهر است‌که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب.

و بعد از فرق و ملاحظهٔ مراتب وجود، مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید، چه هویّت ساریه فعل حقّست، و فعل مباین فاعل است، و در مرتبهٔ او معدوم است، نه ذات احدیّت است. وفرق است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود، و نظر به این دو مرتبه است‌که یکی گفته، بیت:

جملهٔ عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی‌بینم نشان

***

و دیگری گفته:

گـاه خورشـید وگهـی عنقـا شـوی　　گـاه کـوه قـاف وگـه دریـا شـوی
نه تو آن باشی نه این در ذات خویش　　ای بـرون از وهمهـا از بـیش بـیش

***

و بر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخّصات و تعیّنات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع می‌شوند، و چون ممیّزات آن انواع را که فصول و خواصند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع می‌شوند. و چون ممیزات حیوان و آنچه به او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در حقیقت جسم نامی جمع شوند، و چون ممیّزات جسم نامی را و آنچه به او مندرج است تحت آن جسم رفع نماییم همه در حقیقت جسم جمع نشود، و چون ممیّزات جسم را و آنچه به او مندرج است تحت الجواهر العقول و النفوس رفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند، و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نماییم همه روی در وجود منبسط آورند؛ و این ممیّزات خواه فصول وخواصّ، و خواه تعیّنات و تشخّصات همگی مندرج و مندمج می‌باشند در وجود منبسط، پس «منه البدءُ و الیه العودُ» تمام شد.

و از این وجود به اسامی متعدّده تعبیر واقع شده است، بعضی به «عقل اوّل»، و بعضی به «ماء» تعبیر نموده‌اند. و در حدیث وارد است که «اوّل ما خلق اللّه الماء.» و بعضی به «حقّ مخلوق به»، و «شجرهٔ کلّیّه» و به «عالم مشیّت محمدیّه»، و «حقیقت محمّدیّه» و «الولایة المطلقة»، و «اللمعة الحقیقیّة»، و «عالم الامر»، و «صبح الازل»، و بعضی به «نفس رحمانی» تعبیرکرده‌اند. **وَ رَحْمَتِی وَسِعْتُ کُلَّ شَیءٍ** که در قرآن است، و «برحمتک التی وسعت کل شیء» که در دعای کمیل است، و «برحمتک التی مننتَ بها علی جمیع خلقک» که در دعای سمات است حمل به او نموده‌اند، و از او تعبیر به «نوراللّه» هم نموده‌اند، چنانچه در قرآن مجید است **وَ اَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها** و از جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت نموده‌اندکه فرمود: «انّ اللّه خلق الخلق فی ظلمة، ثم رشّ علیهم من نوره» الحدیث، و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، و تقدیر سابق بر ایجاد. و «رّشْ» کنایه است از این افاضهٔ وجود بر ممکنات.

همـه روشـن بـه نـور او باشـند　　هرچـه باشـد ز نـور او باشـد

و مراد از ظلمت عدمست. و ظلمت بر سه قسم است: عدم و جهل و ظلمت محسوس. رفع ظلمت محسوس به ضوء شمس ونور قمر و به اضاءت ناراست؛ و زوال ظلمت جهل به نور معرفت کامله است؛ و لبس ظلمت عدم به افاضهٔ وجود است.

و محقّقین گفته‌اند مراد از «وجه اللّه» که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است، مثل آیه شریفه: **کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الْاِکْرام و اَیْنَما تُوَلَّوا فَثَمَ وَجْهُ اللّهِ وَکُلُّ شَیْءٍ هالِکُ اِلّا وَجْهَهُ**، بنابراین که ضمیر «وجهَه» راجع به ذات احدیّت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است: «و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء» و احادیث کثیره در «بصار الدرجات» و توحیدکافی و صدوق وارد است که وجه اللّه پیغمبر خدا و ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم می‌باشد و اطلاق وجه به «عقل کلّ» که باب اللّه است به سوی خلق هم شده است، و «اوّل ما خلق اللّه نوری و روحی» هم مأثور است، پس بنابراین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهّرهٔ حضرات عظام علیهم السلام. باشد.

و بعضی گفته‌اندکه حدیث «اول ما خلق اللّه الماء» محمول است به موجودات عالم جسمانی، لیکن حقّ چنانچه بعضی دیگرگفته‌اندکه مراد ازو «ماء عنصری» نیست، چنانچه در آیهٔ شریفه **وَجَعَلْنا مِنَ المَاءِ کُلَّ شَیءٍ حَیٍّ** ماء ظاهری نیست و الّا لفظ «کلّ» علی الظّاهر منتقض خواهد شد به ملائکه مقرّبین و به طبقهٔ نار، بلکه به جمیع افلاک و عناصر دیگر. پس گفته‌اند: «واللّه یعلم» کنایه است از مادّهٔ جسمانیّات از جهت قبول

نمودن او تشکّلات را به سهولت و او می‌باشد اوّل مخلوقات از عالم اجسام، چنانچه عقل اوّل موجوداتست از عالم ارواح و لیکن بهتر آن است که اشاره باشد به وجود منبسط، و منافاتی با حدیث «اوّل ما خلق اللّه العقل» ندارد؛ چه عقل، اوّل است نسبت به موجودات متعیّنه، و ملایمت دارد به این توجیه آنچه وارد شده است: «انّ اوّل ما خلق اللّه جوهرةٌ فنظر الیها بعین الهیبة، فذابتْ اجزاؤه، فصارت ماءً، فتحرک الماءُ، و طفی فوقَه زَبَدٌ و ارتفع منه دُخانٌ، فخلق السموات من ذلک الدّخان، والارضین من ذلک الزبد.» به این که بوده باشد جوهر اشاره به این وجود منبسط، عنی «حقّ المخلوق به» به زبان این طایفه که او مادّهٔ مبدعات است، و مادّهٔ مادیّات جمیع است.

و به سوی او اشاره است به قول او: «کانت السمواتُ والارضُ رتقا و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة» اشاره است به ورود تعیّنات و تقیّدات، و فتق بعد این که بودند رتق و در این آیهٔ شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است **فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** پس خدا می‌باشد و یدی و ملکوتی و شیئی که مراد از شیء که عالم شهادت باشد. اگر ملکوت را اعمّ از عالم عقل و نفس فراگیریم ید عبارت از وجود منبسط می‌شود، و ضمیر «بیده» هم راجع است به ذات، احدیّت شود. و اگر ملکوت را اعمّ از عالم عقل و نفس فراگیریم مراد ازین عالم عقل می‌شود، و ضمیر «بیده» راجع می‌شود به عالم الوهیّت که وجود منبسط باشد، و قرینه او هم و «الیه ترجعون» است، چه رجوع به اوست نه به ذات احدیّت؛ و در آیه شریفه صدور اشیاء از حقّ و تربیت بعضی بر بعضی و رجوع کلّ به حقّ مذکور است.

و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است **وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلّا هُوَ** و در آیهٔ شریفهٔ **عَمَّ يَتَسائَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظيم وَ ولَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرَى** از سرور اولیاء، علیّ مرتضی علیه و علی اولاده الطاهرین آلاف التحیة و الثناء مروی است که فرمود: «واللّه لیس للّه آیةٌ اکبرُ منّی، ولا نبأ اعظم منی.» و آن حضرت فرموده است: «انا اسمُ اللّهِ الاعظمُ.» و جناب ائمّه از ذریّهٔ طاهره فرموده‌اندکه: «نحن و اللّهِ الاسماءُ الحُسنی التی لایَقْبَلُ اللّهُ من العبّاد و عملاً الّا بمعرفتِنا.»

و در دعای کمیل فرموده است: «و باسمائک التی ملأتْ ارکانْ کلِّ شیءٍ» دلالت است به این که اشیاء مظاهر اسماء الهی می‌باشند، ودر احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حُسنی انوار ائمّه اطهار می‌باشند. پس عوالم به نور ایشان قیام خواهد داشت، و همان نور محمد است که فرموده است که: «کنتُ و علیاً نوراً بین یَدَیِ اللّه قبلَ اَنْ یَخلقَ الخلقَ.» بیت:

هر دو یک لمعه ز نور حقند　　اوّلین جلوهٔ ظهور حقّند

و در حدیث است که فرموده‌اند: «انا من اللّه و الکلّ مِنّی.» و در حدیث دیگر «والجملة منّی.» و در روایت دیگر: «نحن صنائعُ اللّهِ، والخلقُ صنائع لنا.» و از جهت این مرتبهٔ ایشان است که فرموده است: «خصّصتُ بفاتحة الکتاب و خواتیم البقرة.» و از این جهت فیض ده به جمیع عوالم می‌باشند، از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب اویند، نه به این معنی که مستقلّند در آن امور، بلکه محلّ فعل و مشیّت الهی می‌باشند، چنانچه فرموده است **وَ ما تَشاءُوْنَ إلّا اَنْ يَشاءَ اللّهُ**. و از قبیل آهن سرخ کرده به آتشند فی المثل که بالذّات آهن سرد است وکثیف، به سبب قُرب به آتش محلّ فعل آتش که حرارت و اضاءت است گردیده.

پس فاعل بالحقیقه جناب احدیّتست که آن فعل از آن محلّ خاصّ ظاهر بشود، چنانچه درکتاب «غُرَر و دُرَر» از امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «سُئل عن العالم العلوی. فقال، صورٌ عاریةٌ عن الموادّ، خالیةٌ عن القوة و الاستعداد، تجلّی لها رُبها، و اشرقتْ و طالعها فتلألأتْ، و القی فی هویّتها مثالَه، فاظهر عنها افعالَه، و خلق الانسانَ و انْفُس ناطقةٍ، ان ذکرها یعلم، و العمل فقد شابهت جواهُره اوائل عللِها، فاذا اعتدل مزاجُها و فارقت

الاضدادْ فقد شارک بها سبع الشداد».
و قولهُ علیه السلام «فاظهر عنها افعاله» دلیل است بر مدّعای ما. و این حدیث شریف از ابتداء الی قوله علیه السلام «وخلق الانسان»، اشاره است به بودن عالم علوی وسایط جود و عطای جناب اقدس الهی بر اشیاء. و اطلاق صورت بر جواهر شایع است نزد ارباب عقل، و این حدیث بر وجود جوهر مفارق از مادّه و این که کمالات او بالفعل است، و از جهت شدت اتّصال او به نور الهی مظهر افعال الهی شده است، مثل اتّصال حدید به نار. و تأثیر او از او به مرتبه‌ای که آثار نار از او ظاهر می‌شود.
و قوله علیه السلام «خلق الانسان» را نفس ناطقه اشاره است به این که مرجع و مآل و نفس به سوی امّ علوی است.
و این که احادیث است به حدوث بدن، و این ارواح طاهره و مطهّره بالذات عدم محضند، به افاضه او محل و مظهر افعال او شده‌اند، و از جهت بشریّت و جسمانیّت ایشانست که جناب احدیّت تنبیه به او فرموده است: **قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوْحَی اِلَیَّ** و قال اللّه تعالی: **لَمّا قَامَ عَبْدُاللّهُ** فرموده تا این که تنبیه کند به این که او مظهر کمالات الوهیّت است، چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده: «اجعلونا مربوبین الیه، ثمّ قولوا فی فضلنا ماشئتم.» و عن امیرالمؤمنین سلامه علیه که: «نزّلونا عن الرّبوبیة، ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم.» و فرموده است: **وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمی،** پس اسناد «رمی» او را به خودش داد، چه آن جناب محلّ ظهور فعل او بود.
و در دعای کمیل فرموده است: «بنورِ وجهِک الذی اضاءَ له کلُّ شیء.» پس این فقره صریح است که به اشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است. و در این فقره شریفه ردّ صریح است بر مذهب ذوق المتألّهین چه آنها قایل به قیام وجود بر اشیاء نیستند، و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوّفه چه آنها قایل به تعدّد وجود نیستند، و حال آنکه لفظ «اضاء» مشعر است بر تعدّد، کمالا یخفی.
و محدّث علّامه مولانا محمد باقر مجلسی رحمه اللّه درکتاب «حیوة القلوب» و «جلاء العیون» حدیث بسیار طولانی از ابن عباس رضی الله عنه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده به مضمون آن حدیث، علی وجه الاجمال آن است که اوّل صادر از واجب تعالی نور محمّدیست؛ و از آن نور دوازده حجاب خلق شد، که مراد از دوازده حجاب اللّه یعلم ائمّه اثنی عشرند، و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و جهنم و عرش وکرسی و لوح و قلم و سماوات و ارضین و ما فیها خلق شده است.
و خلاصهٔ این حدیث آن است که کلّ اشیاء بعضی بلاواسطه، و بعضی به واسطه از نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله خلق شده‌اند؛ و در اخبار وارد شده است که جناب محمّد صلّی اللّه علیه و آله تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را. و حضرت باقر علیه السلام فرمودندکه جبرئیل نازل شد به محمّد صلّی اللّه علیه و آله گفت: یا محمّد(ص) بخوان! پیغمبر فرمودند: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: **اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ** یعنی خلق نورک القدیم قبل الاشیاء.
و روایت شده است در «خصال» از جابربن عبد اللّه گفت عرض نمودم به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله اوّل چیزی که خدا خلق کرد چه بود؟ پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر، پس خلق کرد از او هر چیز را، پس نگاهداشت او را در مقام خود آنقدرکه می‌خواست، پس گردانید او را چهار قسم، خلق کرد عرش را از قسمی، وکرسی را از قسمی، و حملهٔ عرش را از قسمی، و خزنهٔ کرسی را از قسمی. و نگاهداشت قسم چهارم رادر مقام خوف آنقدرکه می‌خواست، پس گردانید او را چهار جزء تا این که فرمود متقطّر شد از این نور یکصد و بیست وچهار هزار قطره، و از هر قطره پیغمبری خلق شد؛ پس مُتنفّس شدند ارواح انبیاء و خلق نمود از نفس ایشان

ارواح اولیاء و شهدا و صالحین را. احادیث به این مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است.
و متألّهین حکماء و محقّقین عرفای این امّت مرحومه بعد از ایمان به مضمون اخبار مذکوره و غیره، به اعتبار حسن متابعت نبیِّ مطلق و به نور ولایت ولیّ مطلق و آلهما مشاهدهٔ عینی و قلبی نموده‌اند، و در رسایل وکتب خودشان مشاهدات قلبیّه را نظماً و نثراً بیان نموده‌اند. و خلاصهٔ مشاهدات اینها این است که جمیع موجودات مظاهر نبیّ و ولیّ، و ایشان بلاواسطه محل فضل الهی می‌باشند. پس معنی کلام ایشان آن است که احدی مظهر اسم ذات که اللّه باشدنشده است الّا محمّد و آل او صلّی اللّه علیهم و همهٔ انبیاء به توسّط آنها به مراتب عالیه که باید برسند رسیده‌اند.
و فاضل محقّق مولانا عبدالرّحیم دماوندی در بعضی از رسایل خود آورده است که: «به این فقیر سند این مناجات به چند واسطه از عارف محقّق میرزا حسن قمی رسیده است، که میرزا به ترتیبی که مذکور می‌شود مُسنَد ساخته است آن را به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که درنزد قبر خاتم الانبیاء صلّی اللّه علیه و آله می‌خواندند. و در اوایل عمل به این مناجات واقعه‌ای دیدم که در آن واقعه کشف شد بر این فقیر صحّت این مناجات با فوایدش و آن مناجات اینست که: «ذا اوّل العدد و بعضی از نسخ بدل ذا، هذا؛ و بعضی از نسخ هو و صاحب الأبد و نورک الّذی قهرتَ به غواسق العدم و بواسق الظُلَم، و جعلته منک و بک و الیک و علیک دالّاً دلیلاً، روحه نسخة الاحدیّة فی اللاهوت، و جسده صورة معانی الملک و الملکوت، و قلبه خزانة الحیّ الذی لایموت، طاوس الکبریاء و همام الجبروت». انتهی کلامه.
و از تحقیق مسطوره معلوم شدکه اشتراک وجود میانهٔ واجب و ممکن اشتراک لفظی است چراکه وجود ممکن فعل واجب و ظلّ اوست، و مباینت و غیریّت میانهٔ فعل و فاعل ظاهر است، و اشتراک اودر ممکنات اشتراک معنوی است؛ پس تنزیهی که مختار محقّقین حکما و متکلّمین است بجاست، چنانچه معلّم اول گفته که: «الواحد المحض هو علّة الاشیاء و لیس کشیء من الاشیاء.» و معلّم ثانی گفته است که: «وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات و لایشارک شیئاً منها فی معناه اصلاً؛ بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط، لافی معنی المفهوم من ذلک الاسم». و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند.
و باید دانسته شود که از هیچیک انبیاء علیهم السلام نرسیده است که دعوت به ایمان تشبیهی نموده باشند، و خلق را ظهور خالق گفته باشند، و همگی درکلمهٔ توحید و در نفی ارباب مادون او سبحانه متّفق‌اند. قال اللّه تبارک و تعالی: **قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا إلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُم اَلّا نَعْبُدَ اِلّا اللّهَ وَ لانُشْرِکَ بِه شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ فَإنْ تَوَلَّوا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأنّامُسْلِمُونَ.** و مدار دعوت ایشان بر اثنینیّت است.
شنیدم که بعضی گفته‌اندکه پیغمبران به واسطهٔ قصور فهم عوامّ اسرار توحید را پوشیده و بنای دعوت را بر غیر و غیریّت کرده‌اند و وحدت را پوشیده‌اند، به کثرت دلالت نموده‌اند. این سخن نامسموع و غلط است چه پیغمبران علیهم السّلام احقّند به تبلیغ آنچه نفس الامر است، هرگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد؛ چرا پوشیده داشته، اظهار خلاف نفس الامر نمایند؛ علی الخصوص احکامی که به ذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی و تقدّس تعلّق داشته باشدکه کوته نظران در فهم آن قاصر باشند، نمی‌بینندکه متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات، چه جای عوامّ که خواصّ نیز در فهم آن عاجزند، مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند، و غلط عوامّ مانع اظهار آنها نگشت.
و آنچه از برای ترقّی سالک به مقامات عالیه ضرور است توجیه مشهودی است نه توحید وجودی. یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از یک ذات مقدّس امری دیگر نبود. بالمرّه التفات او از ما سوی قطع شود تا

شرک طریقت مندفع گردد، در روزکه ملحوظ آفتاب باشد و ستاره‌ها دیده نشود دفع دو بینی حاصل شده است، هر چند هزاران از ستاره‌ها موجود باشند، مقصود آن است که التفات به غیر آفتاب نباشد، ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم. بلکه گویم که کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از شدّت گرفتاری که به مطلوب حقیقی خودداشته باشد به هیچ چیز التفات ننماید، و هیچ چیز در دیده بصیرت اودر نیاید، و اگر اشیاء به هیچ وجه موجود نباشد فنا ازکه متحقّق شود و فانی ازکه بود.

و این که بعضی گفته‌اندکه اعتقاد به توحید وجودی در سلوک از جمله مهمّاتست کلامی است غیرمطابق واقع، توحید شهودی که عبارت از نسیان ماسوی درکار است تا فناء کلّی متحقّق شود.

گفته است بعضی اکابر این طایفه: «تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت کار سیر نماید و از علوم توحید وجودی هیچ بروی ظاهر نشود، بلکه نزدیک است که انکار این علوم را نماید.» وگفته است: «نزد فقیر راهی که بی ظهور این معارف به سلوک میسّر شود اقرب است از آن راهی که متضمّن این ظهور بود و ایضاً سالکان این راه اکثر ایشان به مطلوب که مقام فنای کلّی باشد نمی‌رسند، و روندگان این راه اکثرشان در راه می‌مانند و به توهّم اتّحاد در ظلّ گرفتارمی‌باشند، و از اصل محروم می‌شوند. و این معنی را به تجربه‌ها معلوم ساخته است، و اللّه سبحانه مُلهِم الصّواب.

و سیر فقیر هر چند به راه ثانی میسّر شده است، و از ظهورات علوم ومعارف توحید وجودی حظّی وافر یافته، امّا چون عنایت خداوندی جلّ شأنه شامل حال بوده که سیر محبوبی داشته بادی و مفاوز راه را به امداد فضل و عنایت قطع نموده است،و آن کمال اکرم مرا از ضلال گذرانیده به اصل رسانیدند. و چون معامله به مسترشدان افتاد، دیدکه راه دیگر اقرب به وصول است، و اسهل به حصول **اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی هَدانا لِهَذا وَ ماکُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّهُ.»** انتهی کلامه.

پس حاصل این سخنها هم این شدکه در سلوک نسیان ما سوی شرط است، نه اعدام ماسوی، و دید ما سوی باید مفقود باشد و همّ منحصر به همّ واحدگردد؛ چنانچه سرور اولیاء در ضمن خطبه که مذکور است در «نهج البلاغة» موصوفه است در صفت متّقین: «انّما من أحبّ عباداللّه عبداً آه اللّه نفسه فاستشعرالحزن، و تجلْبَبَ الخوف، فظهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال: قد خلق سرابیل الشهوات فزهر و تخَلّی من الهموم الّا همّاً واحداً انفرد به، فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی، و صار من مفاتیح ابواب الهدی، و مغالیق ابواب الردی، قد أبصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع عماره. و استمسک من العری باوثقها و من الحبال بامستنهاو فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس». چنانچه گفته‌اند: الهی

تو را تارد نظر اغیارو غیر است　　اگردر مسجدی این عین دیر است

بلکه تادر نظر غیر می‌آید از ریا و سُمْعه کسی بیرون نرفته است، این است که در احادیث به چه شدّت امر به احتراز از او فرموده‌اند تا بمرتبه‌ای که فرموده‌اندکه: «ریا مخفی‌تر است در قلب بنی آدم از مورچهٔ کوچک سیاه در سنگ سیاه در شب تاریک.» نمی‌دانم اشخاصی که مطلقاً قدم در سلوک نگذاشته‌اند و از قطع مسافت مقامات نفس بی‌خبرند به چه جهت تقلید این اشخاص را می‌نمایندکه علی الدّوام همّت خودشان را ظاهراً و باطناً در عبودیّت معبود واحد واداشته، و ماسوی اللّه را ازنظر به درکرده، حال و جان خود را در طریق حقّ گذاشته‌اند تکفیر می‌نمایند.

باری البته تقلید در مسائل شرعیّهٔ فرعیّه مجتهدین را بایدکرد، و به آن تقلید از جانب شارع علیه السّلام مأموریم، و به تقلید در اصول دین خصوص همچو مسألهٔ غامضه البته کسی مأمور نیست. سهل است که مؤدّی به کفر و زندقه و الحاد می‌شود، چنانچه شنیده بلکه دیده‌ایم. نعوذ باللّه من شر الشیطان.

و ایمانی که به تقلید انبیاء و اوصیاء حاصل شود او ایمان به استدلال است نه تقلید؛ زیرا که صدق ایشان به معجزهٔ قاهرهٔ باهره ظاهر شده است. تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان تقلید آباء و امثال خود را نماید.اللّهم ارنا الحقّ حقّا و ارزقنا اتباعه، و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بحرمة محمّد و آله الطّاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین.

رجوع نمودیم به اصل مطلب، بدانکه این وجود لابشرط که فعل اللّه است مسمّی است در نزد عرفا به اسمای بسیار، مثل مقام ولایت کلّیّهٔ مطلقه، و مقام اَوْاَدْنیٰ و مقام سرّ، و مقام عظمت و حقّیقة الحقّایق، و نور الانوار، و نقطه، و مقام وحدت و در بعضی جاها به عالم امر چنانچه فرموده: **وَ ما اَمْرُنا اِلّا وَاحِدَةٌ وَ تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوْحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ وَکَذلِکَ أَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوْحاً مِنْ اَمْرِنا.**

و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسلهٔ وجود کلّاً اَوْ جزئاً ضرور افتاده قائم به اوست، و اوست قائم به حقّ چنانچه فرموده‌اند: «یا من انقاد لعظمته کل شیء» یعنی قبول شیئیّت کردن اشیاء در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام، و تقلّب بینهما به تعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذواتهم عدمند، یارای تمرُّد از خواست و امر او نمی‌توانند نمود که: **وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبارَکَ اللّه رَبُّ الْعالَمینَ.**

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را　　اگر نازی کند در دم فرو ریزند قالبها

چه ذوات موجودات من حیث المجموع به جهت لیسیّت ذاتی ازلاً و ابداً مقهور و مغلوب این سلطنت و امر می‌باشند، **وَاللّه غالِبٌ عَلی اَمْرِهِ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ** و سلطنت حقّ را جلالی است که هیچ چیز با او نمی‌تواند بود، که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حقّ یکسان است، که: «کان اللّه ولمن یکن معه شیء.» و این که عارفی گفته: «الان کماکان» حقّ گفته: زیرا که در آن مقام همه اشیاء معدوم و مستهلک‌اند چنانچه مأثور است که در تفسیر «اللّه اکبر» منع فرمودندکه مراد «اکبر من کلّ شیء» باشد، که در آنجا شیء کجا بود، بلکه معنی او «اکبر من ان یوصف» است و افاضهٔ وجود به جهت معیّت قیّومیّت اوست با همه اشیاء که: **«ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُمْ، وَلا خَمْسَةٍ اِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلآ اَدْنَی مِنْ ذلِکَ وَ لا اَکْثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُمْ، اَیْنَ ماکانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ اِنَّ اللّه بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیم.**

و در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آن است که جناب اقدّس الهی با ایشان است به احاطه و علم، نه بذات خود، زیرا که اماکن محدودند به حدود اربعه، پس اگر ذات با آنها باشد لازم می‌آید محدود بودن او، و او همه چیزها را از عدم پدید می‌آورد ونگاه می‌دارد تا می‌خواهد، و منقلب می‌سازد چنانچه می‌خواهد و فانی می‌گرداند هر وقت و به هرکیفیّت که می‌خواهد، او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجهٔ تقدیر ویند آنها که فی ذاته اثره لیس‌اند به او برپا می‌باشند، «مع کل شیء لا بالمقارنة و غیرکل شیء لابالمزایلة.» و فقرهٔ صحیفهٔ کامله شاهد است که: «ذلّت لقدرتک الصواب و تسبّبت بلطفک الاسباب، و جری بقدرتک القضاء، و مضت علی ارادتک الاشیاء، فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة، و بارادتک دون نهیک منزجرة».

پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشأت و ما فیها ما بینهما به یک امرکُنْ وجودی به غیر لفظ و آلت تلّفظ که ناشی از ارادهٔ حقّ سبحانه است بلا توهّم حدوث در ذات کلّ فی مقامه موجود می‌باشندکه: **اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونَ.**

آنچه زاید به عالم از امر است　　و آنچه گوید نبی هم از امر است
خرد و جان و صورت مطلق　　همه از امر دان و امر از حقّ

آتش و آب و خاک و باد و فلک ریزش عقل وجان میانه ملک
هرچه در زیر امر جبّارند همه بر وفق امر درکارند
همه مقهور و قدرتش قاهر صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله رادادار همگنان آمدند در پرگار

ودرکتاب «روض الجنان» و غیره از حضرت ابی جعفر علیه السّلام مرویست که: «یفضل نورنا من نور رَبنّا کشعاع الشمس من الشمس.» و همچنین از حضرات امیرالمؤمنین علیه السّلام مأثور است که: «بالباء ظهر الوجود، بنقطة تمیّز العابد عن المعبود، و انا نقطة تحت باء بسم اللّه.» و فرمودهٔ پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» در بدو «و لی مع اللّه وقت لایسعنی فیه ملک مقرّب و لا نبیّ مرسل» در عود مبیّن این مطل است. و مضمون فقرهٔ این دعا شاهد این مدّعاست که: «آمنتُ بسّر آل محمّد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اوّلهم و آخرهم.» ودر دعای رجبیّه مأثور است که: «لافرق بینک و بینهم الّا أنّهم عبادک».

صفتهای خدایی جمله با اوست ولی گفتن نمی‌شاید خدا اوست

بلا تشبیه از بابت آهنی می‌باشندکه در میان آتش سرخ شده باشندکسی گمان می‌کندکه آتش است امّا آتش نیست، به رنگ آتش برآمده است بالتّبع او، فعل آتش از او ظاهر می‌شود پس به دیدهٔ سرّ و عین الیقین معرفت ایشان را باید همرسانیدکه: «ومن عرفکم فقد عرف اللّه، و من جهلکم فقد جهل اللّه، و من احبّکم فقد احبّ اللّه، ومن ابغضکم فقد ابغض اللّه».

و این معرفت به مضمون «موتوا قبل ان تموتوا» موقوف به مرگ ارادیست قبل از طبیعی، تانور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید، چنانچه در روایت ابوخالدکه در «کافی» مذکور است که فرمودند: «واللّه یا اباخالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المُضیئة بالنهار، و هم واللّه یُنوّرون قلوب المؤمنین، و یحجب اللّه عزّوجلّ نورهم عمّن یشاء، فتظلم قلوبهم»، الحدیث.

و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابی ذر رضی اللّه عنهما از امیر المؤمنین علیه السّلام اینکه فرموده: «یا سلمان لایکمل المؤمن ایمانه حتّی یعرفنی بالنورانیة، و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن اللّه قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام، و صار عارفاً بدینه مستبصراً، و من قصر عن ذاک فهو شاکّ مُرتاب، یا سلمان و یا جندب! اِنّ معرفتی بالنّورانیة معرفة اللّه، و معرفة اللّه معرفتی، و هو الدین الخالص».

و از این کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد می‌شود که مؤمن مُمتحن کسی است که او امام را به نورانیّت شناخته باشد، و این معرفت امر عظیم است، معرفة اللّه را به او حمل می‌توان کرد به حمل هو هو، و او را برمعرفة اللّه حمل می‌توان کرد به حمل هو هو؛ چرا که نفرموده است که: «معرفتی یستلزم معرفة اللّه» یا «یتضمن معرفة اللّه» یا امثال آن، بلکه فرموده است که: «معرفتی هو عین معرفة اللّه و معرفة اللّه عین معرفتی.» و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود قاصرین راکه متدیّن و منصف باشند می‌شکند، چراکه از متصوَّر مفهوم این کلام قاصرند، تا به رسیّدن آن مقام چه رسد!

و معلوم است که مراد از نور، نور حسّی مانند نور شمع وکواکب و نار نیست، بلکه مراد نور عقلی مجرّد از مادّهٔ جسمانیّه است. و هرگاه مراد نور حسّی نباشد نور مجرّد باشد. نور در این جامرادف با روح است، و نورانیّت مرادف با روحانیّت است؛ چنانچه حضرت سرور خاتم انبیاء تعبیر از حقّیقت خود به هر دو عبارت فرموده است که: «اوّل ما خلق اللّه نوری» و یک مرتبهٔ دیگر فرموده «اوّل ما خلق اللّه روحی.»

پس مراد از مقام نورانیّت امام علیه السّلام مقام روحانی تجرد کلّی آن جناب است که مقام اوّل مبدعات است، و در آن مقام همگی متحدند، چنانچه فرموده است: «انا و علی من نور واحد.» و ناب ولایت مآب علیه

السّلام درین خطبه شریفه فرموده است که: «کلنا واحد، و امرنا واحد، سرنا واحد، و نحن شیء واحد عنداللّه»، الحدیث.

پس سالک با همّت بایدکوشش نماید تا آنچه به علم الیقین شنید به عین الیقین ببیند، و به حقّ الیقین متحقّق شود. و معرفتی که مطلوب سلاک است همین است و بس؛ چه معرفت به احدیّت بصرفه محال است، و در دعا وارد است از یکی از ائمّه طاهرین علیهم السّلام: «اللّهم نور ظاهری بطاعتک» که اشاره به امتثال به اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه است. «و باطنی بمحبتک» اشاره به مقام اوّل سلوک است؛ زیرا تا محبتی به مطلوب هم نرسد طالب آن نمی‌شود. اگر چه هنوز به مقام محبّت کامله فایض و واصل نشده است، و به اندازهٔ پیشرفت در سلوک محبّت کامل و زیادتی هم می‌رساند «و قلبی بمعرفتک» اشاره به مقام علم الیقین است. و «روحی بمشاهدتک» اشاره به مقام عین الیقین است. «و سری باستقلال اتصال حضرتک» اشاره به مقام حقّ الیقین. و شرح مفصل مبسوطی قریب به سی سال سابق به این کلمات شریفه نوشته بودم حال بعنوان اجمال اشاره نمودم.

و در مناجات شعبانیه که حضرت امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او می‌خوانده‌اند درکتاب «اقبال» ابن طاووس و «زاد المعاد» مذکور است. فقراتی هست که مؤید و مناسب مطلوب است و او این است: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک.» یعنی همهٔ ما را واحد بگردان و التفات خاطر مرا از جمیع ما سوی قطع نما تا مستعد و مهیا از برای مرتبه عین القلوب بشوم، چنانچه فرموده‌اند: «و انرابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتّی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة» معدن عظمت مقام سر و مقام او ادنی می‌باشد، «و تصیر ارواحنا معلقة بعزقدّسک»، و به فاصلهٔ چند فقره فرموده است: «و الحقّنی بعزنورک الابهج فاکون لک عارفاً و عن سواک منحرفا و منک خائفاً مراقباً.» که مقام حقّ الیقین است و عبارتست از فنای کلّی در وجود منبسط، چه مراد از نوراللّه و وجه اللّه اوست، و الا نظرکردن به ذات احدیّت از جملهٔ محالات وممتنعات است. پس مراد از نظر و الحاق به اونظر و الحاق به وجه اللّه است چنانچه گفته‌اند:

جان جانان کرده در جانم وطن — آید این دم بوی منصوری ز من
جان جانان آنکه نام او علی است — هم به ظاهر هم به باطن او ولی است

ورزقنا اللّه و جمیع المحبیّن الوصول الی هذا المقام العالی و التمکین فیه بحرمة محمّد و آله الطّاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین.

ضرور است که بیان معنی علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین را نمایم. بدان که شیخ المشایخ شیخ بهائی و غیر او مثل محقّق مجلسی و ولد محقّق او مولانا «محمّد باقر» و مولانا العارف المحدّث مولانا محمّد محسن کاشانی از محقّق طوسی خواجه نصیر الدین رحمهم اللّه نقل نموده، و قول او را متلقی بقول نموده‌اندکه اوگفته است که مراتب معرفت خدا بلاتشبیه مثل مراتب معرفت آتش است. و اوّل مرتبه معرفت آتش آن است که شخص بشنود که چیزی می‌باشدکه هر چیز را در آن افکنی ان را می‌سوزاند و فانی می‌گرداند، و هرچه مُحاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر می‌گردد و هرچند از او اخذ می‌نمایی کم نمی‌شود، و همچنین موجودی را آتش می‌گویند.

و نظیر این در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند و از راه دلیل ندانند. و مرتبهٔ بالاتر از این مرتبهٔ کسی است که دود آتش به او رسیّده امّا آتش را ندیده و می‌گویدکه این دود البته از چیزی همرسیّده، و هر اثری مؤثری می‌خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلائل عقلیّه و براهین قاطعه حکم می‌نمایند بر وجود صانع.

و مرتبهٔ از این بالاتر مرتبهٔ کسی است که نزدیک آتش شده است و حرارت آتش به او رسیّده، و نور آتش بر

چیزها تابیده و چیزها را به آن نور می‌بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّ است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیاء به دیدهٔ یقین، آثار و صفات کمالیهٔ الهیّه را مشاهده می‌نماید.

و مرتبهٔ بالاتر از این، مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آتش به او ظاهرگردیده باشد، و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است که تعبیر از آن به فناء فی اللّه می‌کنند. و حصول این مرتبه به کثرت عبادات و ریاضات شرعیّه می‌شود.

و ضعیف معروض می‌دارد که متوهّمی توهّم نکندکه مراد از شعلهٔ آتش که کسی داخل او می‌شود نظیر مرتبهٔ احدیّت ذاتیّه صرفه است، و وصول به احدیّت که از جملهٔ محالات است، پس نظیر نظیر نشد، و حال آن که منافی تحقّیق سابق است که مراد از حقّ الیقین و فناء فی اللّه وصول به مرتبهٔ وجود منبسط است که مقام او اَدنیٰ است، چرا که این توهّم فاسد و باطل است؛ زیرا که حقّیقت نار عنصری است که حرارت و یبوست به حسب جوهریت و ذاتیت اوست، و این غایب است از ادراک، چنانچه جناب باری تعالی غایب است، و فعل او حرارت و یبوست عرضی است، و اثر آن فعل استضائه و استناره دُخانی است که از اجزاء ارضیّه و هوائیّه حطب همرسیّده است، پس شعله مرکّب باشد از مادّه و صورت، مادّه او استضائه و استناره است که حاصل شده در دخان از فعل نارکه حرارت و یبوست عرضیّه باشد، و صورت او منفعل شدن این دُخان است به استضائه و استناره از فعل نار، و نظیر شعله عقل اوّل است که مرکب است ازمادّه و صورت، مادّه او اثر فعل اللّه است که آن اثر وجودی است که فایض اوّل است از فعل خدا، و مشیّت اوکه او مظهر و متعلّق فعل اللّه است، و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را، پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارت مدرکه در شعله از تأثیر فعل نار است، و استضائه مرئیّه، اثر این تأثیر فعلی گردید و محلّ استضائه دخان، پس حرارت مدرکهٔ در شعله که اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است، نظیر و نازل منزله وجود منبسط است که اثر فعل اللّه است، پس به نظر صحیح گردد؛ فتدبر حتّی تفهم.

و بعضی از محقّقین گفته‌اندکه اظهر موجودات و اجلاء آنها جناب جلّ و علا می‌باشد، و به همین جهت است که معرفت او اوّل معارف و اسبق آنهاست به افهام، و اسهل است بر عقول، و حال ضدّ او به نظر می‌آید.

پس ناچار می‌باشیم از بیان سبب او، پس طول داده است درکلام در بیان سبب مذکور تا اینکه گفته است سبب قصور افهام است. امّا کسی که صاحب بصیرت باشد پس او نمی‌بیند مگر خدا وافعال او را، و افعال اثری می‌باشند از آثار قدرت او، پس وجود حقّیقی ندارند، و وجود از برای واحد حقّیقی است که به اوست وجود افعال کلّ، وکسی که حال او این باشد پس نظر نمی‌نماید به شیئی از افعال، مگر می‌بیند در آنها فاعل را، و غافل می‌شود از فعل از این حیثیّت که او سماء و ارض و حیوان و شجر است، بلکه نظر می‌کند در او از این جهت که صنع اوست، و نمی‌باشد نظر اومجاز به غیر او، مثل کسی که نظر نماید در شعر انسانی یا خطّ او یا تصنیف او، و بیند در او شاعر وکاتب و مصنّف، و ببیند آثار او را از این حیثیّت که آثار اوست، نه از این حیثیّت که صمغ ودوده و زاجی است که مرقوم شده است برکاغذ، پس نمی‌باشد نظر او به غیرمصنّف.

پس همهٔ عوالم تصنیف جناب الهی می‌باشند، وکسی که نظر در آنها کند ازین حیثیّت که فعل اللّه می‌باشد نه از حیثیّت جهت دیگر، نمی‌باشد ناظر مگر فی اللّه، و عارف مگر باللّه، و نه محبّ مگر للّه؛ و می‌باشد او موحّد حقّیقی که ندیده است مگر اللّه را، بلکه نظر نکرده است به نفس خود از این جهت که نفس اوست، بلکه از این حیثیت که بندهٔ خداست به این شخص، سزاوار است که گفته شود که او فانی در توحید است، و این که او فانی است از نفس خود. و اشاره به اوست قول کسی که گفته است: «کنّا بنا ففنینا عنّا فبقینا لانحن» است، و

این معلوم است نزد صاحبان بصیرت، و مشکل شده است از جهت ضعف فهمها از درک او، و قاصر بودن قدرت علما از ایضاح و افهام او به عبارتی که موصل باشد به افهام یا از جهت اشتغال ایشان با نفس خودشان، و اعتقاد ایشان که این بیان از برای غیری فایده‌مند نیست، پس ساکت گردیده‌اند. و این است سبب در قصور افهام از معرفت الهی!

و منضّم شده است به او این که مدرکات کلّها که شاهدند بر جناب الهی ادراک می‌کند آنها را به صبر نزد فقد عقل اندک اندک، با این که همّ او مستغرق است به شهوات نفسانیّه خود، و اُنس می‌گیرد به مدرکات و محسوسات خود، پس ساقط گردیده است وقع و عظم او به سبب طول انس از قلب او، گاه هست که بر سبیل فجأت می‌بیند حیوان غریبی یا فعلی از افعال او را که خارق عادت باشد بی‌اختیار از راه معرفت به خالق او، گویا می‌شود به سبحان اللّه، با این که روز و شب می‌بیند نفس واعضاء خود را، و سایر حیوانات مألوفه را که همگی شواهد بر عظمت و قدرت الهی می‌باشد، متفطّن نمی‌شود به عظمت خالق او.

و هرگاه فرض شود که کور مادرزادی به حدّ بلوغ برسد با عقل در آن هنگام فجأتاً چشم او بینا شود، و ببیند آسمان و زمین و اشجار و نبات و حیوان را دفعتاً واحدةً، گاه هست که از راه تعجّب بمیرد و یا دیوانه شود از راه شهادت دادن این عجایب بر خالق خود، با وجود انهماک او در شهواتی که مسدود نموده است بر خلق راه معرفت و نورانیّت را.» انتهی کلامه.

و اینکه وفاقاً للقوم گفتیم که جناب اقدّس الهی وجود حقّست و بس، از قبیل اعتقاد نمودن مورچه است دو شاخی که دارد از برای جناب اقدّس الهی، و الّا در قرآن وحدیث اطلاق وجود بر اونشده است؛ بلی در حدیث: «نور لاظلمة فیه، و حیوة لاموت فیه، وعلم لاجهل فیه، وحقّ لاباطل فیه، و لفظ شیءٌ لا کالاشیاء» هم وارد شده است. و وجود علی الظاهر واردنشده است.

لیکن ادلّهٔ عقلیّه و قطعیّه چون قائم است به این که جناب اقدّس الهی موجود است، و ترکیب از ذات و وجود که فاسد است، پس اطلاق وجود محض به او نموده‌اند، و حال آنکه استقراء و تتّبع که نموده‌ایم اشیاء موجود را از سه قسم خارج نیافتیم.

اوّل: این که وجود. وی مستفاد از خارج باشد، چنانچه مشهود است درماهیات ممکنه، پس در این جا سه چیز باشد، یکی ذات ماهیّت ممکنه، دویّم وجودی که مستفاد است از غیر، سیّم آن غیرکه مُفیض وجود بوده است بدان ماهیت، و شک نیست که انفکاک وجود از چنین موجود بهنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است.

دویّم: وجودی که مستفاد است از آن ذات، و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود به نظر با ذات وی محال باشد، لیکن بنابر تغایر ذات و وجود تصوّر انفکاک ممکن است.

سیّم: آن است که موجود باشد به وجودی که عین ذات اوست، نه به وجودی که مغایر ذات وی است؛ چنانچه حقّیقت وجود است؛ زیرا که هیچ اشتباهی نیست در آن که حقّیقت وجود در غایت دوری است از عدم وهیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بدان قیاس که نور را از ظلمت دوری است در غایت، و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست. پس همچنان که نور به ذات خود نورانی است و محال است که نور مُظلم و تاریک باشد.

حقّیقت وجود نیز بذات خود موجود است، و دیگر اشیاء به او موجود می‌باشند به قدر قابلیّت. چنانکه نور به خودش روشن است و دیگر اشیاء به او روشن شود. و در این جا بنابر اتّحاد ذات ووجودتصوّر انفکاک ممکن نباشد، وهیچ مرتبه در موجودات بالاتر از این تصوّر نتوان کرد.

و این حال واجب الوجود است به مذهب حکما و عرفا که گفته‌اند واجب الوجود وجود بَحت است و ذات

اوخود وجود است، و این مقدارمتّفق علیه حکما و عرفا می‌باشد، چه بدیهه عقل حاکم است بر این که واجب الجود در اَعلی مراتب وجود می‌باشد؛ چنان که هیچ مرتبه در موجودیّت از آن اعلی و اقوی نباشد، که اگر مرتبه از آن بالاتر باشد آن مرتبه به واجب الوجودی اوّلی بود.

و دانسته شدکه مرتبهٔ اعلی و اقوی از موجودیّت مرتبهٔ سیّم است که وجود عین موجود باشد، و لهذا بر جناب حقّ تعالی وجود خطاب می‌کنیم، وگرنه همچنان که گفتیم در آیه و حدیث لفظ وجود از برای او جلّ و علا وارد نشده است.

در «کافی» در ضمن حدیث عرش فقراتی هست که مؤیّد ومناسب مبحث است لهذا نوشته شد، و اصل حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد فرموده است: «و بعظمته ونوره ابتغی مَن فی السماء و الارض مِن جمیع خلائقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکلّ محمول یحمله اللّه بنوره و عظمته و قدرته لایستطیع لنفسه ضّراً و لا نفعاً و لا موتاً و لاحیوةً و لا نشوراً، فکلّ شیء محمول و اللّه تبارک و تعالیٰ الممسک لهما ان تزولا، و المحیط بهما من شیء و هو حیوة کلّ شیء نورکل شیء، سبحانه و تعالی عمّایقولون علواً کبیراً. قال له فاخبرنی عن اللّه این هو؟ فقال امیرالمؤمنین هوهنا و ههنا، و فوق و تحت و محیط بنا و معنا، و هو قوله: **ما یَکُونُ مِنْ نَجْوَی ثَلاثَةٌ اِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٌ اِلّاهُوَ سادِسُهُمْ، وَلا اَدْنی مِنْ ذلِکَ و لا اَکْثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَما کانُوا.**» الحدیث اللّه یعلم.

شاید مراد از نور و عظمت فعل اللّه که وجود انبساطی است مراد باشد، چه قیام همه اشیاء به واسطه یا بلاواسطه البته باید منتهی به قائم بالذّاتی باشد تا تسلسل لازم نیاید، و جمیع ممکنات قائم بالذات نیستند، پس همه باید به فعل الهی قائم باشند.

و ضعیف معروض می‌دارد که احاطهٔ او مغایر است مراحاطهٔ جسم و جسمانیّات، و همچنین معیّت او خارجست از معیّتی که میانه ممکنات می‌باشد، بلکه احاطهٔ او به صنع و قدرت و تقدیر است، ومعیّت او به علم و حفظ و تدبیر است؛ چنانچه فرموده است: **وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ، وَ اللّه بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیْرُ.**

و اشاره فرموده است به این که صحیح نیست سؤال از او با «أین هُو» چه سؤالی از شیء به «این هو» سؤال است از مکان شیء به اعتبار حصول او در آن مکان، و اختصاص او به او، و این در حقّ جناب اقدّس الهی محالست؛ چه او در جمیع امکنه می‌باشد نه به اعتبار حصول در آن امکنه و افتقار به آنها، بلکه به اعتبار علم و احاطه و قیّومیّت، با این که حال در مکان جایز نیست این که بوده باشد در آن واحد در جمیع امکنه؛ و جناب اقدّس الهی در جمیع امکنه می‌باشد.

و در «توحید» صدوق از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت نموده است که: «انّه سئل عن وجه الرب تعالی، فدعا بنار و حطب، أضرمه فلّما اشتعلت قال: این وجه النار؟ قال السّائل: هی وجه من جمیع حدودها. قال هذه النار مدبرة مصنوعة، و لاتعرف وجهها، و خالقها لایشبهها، **وَلله الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَأَیْنَما تَوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه، لایَخْفَی عَلَی رَبِّنا خافِیَةٌ».**

بیان:

«فاضرمه» یعنی افروخته نموده نار را به حطب، یا افروخته نموده حطب را به نار، گویا ثانی انسب است.

«مدبّره» به صیغه اسم مفعول است، یعنی خلق نمود مدبّرکلّ از جهت تدبیر عالم نار را «لاتعرف» صیغه مخاطب است.

و «خالقها لا یشبهها»: یعنی نار مخلوقه شناخته نمی‌شود وجه او، به این که خالق او مشابه نیست اورا، و نه شیئی از اشیاء را، پس چگونه ممکن است شناخته شود وجه او.

پس شروع فرمود در بیان این که هروجهی ومقصدی که توجّه کرده می‌شود به او و او وجه اللّه به قولش: «وللّه المشرق و المغرب»: یعنی همهٔ نواحی ارض از برای اوست، پس اختصاص ندارد به مکانی دون مکانی. یا این که مراد این باشدکه می‌باشد از برای خدامشرق انوار عقلیّه و مغرب مواد جسمانیه: **فَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ** و این معنی اعمّ و اتمّ است.

وگویا سائل که «جاثلیق نصاری» باشد خواسته بوده است امتحان نماید عقیدهٔ اهل اسلام را، لهذا جوابی در کمال تحقّیق از مصدر ولایت صادرگردیده، پس ذکر نمود حضرت اوّلاً مثالی در محسوسات از بیان امر خارج از حس و عقل؛ زیرا که ممکن نیست معرفت اقراریه مگر به مثل این، و او نار است که جمیع حدود او وجه او است و از این جهت ظاهر می‌شود این که چون خدای متعال نیست از برای او حدّی و نهایتی، پس نیست از برای او وجه محدودی و محسوسی و وجه نار حدود ظاهرهٔ اوست و جناب الهی منّزه است از این.

و چون که سائل سؤال نموده بود از وجه ربّ و سؤال از رتبهٔ ربوبیّت واقع شد و ظهور ربوبیّت به ظهور اسماء و صفات است ذکر فرموده حضرت آیهٔ قولیّه را که مشتمل است بر این که نور او سبحانه منبسط است بر هیاکل علویّات و سفلیّات **فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه** یعنی هرچه را که تصور بکنی آنجا نور وجه کریم می‌باشد، پس خالی نیست از او مکانی با این که نیست در مکانی.

پس دفع نمود آنچه را توهّم می‌نمایند بعضی از جهّال از این آیهٔ شریفه از احاطهٔ مقداریّهٔ او به هر شیء بقولش که: «لأَيَخْفَى عَلَى رَبِّنا خافِيَةٌ» یعنی این استیلا و احاطه استیلای علیّت و احاطهٔ علمی است، از جهت بودن احاطه به نحوی که مستهلکندکلّ نزد او.

و روایت نموده است در «کافی» به اسناد خود از ابی المغرّا رفع نموده است او را از امام ابی جعفر علیه السّلام «قال: قال انَّ اللّه خلو من خلقه و خلقه خلو عنه، وکلّ ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا اللّه.» و ایضاً روایت نموده است به اسنادش از زرارة بن اعین قال: «سمعت ابا عبداللّه علیه السّلام یقول: اِنّ اللّه خلو من خلقه و خلقه خلومنه، وکلّ ماوقع علیه اسم شیء ما خلا اللّه فهو مخلوق و اللّه خالق کل شیء.» و ایضاً روایت نموده است به اسنادش از خیثمه عن ابی جعفر علیه السّلام: «قال ان اللّه خلو من خلقه، و خلقه خلو منه، وکل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا اللّه فهو مخلوق، و اللّه خالق کل شیء.» و این احادیث به همین سه نهج در «توحید» صدوق رحمة اللّه مذکور است.

بیان:

گفته می‌شود: «خلوا من کذا» یعنی خالی می‌باشد از او، این احادیث باطل می‌نماید رأی‌های طوایف کثیره را از ناس.

یکی: قول اشخاصی را که گمان نموده‌اند این که ممکنات عوارض وجود حقّیقی می‌باشندکه او باری تعالی می‌باشد.

دویّم: قول اشخاصی را که قایلند به اینکه صور معقوله قائمند به او تعالی.

سیّم: قول اشخاصی را که گمان کرده‌اند این که خدای تعالی موصوف می‌شود به طبایع اموری که موجودند در خلق.

چهارم: رأی اشخاصی را که گمان کرده‌اندکه وجود حقّیقی که جزئی حقّیقی می‌باشد در اعلی مراتب شدّت می‌باشد، و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه.

پنجم: قول اشخاصی را که اعتقاد به سنخیّت واجب تعالی با ممکن نموده‌اند، و قول به این که خدای سبحانه مثل بذر است از برای موجودات. و غیر اینها از آراء باطله.

و امّا خُلّو خلق از او تعالی باطل می‌کند آراء عادلین از طریقهٔ حقّه را که جماعتی چند می‌باشند، مثل قول به این که خدا حلول می‌کند در هیاکل اوّلیا یا متّحد می‌شود با ایشان، همچنین قول نصاری و یهود را. و باطل می‌کند مذهب قائلین به این که وجود حقّیقی که مبدأ است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات، و اینکه ممکن حقّ مقیّد است، و این که وجود کلّی طبیعی یا نازل منزلهٔ اوست، و ممکنات افراد او می‌باشند. و امّا هر دو حکم باطل می‌کنند قول اشخاصی را که گفته‌اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را، و از این جهت است که فرمود: «کلّ ما وقع علیه اسم شیء»، ای سواء کان من الامور العامّة یا غیر آنها، پس او مخلوق است، سوی اللّه تعالی.

پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیّاتست نسبت به واجب و ممکنات هم باطل شد، چرا که ماسوی اللّه وهر ماسوا سوای مخلوقست، و واجب که باید خالی از مخلوق باشد، پس باید او در واجب نباشد، چه او شیء است به خلاف اشیاء، و نیست داخل در احکام اشیاء **وَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ** در حکمی از احکام نه در بعضی، و نه در تمام؛ چنانچه کلینی در «کافی» و شیخ صدوق در کتاب «توحید» روایت نموده‌اند به اسناد خودش از هشام بن الحکم عن ابی عبداللّه علیه السّلام: «انّه قال لزندیق سَأله ماهو، قال شیء بخلاف الاشیاء، ارجع بقولی شیء الی اثبات معنی، و انّه شیء بحقّیقة الشیء».

و مجملاً باید دانست که در همهٔ امور افراط و تفریط خوب نیست، و طریقهٔ حقّه طریق وسط است، چنانچه حقّ تعالی فرموده است **وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً** و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید در هر باب حقّ بر شما ظاهر می‌شود **وَ اللّه یَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ**، و الحمدللّه اوّلاً و آخراً. انتهی کلامه ما اردنا نقله من کلماته.

بیان: زندیق کسی است که مُنکر صانع عالم باشد.

وقوله: «ارجع» به صیغهٔ امر است، یعنی رجوع نما از جمیع توهّمات ناسوتیّه از اطلاق شیء بر خدا به دو امر، که آن دو امر غرض است در این اطلاق؛ یکی اثبات کردن مقصودی است از برای کلّ که محتاجٌ الیه عزّو جلّ است، و اوست مقصد جمیع متحرّکات وغایت غایات؛ و به این وجه اشاره نمود امام علیه السّلام بقوله: «ارجع بقولی شیء الی اثبات.» معنی دویّم افاده می‌کند این که او شیئی است به معنی آنکه شیء می‌گردد به او شیء، پس او محقّقِ شیء است، و این است مفاد قول او: «و انه شیء بحقّیقة الشیء.» چه حقّیقت فعلیّت است از حقّ.

«اذا ثبت و حقّه.» اذا ثبته، لازم و متعدّدی هر دو استعمال شده است، چنانچه از صاحب «قاموس» نقل نموده‌اند.

و قول او: «و انّه شیء» عطف است بر اثبات، یعنی رجوع نما از قول من شیء به اینکه شیئی است به حقّیقت شیء، و در بعضی نسخ «الحقّیقة الشیئیّة» است به این معنی که اوست مُشیّء شیء و محقّق حقّایق، پس او شیئی است بالحقّیقة، ونیست شیئی غیر او. و به تحقّیق که وارد شده است راست‌ترین قولی که گفته است اورا عرب قول «لبید» است که گفته است: «الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل».

به توفیق الهی و فضل و عنایت غیر متناهیه او آنچه در نظر بود که نوشته شود انجام رسیّد.

حال مجملاً عرض می‌نمایم که ضعیف مدت بیست سال عمر خود را در تحصیل علوم عقلیّه و نقلیّه صرف نمودم، و مایحتاج هر علمی ازمتون و شروح و حواشی به فضل وکرم الهی مهیّا از جهت ضعیف گردید، خصوص ازکُتُب تفاسیر و احادیث، اگرچه کتاب مستطاب «بحار الأنوار» بتمامه تحصیل نشد، لیکن اکثر مجلّدات مهمّهٔ او تملیکاً و عاریةً همرسیّد، وکتب اربعه وکتاب «وافی» و «وسائل الشیعه» و دو شرح عربی و

فارسی مولانا محقّق مجلسی و ازکتب عربی و فارسی ولد محقّق او هم نسخ بسیار، و از شرح مولانا خلیل قزوینی بر «کافی» و شرح عالم ربّانی مولانا محمّد صالح مازندرانی، وکتب دیگر ازکتب صدوق رحمهم اللّه و غیرهم تحصیل شد.

ومقصود از تحصیل علوم حکمیّه تحصیل عقائد حقّه بود، و بعد از تأمّل دقیق ظاهر شدکه دلیل عقلی بر اثبات عقایدکه خالی از خدشه و منع و نقض باشد بسیارکمست، حتّی دلیل مشهور توحیدکه «ابن کمونهٔ» یهودیّه به او شبهه نموده است، لهذا مبنای ضعیف بر این شدکه تطبیق عقاید خود را به کلام مستطاب اهل العصمة مثل کتاب «نهج البلاغة» وکتاب حجت و توحید «کافی» و «توحید» صدوق رحهم اللّه نمایم، و غیر مطابق را نسیاً منسّیاً انگارم.

و درین مدت که سی و دو سالست به موطن خود مراجعت نموده‌ام اکثر مطالعه و مباحثه‌ام در این کتب بوده، و حال هم شغلی سوای این شغل شریف مشغله ندارم، چه بحمد اللّه و فضله وکرمه امر معاش ضعیف نظمی داشت و داردکه احتیاج درمضبوط نمودن او به توجّه التفات ضعیف نبود و نیست. و امور متعلّقه به اهل علم از قبیل امامت یا مرافعه وکاغذ نویسی را از بدو امر متحمّل نشدم، و به اختیار تکلیف خود را زیاده ننمودم، و مدّعی این که صاحب بصیرت و قلب نورانی شده‌ام که به آنوسیله عارف به حقّ ائمّهٔ اطهارگردیده‌ام که نیستم که صاحب مرتبة عین الیقین لااقلّ در معرفت شده باشم، لیکن بعد ازتأمل و مطالعه نمودن کتاب حجّت «کافی» مراراً، و زیارت جامعهٔ کبیره را علی الدوام ورد خود ساختتن، و تأمّل در فقرات کامله او نمودن و همچنین فقرات سایر زیارات مثل زیارت ششم و زیارت مولود و غیر اینها به عون و عنایت الهی عارف به جلالت مرتبهٔ ایشان از حیثیّت علم کامل گردیدم، و امیدوارم که به عون و عنایت الهی علم به عین، و عین به حقّ مبدّل گردد، و با مُخلصین واقعی ائمهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم اجمعین محشور گردم.

با وجود این مراتب ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل دادن که از عاقل صادر نمی‌شود که کسی اِعراض از شریعت مقدّسه نماید و خود رامقلّد جمعی نمایدکه بعضی از آن جماعت که مُعارض با ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام بوده‌اند، یقیناً مطرود و ملعون بلکه فی الحقّیقه کافر بوده‌اند. و بعضی دیگر مجهول الحال می‌باشند، و بعضی دیگرکه حال آنها مشخّص هرگاه شده باشدکه از فرقه ناجیهٔ اثنی عشریّه بوده‌اند، و تابع در عقاید و اعمال ائمّهٔ اطهار را بوده‌اند و به اقلّ قلیل از جاه و مال دنیا قناعت می‌نموده‌اند و به مقامات عالیه فایزگردیده‌اند، اگر حقّیقت داشته است در ایشان به جهت شدّت اخلاص به ائمهٔ اطهار و توسّل تامّ تمام به ایشان داشتن همرسانیده‌اند، و الاّ آنها هم مثل سایر ناس خواهند بود.

و اگر آن فرقه کلمات حقّه داشته‌اند جزماً و قطعاً از آن بزرگواران اخذ نموده‌اند، و اگر شیعه بوده‌اندکه تقیّتاً اسم ایشان را ذکر ننموده‌اند و به ایشان منسوب نساخته‌اند. و اگر از عامّه بوده‌اندکه از جهت خودنمایی و عوام فریبی سرقت نموده‌اندکلام آنها را به اسم خود ظاهر ساخته‌اند. و هیچ ذی شعوری این عمل را نمی‌کندکه اگر کسی واجب الاطاعهٔ او باشد از جانب خدا و رسول اعراض کند، و تقلید و متابعت این گونه اشخاص را نماید که حال ایشان را مجملاً دانستی.

باری ضعیف با این سعی وکوشش و تحقّق اسباب تحصیل علوم حقّه از هر جهت از اوّل جوانی ونبودن در این فکر و خیال که از ممرّ علم منتفع بشوم و اساس و مال دنیوی همرسانم هرگاه متصوّف و بی دین باشم جمعی از جهله، بلکه از ارباب علم که مطلق در فکر مطالعه نمودن این کُتب نبوده‌اند، و یا این که نداشتند، یا بر تقدیر داشتن قدرت بر فهم و جمع بین الاخبار نبوده‌اند، یا به جهت ضروریّات معاش متوجّه به اموری که از آنها امر معاش ایشان منتظم شود بوده‌اند، و با کلّ ناس محشور و معاشر بوده‌اند، نمی‌دانم آنها چه باشند!

اگرکسی تابع ائمّهٔ هدی صلوات اللّه علیهم باشد باید افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحّت نماید، دیگر تهمت و افترا نمودن برکسی که بر فطرت اسلام بوده باشد چه صورت دارد! و علاینتاً خلاف قرارداد و فرمودهٔ ایشان را به عمل آوردن چه معنی دارد! با این که در «کافی» مذکور است روایتی از حضرت امام رضا علیه السّلام که فرموده است:«هرکس قراءت نماید سورهٔ توحید را و ایمان و اعتقاد داشته باشد به او، پس او شناخته است توحید را. راوی عرض کرد که به چه نحو قراءت نماید؟ فرمودند: به آن نحوکه مردم قراءت می‌نمایند، بعد از اتمام بگوید «کذلک اللّه ربی». در «کافی» دو مرتبه است، ودر «توحید» صدوق سه مرتبه است.

با وجود این حدیث نمی‌دانم مظنّهٔ این مردم که ضعیف را تکفیر می‌نمایند چه چیز است!! گویا همچو تصوّر نموده‌اندکه سورهٔ «توحید» را مطلق نمی‌خوانم، یا ایمان به معنای او ندارم که کافر در توحیدگردیده‌ام، و همین حدیث در «عیون اخبار الرضا» هم می‌باشد باتغیّر سهلی.

و ایضاًدر «کافی» و «عیون» هر دو روایت نموده‌اند فتح بن یزید از ابی الحسن علیه السّلام شاید مراد ازو امام رضا علیه السّلام باشد، و امام علی نقی علیه السّلام هم محتمل است، که سؤال نموده است از خدمت حضرت از ادنی معرفت، پس فرموده است: «اقرار به خدا، و به این که معبودی سوای اونیست، و شبیهی و نظیری ندارد و قدیم است، و متغیّر از حالی به حالی نیست، و موجودیست که مفتقر نیست دروجود خود بر غیر، و عالم است به ذات خود وبه اشیاء، و نیست مثل او شیئی».

گویا ضعیف به تصوّر آنها وجود اقدّس الهی را منکر می‌باشم، یا این که شریکی و مثلی از جهت او قرار داده‌ام جناب اقدّس الهی همهٔ اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت وراسخ بدارد، واز خطوات نفسانی و اغراض شیطانی در ظلّ ظلیل خود محفوظ بدارد. بحرمة محمّد و آله الطّاهرین، صلوات اللّه و سلام علیهم اجمعین.

و اگرکسی تتبّع در احادیث توحید «کافی» و «توحید» صدوق نماید مشخّص او می‌شود که اکثری از رُوات و اصحاب ائمّهٔ اطهار سابق بر آن که به خدمت ائمّه برسند بر عقاید فاسده بوده‌اند، بعضی مجسّمه، و بعضی مصوّره، و بعضی به رؤیت بصری، و بعضی مجبّره، و بعضی مفوّضه، و بعضی به بودن جزئی ازخالق در مخلوق معتقد و مقر بوده‌اند؛ و به برکت حضور خدمت با سعادت امام علیه السّلام از آن مذاهب فاسده منحرف و مایل و معتقد به مذهب حقّ شده‌اند. ودر هیچیک مذکور نیست که جناب امام علیه السّلام امر فرموده باشد ایشان را به اعاده نمودن عباداتی که در ایّام عقیدهٔ فاسده به عمل آورده‌اند، حتّی «عبداللّه ویصانی» که از حدیث معلوم می‌شود که اوّل امر معتقد جناب اقدّس الهی یا توحید او نبوده و بعد از درک خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام به برکت استدلال حضرت اقرار به توحید و نبوّت وولایت نموده، حضرت اوّل امر به اعاده عبادات به عمل آوردهٔ او ننمود.

و محقّق مجلسی در شرح فهرست «من لایحضره الفقیه» در ضمن احوال «هارون بن مسلم سعدان» گفته است که ظاهر این است که هرگاه عوامی که نفهمیده است معنی جسم را و بگوید: «انّه جسم لاکالاجسام» که تکفیر کرده نمی‌شود، به سبب این که واجب نیست بر ایشان سوای این، زیرا که تکلیف نمودن ایشان به این که بفهمند معنی مجرّد را، تکلیف است به ما لایطاق. و به هر وجهی که ذکرکرده شود از برای ایشان توهّم می‌نمایندکه از برای اومقداری هست و در جهتی می‌باشد، بلکه ممکن نیست از برای خواص علما که تصوّر ننمایند او را؛ زیرا که مقدور ایشان غیر این نیست، غایت امر این است که ممکن است ایشان را که جزم نمایند به وجود مجرّدی که مکانی و زمانی و در حیّز و جهت نباشد، لکن واهمه تصور می‌کند شیء را از برای ایشان، و آن غیر جناب اقدّس الهی است، و از این جهت است که وارد شده است: «بر شما باد بدین عجایز یا اعرابی!» جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و ائمّهٔ اطهار قناعت می‌نمودند ایشان را به دقایق افکار حکما در اثبات واجب لذاته، و امّا

به نظر به علما قناعت نمی‌نمودند به این.

و بود سیّد عارفین و موحّدین امیر المؤمنین و ائمّهٔ معصومین علیه السّلام می‌فرمودند: «کلّ ما میّز تموه باوهامکم فی ادقّ معانیکم فهو مخلوق مثلکم، مردود الیکم، و اللّه تعالی مُنّزه عن ذلک.» و بودند می‌گفتند از جناب اقدّس الهی **وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ** چه هر فردی از افراد ممکنات قایلند به لسان حال یا مقال این که ناچار است مر او را از مُوجد واجب به ذاتی که نمی‌باشند مثل ممکنات؛ زیرا هرگاه بوده باشد واجب مثل ممکنات در جسمیّت یا بودنش در جهت یادر مکان یادر زمان هر آینه خواهد بود محتاج هر ممکن، و این باطل است.

و دیدم در بعضی از اخبار این که تبارک و تعالی می‌فرماید: «عبادت نکرده‌اند مرا اکثر خلایق؛ زیرا که توهم نموده‌اند در حال عبادت خدای را، و عبادت می‌نمایند او را، و حال آنکه او غیر منست.» و ظاهر وکشف شد این امر از برای من در ایّام ریاضت، و اراده نمودم که ببینم این را درکلام معصوم تا وقتی که دیدم و بسیار مسرور شدم لکن حال باقی نمانده است در حافظهٔ من این که درکدام کتب دیده‌ام این را، و ذکر نموده است این را «نصیر الدین» در رساله‌ای، این که تکلیف عوامّ به این، تکلیف است بما لایطاق؛ بلکه کافی است مر ایشان را این که بدانندکه از برای ایشان خدایی می‌باشدکه نیست مثل مخلوقات، هر چندکه توهّم نمایند او را جسم نورانی، چنانچه ذکر نمودیم او را. بلکه عرفا عاجزند از ادراک کنه افعال او، چه جای صفات او! و چه جای ذات او! و چه خوب گفته حکیم غزنوی:

پاک از آنها که غافلان گفتند　　پاکتر ز آنکه عاقلان گفتند

بلکه هرگاه بگوییم که این کفر است باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیه السّلام؛ زیرا که اکثر علما بعد از ریاضات شدیده در تحصیل حاصل می‌شود از برای آنها این معرفت، پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آنی به این اعتقاد خواهد بودکافر مرتّد، ونفع نمی‌دهد به او رجوع. لکن اکثر علما می‌گویندکه ما بودیم به اعتقاد صحیح در اوّل بلوغ، تا این که مردم تکفیر ننمایند آنها را، و حال آن که خود می‌دانندکه در این دعوی کاذبند، بلکه هرگاه بوده باشند در تحصیل نزد ربانیّین از علما هر روزی حاصل می‌شود از برای آنها معرفت خاصّی که معلوم ایشان می‌شود، یا اعتقاد می‌نمایند، و باطل بودن آنچه اعتقاد به اوکرده بودند. و خوب گفت مردی از عوامّ در زمانی که می‌گفتم از برای اوکه مذهب علما این است، و جرأت نمی‌نمایند به این که بگویند بودم. همچنین گفت: اگر این کفر باشد پس مرتّد ملّی می‌باشم نه فطری؛ زیرا که آباء ما به این نحو بوده‌اند!

و ذکرکرده است سیّد برگزیدهٔ بزرگوار ابن طاووس رحمة اللّه این که: «بود میانهٔ سیّد مرتضی و شیخ او شیخ مفید رحمهم اللّه مخالفت در یکصد مسأله یا دویست مسأله که همگی مسائل در اصول دین بودند.»

و نظر نما در اخبار توحید در «کافی» و «توحید» صدوق این که اکثر اصحاب عدول و ثقات بودند سؤال می‌نمودند این که: جناب اقدّس الهی جسمی است یا نه؟ پس جواب داده می‌شدند به حقّ. و وارد نشده است در خبری این که گفته باشند ائمّه علیهم السّلام اینکه توکافری، و نجس ومرتّدی؛ زیرا که تو بودی شکّ کننده وکافر، بلکه ذکر می‌فرمودند از برای ایشان حقّ را، و امر نمی‌فرمودند ایشان را به اعادهٔ عباداتی که واقع ساخته بودند در حالی که به آن اعتقادات فاسده بودند. انتهی ترجمة کلامه اعلی اللّه مقامه.

ضعیف معروض می‌دارد این که فرموده است که در علما قناعت به معرفت اجمالی نمی‌فرمودند، حقّ است؛ چنانچه در روایت «عبدالاعلی» که در «کافی» و «توحید» صدوق مذکور است فرموده است: «فمن زعم إنه یؤمن بما لایعرف فهو ضالّ عن المعفرة، لایدرک مخلوق شیئاً الاّ باللّه، و لاتدرک معرفة اللّه الاّ باللّه، و اللّه خلو من خلقه و خلقه خلوً منه». و این فقرهٔ شریفه باطل می‌کند قول اشخاصی راکه می‌گویند نهایت اعتقاد

عقیدهٔ عجوزه‌ای است که نزد او فدکه بود، و حال آن که علیه السّلام فرمود که صاحب این عقیده ضالّ است ازمعرفت، پس نرسیّده است صاحب او به ادنی مرتبهٔ عرفان، و این مرتبه لایق است به اشخاصی که در ضعف عقل و فطانت شبیه نسوان باشند، و مراد علمی و عارف الهی واجب است به اوکه کمال سعی وکوش نماید تا این که به مقام قرب و معرفت کاملهٔ الهیّه فایز بشود.

و این که فرموده است در عقاید غیر صحیحه بوده‌اند حقّ است حتّی مثل «زرارة بن اعین» که از اجلّهٔ اصحاب همام امام محمّد باقر است از خدمت امام سؤال نموده: «أکان اللّه ولا شیئاً قبله؟ قال: نعم، کان ولا شیء. قلت: فاین کان یکون؟ قال: کان متکئاً فاستوی جالساً. فقال: احلتَ یازرارة وسألت عن المکان اذلامکان».

و مثل «یعقوب بن اسحقّ» که از اصحاب امام محمّد تقی و امام علی النقی بود، و مقدّم بود نزد ایشان و فقیه و صدوق بود و مطعون نبود به شیئی. از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به کتابت سؤال نمود: «کیف یعبد العبد ربه و هو لایراه؟ فوقّع علیه السّلام یا ابا یوسف جلّ سیّدی ومولای و المنعم علیّ و علی آبائی أن یری بالابصار».

و غیر اینهامثل «یونس بن عبدالرّحمن» و «هشام بن الحکم» و «هشام بن سالم» و «صاحب الطاق» و «میثمی» که اینها سابق بر ادراک خدمت معصوم علیهم السّلام بر عقائد فاسده بوده‌اند.

و مؤیّد مطلب سابق روایتی است که صدوق در «توحید» روایت نموده است از حضرت کاظم علیه السّلام که: «قال: قال قوم للصادق علیه السّلام_: ندعوا فلایستجاب لنا، قال لانّکم تدعون من لاتعرفونه». بعضی محقّقین گفته‌اند بیان وجه این حدیث آنست که اکثر مخلوقات عوامند. و حال آنها معلوم شد، حتّی بعضی از علما هم به آن نحوند، بل اعلاتر!

از آنها متکلّمین می‌باشندکه اثبات صانع عالم را به دلیل می‌نمایندکه مغایر عالم جسمانیست، و مدبّر ومتصرّف در اوست، این مرتبه لایق ارواح قدسیّه و نفوس عالیه می‌باشدکه به امر الهی مشغول در تدبیر و تصرّف در عالم اجسام می‌باشند.

و فرقهٔ دیگر متفلسفه می‌باشندکه آنها خود را عظماء خلق می‌دانند، و هرچه محکم نموده‌اند ایشان در معرفت جناب الهی و معرفت صفات او اهل حکمت حقّه که اقتباس از مشکات ولایت علویّه نموده‌اند، آن معرفت را لایق و سزاوار انوار عالیه می‌دانندکه مظاهر اسماء تابعهٔ مرتبهٔ الوهیّت است فضلاً عین الالوهیة و عن مرتبة الاحدیة الذاتیّة.

و فرقهٔ دیگر متصوّفه می‌باشندکه آنها هم بعضی به حلول و اتّحاد و به تجزیه و به سنخیّت قایلند.

بلی اشخاصی قلیل بل اَقلّ مِن کلّ قلیل که اقتباس مطالب و حقّایق خود را از مشکات ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام نموده باشند، و قدم برقدم آنها ظاهراً و باطناً گذاشته باشند به معرفت الهی فایز شده‌اند.

و در اوّل رساله گویا وعده نمودم که طریقهٔ ریاضت محقّق مجلسی را نقل نمایم، لهذا ترجمهٔ آن را نقل می‌نمایم، فرموده است در جلد آخر شرح عربی «من لایحضره الفقیه» به این عبارت: «آنچه یافتم من در ازمنهٔ ریاضات این که مشغول بودم به مطالعهٔ تفاسیر تا این که دیدم در شبی میانهٔ خواب و بیداری جناب سیّد المرسلین را، پس گفتم در نفس خود تدبّر نما درکمالات و اخلاق او هر چه قدر زیاده تدبّر می‌نمودم ظاهر می‌شد از برای من عظمت و انوار او به مرتبه‌ای که پُرکرد میانهٔ زمین و آسمان را!!

پس بیدار شدم و مُلَهم شدم به اینکه قرآن، خلق سیّد انبیاء می‌باشد، پس سزاوار است این که تدبّر در او نمایم، و هرچه زیاده می‌شدند تدبّر من در آیهٔ واحده می‌نمود که زیاده می‌شد حقّایق، تا این که وارد شد بر من از علوم لایتناهی دفعةً واحدةً، پس در هر آیه که بودم تدبّر می‌کردم هر چه در او بود ظاهر می‌شد، مثل این، و ممکن

نیست تصدیق به این معنی پیش از وقوع؛ زیرا که او ممتنع عادی است.
و لکن غرض من از ذکر نمودن او ارشاد اخوان فی اللّه و قانون ریاضت صمت سکوت از غیر ضروریّات، بلکه از غیر ذکر اللّه و ترک نمودن مستلذّات از مَطاعم و مَشارب و مَلابس و مَناکح و منازل و امثال اینها، وکنارگی نمودن از غیر اوّلیاءاللّه، و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه، و تجربه نموده‌اند قوم به ذکر «یا حیّ یا قیّوم یا من لا اله الاّ انت.» و تجربه نموده‌ام نیز، لکن اکثر ذکر من «یا اللّه» بود، با اخراج غیر تعالی از قلب به توجّه به جناب اقدّس الهی تعالی، و عمده او ذکر با مراقبه است و بواقی دیگر مثل ذکر نیست، و مداومت به این نحو یک اربعین می‌گردد، سبب از برای این که بگشاید خدا بر قلب او انوار حکمت و معرفت و محبّت را، پس از آن ترقّی می‌نماید به مقام فناء فی اللّه و بقاء باللّه چنانچه مقدّم شد اخبار متواتره درین مطلب.
و چون که این طریق نزدیکترین طُرقست به قُرب خدا، می‌باشد معارضهٔ نفس و شیاطین ظاهره و باطنه در او شد؛ زیرا هرگاه مشغول بشوند همگی مردم به طلب نمودن علوم شیاطین به او و معارضه نمی‌نمایند، چه غالب در طلب کردن علوم حبّ مال و جاه و عزّتست نزد خلایق، پس امداد می‌کنند آنها را شیاطین! امّا هرگاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای جناب اقدّس الهی تعالی حاصل می‌شود معارضات، پس مادام که حاصل نشده است سزاوار است این که تدبّر نمایدکه در مهلت دادن شیاطین غرضی هست.
و من در مدّت چهل سال است که مشغولم به هدایت مردم، و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی به این طریق سلوک و عبادت نموده باشد، نیست این مگر از جهت عزّت و نفاست او در هدایات عامّه و نشر علوم دینیّه، هدایت نموده‌ام و زیاده از صد هزار نفس را، و اتّفاق افتادکه در ایّام ریاضات به خدمت جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله رسیّدم و سؤال نمودم از او اقرب طُرق به سوی قرب خدای سبحانه ، فرمودند: آن چیزیست که تو می‌دانی.
و انسان به مجرّد قول دروغگویی که بگوید من می‌دانم کیمیا را، مصروف می‌سازد و اموال و اوقات خود را در او، به این که می‌داندکه اگر راستگوی بود احتیاج به اظهار نداشت، بلکه ظاهر نمی‌ساخت هر چندکه مقتول می‌شد به اشدّ عذاب، و با وجود این صرف می‌نماید اموال خود را به احتمال صدق او.
و آنچه من می‌گویم او عین آیات خدا و اخبار سیّد مرسلین و ائمهٔ مُهتدین هادین است، و تصدیق نموده است او را حکمای ظاهری مثل ابوعلی سینا در «اشارات» خود در نمط تاسع او. پس باکی نیست این که مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات، با یان که مکلّف می‌باشی در جمیع عمر خود به این، لکن با تضرّع و ابتهال باشد به جناب او در حصول این مطلب، نه به قصد امتحان، بلکه به قصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی؛ چنانچه فرموده است جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله: «من اخلص للّه أربعین صباحاً فتح اللّه ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.» **وَ الْحَمْدُلله الَّذِی هَدَانا لِهَذا وَ مَاکُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانا اللّه.**
و روایت کرده است از سیّد السّاجدین پانزده مناجات، سزاوار است سالک این که مداومت کند به آن مناجات، و اومشهور است میانهٔ مردم تا به مرتبه‌ای که کمست این که بوده باشدکسی صاحب خطّ و یافت نشود نزد او، ومجموع اینها به محض تأیید جناب اقدّس الهی و تأسّی سیّد المرسلین و ائمّهٔ طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین می‌باشد.» انتهی ترجمة کلامه رحمة اللّه.
ای عزیز انصاف بده می‌توانی درین نقلها که رحمة اللّه کرده است او راتکذیب نمایی، ومی‌بینی که از خود ادّعای خارق عادات نموده است، و اوکه معصوم نبود و خود او رحمة اللّه گفته که غرض از این نقل ارشاد برادران دینی می‌باشد، با این که گویندهٔ امثال این کلمات بلکه بسیار بسیار بلندتر از این نوع کلمات، جمعی کثیر از محقّقین گفته‌اندکه تکذیب هیچ یک را نمی‌توان نمود، چه جای جاهلی را.

ضعیف مدّتی مدید، بلکه چهار پنج سال شغل خود را منحصر به این نوع رفتار نموده وکمال انزوا از خلق اللّه داشتم، این است که من هم به تصوّف بلکه به لامذهبی گردیدم، «لاحول و لا قوة الاّ باللّه».

و در همین شرح در اوّل شرح زیارت جامعهٔ کبیره فرموده است که: «دیدم تقریر نمودن امام علی بن موسی الرضا مرا به این زیارت، و تحسّین نمودن او مرا به این زیارت! و چون که توفیق داد مرا خدای تعالی از جهت زیارت امیرالمؤمنین علیه السّلام و شروع نمودم در حوالی روضهٔ مقدّسه در مجاهدات، وگشود خدای تعالی بر من به برکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمّل نمی‌تواند شد او را عقول ضعیفه، دیدم درین عالم و اگر بخواهی بگو میانه نوم و یقظه، زمانی که بودم در رواق عمران نشسته بودم این که من در «سُرَّ مَن رأی» می‌باشم، و دیدم مشهد آن دو امام را در نهایت ارتفاع و زینت، و دیدم بر قبر ایشان لباس سبزی از لباسهای بهشت، زیرا ندیده بودم مثل اودر دنیا، و دیدم مولای خود و مولای سایر خلق را صاحب عصر و زمان (ع) را نشسته پشت او بر قبر، و روی مبارک او مقابل در روضه، پس چون که او رادیدم شروع نمودم در قراءت این زیارت به صدای مرتفعی، مثل مدّاحها. و چون که تمام نمودم، فرمود آن جناب که: خوبست زیارت تو.

عرض نمودم: مولای من روح من فدای تو باد زیارت جدّ تو می‌باشد، و اشاره به قبر نمودم.

فرمودند: بلی داخل شو.

چون که داخل شدم، ایستادم نزدیک به در، پس فرمود صلّی اللّه علیه و آبائه: پیش بیا.

پس عرض کردم: مولای من می‌ترسم کافر بشوم به ترک ادب.

پس فرمود صلّی اللّه علیه وآبائه: نیست باکی، هرگاه بوده باشد به اذن ما.

پس پیش رفتم اندکی و بودم ترسان و با رعشه.

پس فرمود: پیش بیا، پیش بیا! تا این که گردیدم نزدیک به او، فرمود: بنشین.

عرض کردم: می‌ترسم ازمولای خود.

فرمود: مترس! پس چون که نشستم نشستن عبید در حضور مولای جلیل، فرمود صلّی اللّه علیه و آبائه: استراحت نما، و بنشین مربّع زیرا تو تعب کشیده‌ای و پیاده و پای برهنه بوده‌ای.

و حاصل آنکه واقع شد از او صلّی اللّه علیه و آبائه به نسبت به عبد خود الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها، و فراموش نموده‌ام اکثر آنها را پس آنگاه بیدار شوم از این رؤیا.

و همرسیّد در آن روز اسباب زیارت «سُرَّ من رأی» بعد از آن که مدّتی بود که راهها مسدود بود در مدّت طویله، و بعد از این که حاصل شد موانع عظیمه مرتفع شد به فضل خدا، و میّسر شد زیارت به پیادگی و پابرهنگی، چنانچه فرموده بود حضرت صاحب علیه السّلام و بودم شب در روضهٔ مقدّسه، و زیارت می‌نمودم مکرّر به این زیارت، و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه، بلکه معجزات غریبه که طول همرساند ذکر او.» انتهی کلماته الشریفة.

ای عزیز تأمل نما در این کلمات و متنبه شو، زیرا که فضل و رحمت جناب اقدّس الهی مقصور به احدی دون احدی نیست، «من تقّرب الیّ شبراً تقربتُ الیه ذراعاً» بلاشبهه است. باید به عون الهی همّت نمود و مردانه قدم نهاد تا به فیض عظمیٰ و مقصد قُصویٰ فایز شوی، تا ببینی از عجایب ملک و ملکوت و آیات جبروت «مالاعین رأت و لا اذن سمعت.» پس اگر ادراک نماید ترا درین سفر موت «فَاَجرُک علی اللّه» بقوله تعالی: **وَ مَنْ یَخْرُجُ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِراً اِلی اللّه**، الآیة.

پس بر تو باد به مجرّد ساختن دل و تطهیر نمودن سرّ از ما سوی اللّه، و انقطاع شدید از خلق، و مناجات کثیره با حقّ، و اعراض نمودن از شهوات و ریاسات، و سایر اغراض حیوانات به نیّت صافیّه و دین خالص، و متوجّه

شدن به ولیّ خیر و جود،تا برسی به عالم نور **وَ اِلَی مَتاعٍ لَنْ تَبُورَ** از بذل نمودن این متاع وجه فانی و اخذ نمودن عوض از وجه باقی **فَما عِنْدَاللّه خَیْرٌ لِلاَبْرارِ** اعاذنا اللّه و اخواننا من شرّ الشیاطین و المُضلّین، ونوّر قلوبنا بأنوار الحکمة و الیقین، بحقّ محمّدو آله الطّاهرین، سلام اللّه علیهم اجمعین.

بعد از اتمام رسالهٔ «اعتقادات» و تزئیف آرای متصوّفهٔ ملاحده متفطّن شدم که در بعضی السنه و افواه افتاده است که اهل ذکر صورت آن شخص صاحب اجازه را در خیال خود نگاه می‌دارند، نعوذباللّه او را مثلاً خدا می‌دانند، و او را پرستش می‌نمایند، لهذا متعرّض بیان او شدم «لاحول و لاقّوة الّا باللّه».

و او این است که ضعیف مسکین به سه نفر اهل اجازه که برخوردم یکی از آنهامطلق از این قبیل صحبتها نداشت، و دیگری در پرده وکنایه گفت، حالی من نشد، همچه تصور و تخیّل نمودم که قصد او آنست که در مواضع خاصّه او را از دعا فراموش ننمایم. و آن دیگری تصریح نمود. و ضعیف به محض شنیدن تحاشی نمودم، و انکار بلیغ کردم.

و در اثنای ذکر و اوراد متوجّه مراقبه به آن نحوکه از محقّق مجلسی رحمةاللّه رسیّده بود می‌شدم، و آنچه در بیان مراقبه در شرح فارسی «من لایحضره الفقیه» و رسالهٔ منفرده که در بیان سلوک در تفسیر آیهٔ شریفه **وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ اِنَّ اللّه لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ** بیان فرموده است به این نحو است که: «سالک باید عزلت و انقطاع تمام داشته باشد از خلایق، و مطلقاً با مردم الفت نداشته باشد، و شب و روز مشغول ذکر باشد، و نماز را با حضور قلب به عمل آورد، و همیشه رعایت دل کندکه در خاطرش چیزی درنیاید، و اگر درآید به تضرّع و ابتهال رفع آنرا از خداوند خود طلب نماید، و باز مشغول شود.

وگاهی مشغول دعاها باشد، مثل دعاهای پانزده مناجات، وگاهی متوجّه ذکر «یااللّه» شود و می‌باید ملاحظه نمایدکه بداند حقّ و سبحانه و تعالی همه جا حاضر است، نه به عنوان آن که جسمی تصوّرکند خداوند خود را، خواه جسمی لطیف و خواه کثیف، بزرگش داند نه به بزرگی جسمانی، و نه کوچکش داند به کوچکی جسمانی، حاضرش داند نه به حضور جسمانی، نه غایبش داند به غیبت جسمانی، که اعظم حُجُب اعتقادات فاسده است، و از لوازم بشریّتست که آدمی خداوند خود را جسم داند؛ چنان که روح نه در بدنست و نه خارج از بدن، نه بزرگ است و نه کوچک، و نه سیاه است ونه سفید، پس می‌باید ذات مقدّس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیّات و نه روحانیّات، چون چیزی هرچند اقوی است رفیعتر است، و با این همه تنّزه که حقّ سبحانه دارد نهایت قرب به بندگان است، **و أقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ** است. و مدبّر و مربّی است انواع مکوّنات را، و به این نحو ذکرکردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکری او را یادکردن و دل را متوجّه او ساختن؛ و ذکر را از دل کردن به اندک زمانی ترقیّات عظیمه حاصل می‌شود، و آنچه این فقیر تجربه کرده‌ام فتح ابواب در ده روز شده است! و در عین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمی‌توان کرد، و لیکن شیاطین جنّ و انس ممانعتهای عظیمه می‌کنند.

و چون هرچند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیمتر است، و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمی‌کنند، بلکه معاوت می‌نمایند، و هرکه متوجّه این راه شد هزار وجه می‌گویندکه این خوب نیست، و تحصیل علم واجب است، و اوقات ضایع می‌شود، چنانکه اگر خواهد تصدّقی خالص از جهت خداکند هزار وجه از ممانعت دارند، و اگر خواهد چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه در تحسّین او می‌گوید. و مجاهده همین معنی داردکه بر نفس دشوار است، و بر شیاطین دشوارتر.

پس می‌بایدکه مبتدی هر چندکه ایشان معارضه نمایند او نیز به جناب اقدّس الهی متوجّه شود، و ایشان را به سهام «لاحول و لا قوة الّا باللّه العلیِّ العظیم» از خود دورگرداند تا آن که به مرتبهٔ محبّت فایز شود، ودیگر

معارضه کم شود، و در اوقات صلاة می‌بایدکه هم با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد، و دل را با خداوند تعالی داشته باشد، و لمحه‌ای که شیاطین خاطر را به جای دیگر می‌برند باز تدارک کند، و خود را متوجّه سازد و متوسّل بجناب احدیّت شود تا به مرتبهٔ محبّت برسد، و بعد از آن مشقّت نماز بالکلیّه برطرف شود، چنانچه سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید: «ارحنا یا بلال! فقرة عینی في الصلوة».

مجملاً تا کسی به مرتبهٔ محبّت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان، ونه نمازش مقبول است و نه نیاز و نه سایر عبادات و نه تصوّرکنی که کُتُب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا، بلکه از حجب ظلمانیّه است که ضدّ صریح این راه است، و همچنین کتب کلامیّه و معارضات و مجادلات؛ لهذا مبالغات عظیم در نهی از همه وارد شده است، و اصلاً از دلایل آنها ایمان زیاده نمی‌شود، بلکه آن است که ایمان فطری که حقّ تعالیٰ به او عطا فرموده است زایل می‌شود، ویک شبه عبادت تأثیرش بیشتر از هزار برهان است، و زیادتی ایمان و یقین به ریاضت می‌شود به قانون شریعت مقدّسه و به نصوص قرآنیه و حدیثیّه؛ پس اگر معارضات نفس و شیطان به کثرت دعوات و تضرّعات کم نشود استعانت جوید به تضرّعات و توجّهات مقرّبان که در این راه هستند.» انتهی ما اردنا نقله من کلماته الشریفة طاب ثراه.

ضعیف معروض می‌دارد که آنچه ازکلمات این بزرگوار و رسایل دیگر دیده شده مراقبه همین است که دل خود را خالی از خواطر نماید، و همیشه جناب اقدّس الهی را حاضر داند به آن نحوکه ذکر فرمود.

و ضعیف بعد از سال‌های بسیارکه متوجّه ذکر و اوراد بودم تا آخرکتاب «مُجلی» و رسالهٔ مولانا عبدالرّحیم دماوندی که مسمی است به «تحفة الحسینیّه» و درین دوکتاب دیدم که نوشته بود که: «مبتدی را سزاوار است که صورت صاحب اجازه را در نظر داشته باشد، نه اینکه معاذاللّه او را پرستش نماید، چه هیچ نادانی صورت مصنوعی و مخترعی خود را پرستش نمی‌نمایدکه دایم در تغیر و تبدّل است به محضر رفع التفات ناچیز می‌شود. بلکه منظور این است که چون مبتدی را هنوز اطمینان و سکینهٔ قلبیه هم نرسیّده است، ونفس او یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از حالی به حالی و از صورتی به صورتی منتقل می‌شود و از جایی به جایی می‌رود، و همیشه در تدبیر این نشأه است، و صور این نشأه در نفس قرارگرفته است. لهذا برای رفع تفرقه و جمع شدن خاطر حسب الاشاره نبی و آل نبی صلّی اللّه علیهم بناگذاشته‌اندکه سالک در اوایل امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسواس شیطان خلاص بشود، و آن اشاره اینست: کما قال الصادق علیه السّلام: «مَن لم تکن له قرین مرشد استمکن عدوّه من عنقه».

و شهود این حقّیر شده است که هر قدر مرشدکاملتر است خلاص از تفرقه بیشتر است، تا به مرشدکلّ مولانا علی علیه السّلام برسد.

و ممکن است که بعضی از بی‌بصیرتان بگویند وقتی که مرشدکلّ باشد چه احتیاج است صورت مرشد رادر نظر گرفتن؟!

جوابش اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشدکلّ است و مُبتدی راکجا طاقت و ظرفیّت که از آن نور درکمال قوّت فیض باطنی بگیرد، به تدریج به واسطهٔ مرشد ظاهر روح سالک قوی می‌شود، آن وقت می‌تواندکه از مرشد کامل کلّ به قدر استعدادش فیض برد. و اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم می‌شود که مرشد ظاهر عکس مرشدکامل بوده است، لاتغفل.» انتهی ما اردناه نقله من کلماته.

ضعیف معروض می‌دارد که صاحب این رساله در این رساله از وقایع و مکاشفات خاصّهٔ خود را در اوقاتی که مجاور در ارض مقدّسه سیّدالشهداء علیه التحیة و الثناء بوده بسیار نوشته، چنانچه محقّق مجلسی رحمة اللّه نیز در شرح «من لایحضره الفقیه» بسیار ذکر نموده است.

و به یک نفر از علماء اهل سلوک که معاصر با ضعیف بود ملاقات اتفاق افتاد، او در خصوص این مطلب استدلال می‌نمود به قول جناب سیّد اوصیاء علیه و علی اوّلاده الطّاهرین آلاف التحیة و الثناء در خطبه اهل ذکر در « نهج البلاغه» مذکور است و در ضمن در خطبه فرموده است: «و ان للذکر أهلاً، أخذوه من الدنیا بدلاً، فلم تشغلهم تجارةٌ، و لابیعٌ عنه یقطعون ایّام الحیوة و یهتِفون به الزواجر عن مجارم اللّه فی أسماء الغافلین. الی أن قال: فلو مثّلتهم لعقلک فی مَقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة. الی أن قال: لرأیت أعلام هدیً، و مصابیح الدُّجی قد حفّت بهم الملائکةُ، تنزّلت علیهم الکسینةُ و فُتحت لهم أبوابُ السماء، اُعدّت لهم مقاعدُ الکرامات فی مقام اطّلع اللّه علیهم فیه، فرضیٰ سعیَهم و حمد مقامهم» الی آخر الخطبة. و محلّ الاستدلال قوله علیه السّلام: «فلو مثّلتهم لعقلک» الخ، و وجه ظاهر، فتدبّر فی هذه الخطبة حتّی تظهر لک جلالةُ عنان أهل الذّکر و عظمتهم و قربهم عنداللّه. پس اهتمام نما شاید بگردی ازین فرقه، لااقل از محبین آنها باش تا محشور با آنها باشی.

و در رسالهٔ دیگر دیدم که نوشته شده بود که چنانچه مجالست و مصاحبت با صلحاء و اتقیاء و زّهاد و عبّاد به حسب ظاهر تأثیر در مصاحبت می‌نماید، و به زهد و ورع و به طاعت و عبادت وا می‌دارد، و می‌ریزد از او غبار شهوات اخمار غفلات را و بر می‌انگیزاند او را به اعمالی که موجب ترقّی او می‌شود به معارج قدس، و مستعدّ می‌گرداند او را به وصول به منازل السّر، همچنین است معاشرت باطنی، بلکه تأثیر آن اکثر و اتّم از تأثیر اوست.

و نوشته بود: «مؤیّد این قول است آیهٔ شریفه: **وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالغَداةِ وَ الْعَشِیِّ** چه توجّه جناب مقدّس نبوی صلّی اللّه علیه و آله از جهت افاضه و افاده است و ازمریدان از جهت استفاضه و استفاده است. و آیه شریفهٔ: **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ** چه هر چند مراد از صادقین ائمهٔ طاهرینند حقّیقتاً، لیکن در صورتی که ادراک حضور آنها متعذّر باشد حضور اشخاصی دائم الذّکر هم مفید فایده کامله می‌شود، چنانچه حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصلوة و السّلام در جواب حواریّین در زمانی که سؤال نمودند از حضرت که با که مجالست نماییم؟ فرمود: با اشخاصی که دیدن آنها باعث تذکّر شما شود، و جناب اقدّس الهی را از شدّت اشتغال او به ذکر و فکرکه آنها باعث صفاء ذات و احیاء صفات اوگردیده؛ چه رؤیت این شخص باعث اقبال به امور اخرویّه و اعراض از شواغل دنیویّه می‌گردد.

و ایضاً مقصود حقّیقی از سلوک معرفت نورانیّت ائمّهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم می‌باشد، چنانچه سرور اوصیا و اوّلیا فرموده است: «یا سلمان و یا جندب، لایکمل المؤمن ایمانه حتّی یعرفنی بالنّورانیة، و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن مُمتحن، امتحن اللّه قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام، و صار عارفاً بدینه مستبصراً، و من قصر من ذلک فهو شاکّ مرتاب، یا سلمان و یا جندب إنّ معرفتی بالنورانیّة معرفةُ اللّه، و معرفة اللّه معرفتی، و هوالدّین الخالص.» الحدیث.

و نور امام علیه السّلام نظر به احادیث ابتدای خلقت موجودات مادة الموادکلّ موجودات است، و در همهٔ موجودات خصوص در مؤمنین که زیاده است از سایر، چنانچه از حجّت «الکافی» روایت نموده است از ابی خالدکابلی: «قال: سألتُ أبا جعفر علیه السّلام من قول اللّه عزّوجلّ: **فآمنوا باللّه و رسله و النّور الّذی انزلنا،** فقال: یا ابا خالد! النور و اللّه الائمة من آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله الی یوم القیامة، و هم واللّهِ نور اللّه الذی انزل، و هم واللّه نور اللّه فی السموات و الارض، و اللّه یا ابا خالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار، و هم باللّه ینوّرون قلوب المؤمنین و یحجب اللّه عزّوجلّ نورهم عمّن یشاء فتظلم قلوبهم».

پس مقصود اصلّی از توجّه به صاحب اجازه آن است که بلکه به توسّط او به تدریج نور امام علیه السّلام رادر قلب خود ببیند، و الّا هیچ نادانی بلکه کافری صورتی که مصنوع خود او باشد پرستش نمی‌نماید.» انتهی ما

اردنا نقله کلماتهم.

ضعیف معروض می‌دارد اگرچه هرگاه مقصود ایشان از آن قرار داد این باشد حکم به غلط، و خلاف شرع بودن او معلوم نیست، لیکن به فضل وکرم غیر متناهی او ضعیف را با امثال این نقل‌ها التفاتی بلکه احتیاجی نشد، و به همان روش و قاعده که ازمحقّق مجلسی رحمة اللّه در امر مراقبه نقل شد متوجّه بودم و هستم، والحمدللّه فوایدکلّی برده‌ام، و إن شاء اللّه تعالی الی الابد خواهم برد.

و این که انوار از جهت اهل ریاضت در قلب ظاهر می‌شود با این که قطعی و تجربی است روایت ابی خالد هم شاهد است، و در فقرات ادعیهٔ مأثوره از اهل العصمة شواهدکثیره است، چنانچه درمناجات شعبانیّه است که: «اَنر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک.» و در مناجات محبّین از مناجات خمسه عشر مذکور است: «یا من أنوار قدّسه لأبصار محبّیه رائقة، و سبحات وجه لقولب عارفیه شائقة.» و در مناجات عارفین مذکور است: «و انحسرت الابصار دون النظر الی سبحات وجهک، و لم تجعل للخلق طریقاً الی معرفتک الّا بالعجز عن معرفتک، الهی فاجعلنا من الذین ترسّخت اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم، و اخذت لوعة محبّتک بمجامع قلوبهم، فهم الی أوکار الافکار یأوون، و فی ریاض القرب و المکاشفة یرتعون، و من حیاض المحبة بکأس الملاطفة یکرعون، و شرائع المضافاة یردون، قدکشف الغطاء عن أبصارهم، و انجلت ظلمة الرّیب عن عقائدهم و ضمائرهم، و انتفت مخالجة الشک عن قلوبهم و سرائرهم، و انشرحت بتحقّیق المعرفة صدورهم» الی آخره.

و در دعای عرفه سیّد الشهداء که مذکور است در «اقبال» ابن طاووس رحمةاللّه و «مصباح» کفعمی این فقرات است: «انت الذی أشرقت الانوار فی قلوب اوّلیائک حتّی عرفوک و وجودک، و انت الذی ازّلت الاغیار عن قلوب احبّائک حتّی لم یحبّوا سواک».

و درکلام جناب حضرت امیرالمؤمنین در «نهج البلاغه» این فقرات: «لقد احیی قلبه، و امات نفسه حتّی دقّ جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلک به السبیل، و تدافعته الابواب الی باب السّلامة و دار الاقامة و یثبت رحلاه بطمأنیة بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه، و ارضیٰ ربه.» یعنی چنین قلب را زود به باب عالم ملکوت می‌برند، و از آنجا به باب جبروت، و از آنجا به باب اللّه الاعظم الاقدم که فیض اوّل می‌باشد می‌برند، و «لیس وراء عبّادان قریة» و در آنجا اقامت می‌نماید و در امن و سلامت می‌باشند.

و نزد محقّقین لامع نوری است که سریع الزّوال باشدکه در مبدأ امر از جهت سُلاّک مشهود قلبی می‌باشد، و بعد از امعان در ریاضت بسیار می‌شود، و دوامی و ثبوتی می‌رساند، چنانچه در ادعیهٔ مأثوره مذکور است: «لایفرق بینی و بینهم.» که مراد از ضمیر «هم» به قرینهٔ سابق او ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام می‌باشد؛ طرفة عین ابداً فی الدنیا و الآخرة؛ زیرا کسی که تفریق ظاهری متحقّق است، پس مراد نفی تفریق باطنی می‌باشد.

و در بَدو امرکه این مشهود کمال قلق و اضطراب از جهت آن شخص، بلکه اکثر اوقات از جهت کم ظرفی غشی و بیهوشی هم می‌رسد، بلکه هرگاه ظهور او بغتتاً در سر حدّ کمال باشد شده است که باعث موت و هلاکت صوری آن شخص شده است تا به تدریج نفس معتاد بشود، بعد از وصول به دار اقامت کمال اطمینان از جهت سالک حاصل می‌شود.

و قول حضرت علیه السّلام «بطمأنینة» و «بمااستعمل» هر دو متعلّقند به «ثبت»، یعنی ثابت می‌شود دو رجل او به سبب استعمال کردن قلب و نفس خود را در طاعت خدا و راضی گردانیدن او خدا را بسبب این استعمال، وباللّه التوفیق.

مخفی نمانادکه دیدن اشیاء عالم خالق را موقوف است به صحّت باصره با شرایط دیگرکه قُرب مُفرط و بُعد مُفرط نباشد، و مع هذا رؤیت حاصل نمی‌شود مگر به واسطه نور شمس یا نور قمر یا نور سراج. همچنین است در رؤیت قلب عالم ملکوت را موقوف است به صحّت و بصیرت و به تربیت و مناسبت، و مع هذا باید نوری که مناسب آن حجاب است فایز بشود تا آنچه در آن حجابست قلب مشاهده نماید.

و انوار به حسب الوان مختلفند به حسب مراتب سالک در سیر مراتب سبعهٔنفس، چنانچه محقّقین بیان مراتب انوار را نموده‌اند، و عالم ربّانی مولانا محمّد صالح مازندرانی رحمة اللّه در «شرح کافی» در شرح فقرهٔ اخیرهٔ این حدیث که مرویست از جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که: «انّ الناس آلوا بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله الی ثلاثة آلوا الی عالم علی هدی من اللّه قد اغناه اللّه بما علم عن علم غیره؛ و جاهل مدّع للعلم لاعلم له، معجب بما عنده، قد فتنه الدنیا فتن غیره؛ و متعلّم من عالم علی سبیل هدی من اللّه فنجا».

گفته است کلامی که ترجمه او این است که: «در فقرهٔ اخیره دلالت است بر اینکه ناچار است از برای مردم از استاد مرشد عالمی، تا این که حاصل بشود به سبب او نجات ایشان از مضایق راه خدا و ظلمات طبایع بشریّت، چنانچه حاصل می‌شود نجات از برای کسی که برود راه تاریکی را که نشناخته است حدود او را به سبب گرفتن او دامان دیگری را که عالم به حدود آن راه باشد، ومیانهٔ اهل سلوک خلاف است در این که آیا مضطرّ و محتاج است سالک به شیخ یا نه؟ و اکثر اختیار نموده‌اند وجوب او را، و ازکلام حضرت هم وجوب او فهمیده می‌شود، و به این هم مستمسک شده‌اند قائلین به وجوب، و مؤیّد اوست این که سلوک نمودن مرید با شیخ خود که عارف باللّه باشد اقربست به هدایت، و بدون او اقربست به ضلالت. و از این جهت است فرمود علیه السّلام: «فنجا» یعنی نجات وابستهٔ به اوست.» انتهی ما اردنا نقله من کلماته.

و ضعیف معروض می‌دارد که چون به السنه و افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علّامه محدّث مجلسی رحمة اللّه منکر و جارح اهل سلوک می‌باشد، بلکه مُخرِّب اساس ذکر و اوراد شده است لهذا قدری از عبارات ایشان در اینجا درج نمودیم تا معلوم شود که او منکر مطلق اهل ذکر نیست، آن طایفه را که او جارح و منکر است در سنّت است، و جناب اقدس الهی و رسول او و ائمّهٔ هُدیٰ صلوات اللّه علیهم اجمعین هم منکر امثال این اشخاص می‌باشند. و داخل در ضمن فاسقین و ظالمین وکافرین هر سه می‌باشند.

و بنای کلام ایشان بر اینست یکی از افاضل در سه مسأله که از امّهات مسائل اسلامیّه است استفسار نموده است.

یکی: طریقهٔ حکما و حقّیت و بطلان آن.

دویم: طریقهٔ مجتهدین و اخباریین است.

سیم: حقّیت طریق فقها و صوفیّه است.

در جواب نوشته است که: مخفی نماناد هرکه در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند، و طالب حقّ بشود البته حقّ تعالی به مقتضای **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** او را به راه راست هدایت می‌نماید، و بحمداللّه شما را به اخبار و آثار اهل بیت آشنا گردانیده، و خود می‌توانید ازکلام هدایت نظام ایشان آنچه حقّ است درین مسایل استخراج نمایید، و چون مبالغه فرموده بودید طریقهٔ حقّه امامیّه را در این سه مسأله که از امّهات مسایل اسلامیه است، طریق حقّهٔ امامیّه را این شکسته تحریر می‌نماید، لهذا به جهت اطاعت امر و رعایت حقّوق اخوّت ایمانی به ذکر آنهامجملاً مُصدّع می‌گردد، و تفاصیل آنها را حواله به کتب مبسوطه می‌نماید.

امّا **مسألهٔ اوّلی:** یعنی طریقهٔ حکما و حقّیت و بطلان آن، باید دانست که حقّ تعالی اگر مردم را درعقول خود

مستقل می‌دانست انبیاء و رسل علیهم السّلام را برایشان نمی‌فرستاد، و همه را حواله به عقول ایشان می‌نمود، و چون چنین نکرده و ما را به اطاعت انبیاء و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است که: **وَ ما اتَیکُمُ الرَّسُولُ فُخُذُوهُ وَ ما نَهَیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا** پس در زمان حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رجوع به او باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال به عالم بقا پیش آمد فرمود که: «انّی تارک فیکم الثقلین، کتاب اللّه و عترتی.» و ما را حواله به کتاب خدا و اهل بیت خود نمود، و فرمود که کتاب با اهل بیت است، و معنی کتاب را ایشان می‌دانند، پس ما را رجوع به ایشان بایدکرد و درجمیع امور دین از اصول و فروع.

و چون معصوم علیه السّلام غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مُشکله که بر شما مُشتبه شود به آثار و راویان احادیث ما، پس ردّ امور به عقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را به شُبهات ضعیفه حکماء تأویل کردن و دست ازکتاب برداشتن عین خطا است.

امّا **مسأله دویّم:** که طریقهٔ مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسأله نیز قدری معلوم می‌شود، و مسلک فقیر در این باب وسط است؛ و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است، و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد به علمای امامیه می‌برند، و ایشان را به قلّت تدیّن متّهم می‌دانند خطا می‌دانم و ایشان اکابر دین بوده‌اند، مساعی ایشان را مشکور و زلّات ایشان را مغفور می‌دانم.

و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار می‌دهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمی‌دانند و مقلّد ایشان می‌شوند درست نمی‌دانم، و عمل به اصول عقلیّه که درکتاب و سنّت مستنبط نباشد درست نمی‌دانم، و لیکن اصول و قواعدکلیّه که از عمومات کتاب و سنّت معلوم شود با عدم معارض نصّ بخصوصهٔ اینها را متبّع می‌دانم. و تفصیل این امور در مجلد آخر «بحار الانوار» مذکور است.

و امّا **مسأله سیّم:** که از حقّیّت طریق فقها و صوفیّه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است، حقّ تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرّر ساخت، و لیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند. و جمعی از مسلمانان عمل به ظواهر شرع نبوی صلّی اللّه علیه و آله و به سُنن و مستحبّات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجّه زوائد دنیا نگردند، و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند، و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند، ایشان را مؤمن زاهد متّقی می‌گویند، و مُسّمیٰ به صوفیّه نیز ساخته‌اند؛ زیرا که در پوشش خود ازنهایت قناعت به پشم که خشنتر و ارزانترین جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند، و این جماعت زُبدهٔ مردمند.

و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوندکه آنها را ضایع می‌کنند، و در هر فرقه از سنّی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها بایدکرد، و چنانچه میانهٔ علما بایدکرد و چنانچه علماء که اشرف مردمند بد ایشان بدترین خلق می‌باشند، و یکی از علماء شیطانست و یکی ابوحنیفه، و همچنین میان صوفیهٔ سنّی و شیعه و ملحد می‌باشند، و چنانچه سلسلهٔ شیعه در میان این امّت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند، همچنین سلسله صوفیهٔ شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند، و چنانچه در عصرهای ائمّهٔ معصومین صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین صوفیّه اهل سنّت معارض و معاند ائمّه بوده‌اند در زمان غیبت امام علیه السّلام صوفیهٔ اهل سنت معارض و معاند صوفیهٔ اهل حقّ بوده‌اند، و بر این معنی شواهد بسیار است.

اوّل: آن که ملّا جامی که «نفحات» را نوشته است که به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیّه را ذکرکرده است. حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلّین شیخ «صفی الدّین» نوّراللّه برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و حلم و فضل و حال و مقام وکرامات از همه بیش بود ذکر نکرده است، و از مشایخ نقشبندیّه و غیر ایشان جمعی را ذکرکرده است که به غیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان رانشنیده! و همچنین سیّد بزرگوار علی بن

طاووس رحمة اللّه که صاحب کرامات و مقامات بوده، و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع وکمال مشهور آفاق بوده وکتب او در دقایق اسرار صوفیّه مشهور است، و امثال ایشان از صوفیّه امامیّه از برای تعصّب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده.

دویّم: صوفیّه شیعه علم و عمل با یکدیگر جمع می‌کرده‌اند و در زمانهای تقیّه مردم را به ریاضات و مجاهدات و اغراض باطله صاف می‌کرده‌اند، و به حلیهٔ علم و عمل ایشان را مُحلّیٰ می‌گردانیدند، و صوفیّه که تابع اهل سنّتند مردم را منع از تعلّم علم می‌کنند، زیرا که می‌دانندکه با وجود علم کسی عُمَر را بهتر از امیرالمؤمنین نمی‌داند، پس باید جاهل باشندکه این قسم امر باطل را قبول کنند، چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را به این طریقهٔ مستقیمه به دین حقّ تشیع آورده و از برکات اوّلاد امجاد آن بزرگوار عالم به نور ایمان مُنوَّر شد.

سیّم: آن که طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است با طریقهٔ صوفیان که مشایخ آنها منسوبند به آن، مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه‌ای عاشقانه خواندن که درمیان ایشان نمی‌باشد، و به غیر تهلیل و توحید حقّ تعالی و توسّل به انوار مقدّسه ائمّهٔ طاهرین صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام چیزی در میان ایشان نیست، و اینها همه موافق شریعت مقدّسه است.

و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقهٔ مرضیّهٔ صوفیّه حقّه داشته‌اند، و به اَطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بود مانند شیخ «بهاء الدین محمّد» رضوان اللّه علیه که کتب او مشحون است به تحقّیقات صوفیّه و والد مرحوم فقیر از او تعلّم ذکر نموده بود، و هر سال یک اربعین به علم می‌آورد، و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدّسه موافق قانون شریعت ریاضت می‌داشتند، و فقیر نیز مکرّر اربعینها بسر آوردم. و در احادیث معتبره وارد شده است که: «هرکه چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حقّ تعالی چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او جاری می‌گرداند».

پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشدکه این سلسله علیّه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالک یقین‌اند با سایر سلسله‌های صوفیّه که سالک مسالک اهل ضلالند ربطی نیست. و ایشان برای ترویج ار خود به این سلسلهٔ عالیه خود را منسوب می‌گردانند.

و باید دانست که آنها که تصّوف را عموماً نفی می‌کنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیّه شیعه و صوفیهٔ اهل سنّت؛ و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده‌اندگمان می‌کنندکه همه چنین‌اند، و غافل شده‌اند از آنکه طریقهٔ خواصّ شیعیان اهل بیت علیهم السّلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده، و طریقهٔ صوفیهٔ حقّ طریقهٔ ایشان است.

رساله شرح حدیث «انا اصغر من ربّی به بسنتین»

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللّه ربّ العالمین، و الصلوة و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین، و لعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین.

و بعد چنین گوید بندهٔ جانی «محمّد جعفر، ابن صفرخان الهمدانی» که در بعضی مجالس یکی از أحبّا سؤال نمود از این خاکسار، معنی حدیثی را که مَروی است از سیّد انبیاء علیه و آلِه التحیة و الثّناء که فرموده است: **«أنا أصغَرُ مِنْ رَبّی بِسَنَتَیْنِ»**. و چون مقام مناسب بیان او نبود لهذا ساکت شده، الحال عجالتاً کتابت نمودم، مُجمَلاً بعضی از وجوه و بیان او را بر طریقهٔ محقّقین از حکماء الهیّین و عرفای واصلین بیان به فارسی نمودم تا نفع او اعمّ و بهرهٔ او اتّم باشد. و سزاوار است که ذکر شود این مجمل از مفصّل مقدّمه و مصباحی.

مقدّمه

در ذکر نمودن بعضی نکته‌ها و آنچه تمهّد نمود سابق بر خوض در بیان

بدان که نفرموده است: «ربّی اکبر منّی بسنتین»، به جهت ملاحظه فرمودن آن جناب شیوهٔ ادب را بالنّسبة به حضرت کبریایی حقّ جلّ . به علّت آن که کبریای تعالی مجده هرگاه ظاهر و بروز نماید هلاک می‌شود کلّ، و باقی نمی‌ماند صغیر و کبیری، و متلاشی می‌شود هر قلیل وکثیر، بلکه یافت نمی‌شود صفتی و موصوفی، چنانچه وارد شده است از اهل بیت عصمت علیهم السّلام در معانی «اللّه اکبر» این که این است معنی او: «أکبرُ من کلِ شیءٍ» چه در آنجا شیئی نیست، بلکه معنای او «اکبر من أن یوصف» است.

پس ممکن است این که بوده باشد این که مراد به ربّ، ربّ نوعی که می‌باشد از برای هر نوع از انواع، خصوصاً نوع انسانی، چه او اشرف انواع کیانیّه است؛ پس ربّ او ربّ الارباب است همه نوع‌ها را.

و ممکن است این که بوده باشد مراد به ربّ اسمی که اختصاص دارد به تربیت سیّد المرسلین و تکمیل او به غایت عُلیا. و ممکن است این که مراد باشد مرادکه مسمّای اسمای الهیّه است، یعنی ذات احدیّت مقدّسه.

و الحال تفصیل می‌دهیم این مُجمَل را علی سبیل الاجمال بعون اللّه المفضال المتعال.

مصباح: و فیه انوار.

نور اوّل

در بیان آن که مراد به ربّ الأرباب انواع کیانیّه است

یعنی ربّ النوع النشأة الإنسانیّة، و مراد به او جوهر مجرّد نوریّه است که تدبیر می‌نماید به اذن خدا جلّ جلاله نوع مُرَبّای خود را، چه از برای نفوس جزئیّهٔ نباتیّه به حسب انواع متخالفه او ارباب ملکوتیّه می‌باشدکه مسخّر آن است در تحت سلطان ربّ کلّ، که او ربّ این ارباب انواع است. و از برای بهایم هم با تباین انواع کلّی می‌باشدکه مسخّر است در تحت سلطنت، و ربّ کلی نور قدسی؛ و از برای سباع همچنین، و از برای ایشان با طبقات متخالفه و اصناف متفاوتهٔ او ربّ عظیم الشأنی می‌باشد نظر به این ارباب ثلاثه، و هر واحد از این ارباب چهارگانه به صورت انواع، مدّبر خود می‌باشند؛ چه او مثل روح است از این صورت وصورت مثل غالب او است. و ظاهر است که نوع انسانی اشرف انواع عالم است؛ بلکه او است مقصود از ایجاد و غایت قصوا از تحریک مواد، پس او بالرتبة مقدّم است بر نوع نباتی و دو قسم حیوانی.

و شکّی نیست که از عالم ملکوت حالت منتظره و شیئی بالقّوة مقصود است، چه هر چه در او موجود است در مرتبهٔ خود تمام است، پس ربّ النّوع انسانی مقدّم است بر سایر نوع کیانیّه، و مخفی نیست که تقدّم رتبه در وجود ملکوتی عبارتست از... وجود، پس از برای این نوع تقدّم بالحقّیقه می‌بایدش بر سایر ارباب انواع، اگرچه مربوب او در وجه وجود حسّی و مرتبه شهود مُلکی متأخّر باشد از مربوبات سایر الارباب. و نیست ربّ النّوع عین نفس، چه او البته متألّم می‌شود به تألّم بدن، و ربّ النوع نمی‌شود به تألّم نوع.

و از برای نفس علاقه است به بدن واحد، و از برای ربّ النّوع علاقه و عنایت است به جمیع ابدان نوعش، و حاصل می‌شود از نفسی و از بدنی که تصرّف نماید در او حیوان واحد، و ربّ نوع همچو نیست، و چون ربّ النوع فیّاض این نوع است پس این است در استکمال به جسم، و علاقهٔ به او از جهت نقصی است که در جوهر نفوس می‌باشد، و چیزی که از برای او رتبهٔ ابداع جسم است مقهور نمی‌سازد، و او را علاقه به این جسم وکمال مفارق تشبّه به مبدأ است، و علاقهٔ جسمانیّه نقص او است. این امورات ظاهر و واضح است از برای کسی که حدس کمی دارد .

و هرگاه ظاهر شد مراد به «ربّ»، پس مقصود از آن هیکل عنصری و شخص بشری می‌باشدکه متولّد گردیده است از آمنه دختر وهب و عبداللّه رضی اللّه عنهما .

و مراد به **«سنَتیْن»** دو مرتبهٔ نبات و حیوان است، و هرچند این هیکل شریف مؤخَّر از ربّ النوع معادن و بسایط هم می‌باشد، لیکن به جهت عدم ظهور تربیت در آنها ملاحظه نشده است، و ملاحظهٔ مرتبهٔ نبات و حیوان به جهت ظهور شده است؛ پس مبناء نور اوّل بر تکثیر عدد مفارقات است حسب تکثیر اجسام بالنّوع. هر چند این کلام خلاف رأی مشّایین است؛ لیکن اعتنایی به قول ایشان در این مسأله نیست، چه شیخ محقّق الهی «شیخ اشراق» اقامه براهین کثیره به این مطلب نموده، ونقل نموده است که جمیع مذهب قدمای اشراقیین است مثل افلاطون و انباذقلس و فیثاغورث و اغاثاذیمون و هرمس و غیر ایشان از عاظم حکماء فرس و ملوک حکمت مشرقیّه و اساطین فلسفهٔ خسروانیه می‌باشند.

و باید اشاره نماییم در وجه تعبیر از این دو مرتبه به «سنتین»، و به سر اختصاص این حکم نبی(ص)، چه ظاهر جریان به این حکمت از جمیع ابناء نوع انسانی.

امّا وجه اوّل: آن است که از واضحات است که مادامی که تمام نکند جوهر مجرّد قدسی که مربیّت نوعی از انواع را دورهٔ کامله در این نوع به مرتبه‌ای که بیرون نرود فردی از افرادکه مستعدّند از برای وجود، و صلاحیّت هم رسانیده‌اند از جهت حضور از شهود، مگر این که بر وجه کمال مستفیض شده باشد از این کلمهٔ ربانیّه، شروع می‌نماید عنایت رحمانیّه در تدبیر نوع آخرکه متأخّر الوجود است از نوع اوّل به ارسال کلمهٔ موکّله به او و اخذ می‌نماید رئیس عالم جسمانی در توکیل ربّ نوعی که مکمل باشد این نوع اخیر را، و نیست شکّی و ریبی که مادّه شروع می‌نماید در استعداد شیئاً فشیئاً، و مندرج است در قبول از اضعف به اقویٰ تا منتهی به نوعی که اکمل از وی نباشد، پس هرگاه ظاهر شود نور ربّانی به تدبیر نوع جسمانی از افق مادّه، و شروع نماید از حرکت از دوایر بروج نوع ما، تاکامل نماید فصول اربعهٔ او را، شمرده می‌شود سنهٔ حقّیقیه.

و امّا امتداد زمان آنها مختلف می‌شود به اعتبار سعهٔ دایرهٔ بعضی و ضیق بعضی، و به حسب اختلاف حرکت این کوکب درّی و نور ربوبی سرعت و بطؤ چنانچه مشاهده است در ادوار افلاک نه‌گانه و سنوات مختلفه، چنانچه تحقّیق فرموده‌اند ارباب ارصاد از سنوات شمسیّه و سنوات کواکب باقیّه.

و امّا سرّ اختصاص حکم مذکور به نبی صلّی اللّه علیه و آله آن است که او علیه السّلام بود مقصود از ایجاد این نوع، بلکه غرض از وجود کونین؛ پس باقی ابناء نوع از قبیل معدّات و توابع طبیعت است، مثل برگ و شکوفه

از جهت وجود ثمره، و آنچه وجود بالعرض و بالتبّع است نیست اعتدادی به او، و نیست حکمی بالحقّیقه از جهت .

وجه دیگر: آن‌که طینت مقدّسهٔ صلّی اللّه علیه و آله بر سایر ناس ، چه ارواح ایشان خلق شده است از آنچه خلق شده است طینت جدّ مبارک صلّی اللّه علیه و آله پس این حکم صحیح است در او در دون غیر او؛ پس باشد تأخر خلق در ایشان به سنوات کثیره؛ فافهم.

نور دوّم
در تحقّیق بودن مراد به ربّ او،
اسمی‌که مختصّ است به تربیت سیّد المرسلین

بدان‌که اللّه اسم است از برای ذات احدیّت به اعتبار مرتبهٔ الوهیت، و این مرتبه مستجمع است قاطبهٔ کمالات و جامع جمیع مَحامد و صفات را، به حیثیّتی‌که فاقد نمی‌شود ذرّه از صفات جلال و جمال را.

و مظهر این مرتبه، بنابر آنچه مختار محقّقین است که از برای هر صفتی از صفات حقّ مظهری می‌باشد در عالم کون، امّا مجملاً و مفصّلاً سیّد الاوّلین و آخرین صلّی اللّه علیه و آله اجمعین می‌باشد. و از جهت این مطلب براهین نوریّة و دلایل اشراقیّه و شواهد نقلیّه می‌باشدکه مذکور شده است درمحلّش.

بالجمله این مظهرکامل است، و چنانچه این اسم امام ائمّهٔ اسماء است آن مظهر هم رسول اللّه در اوایل و آخر است؛ و سایر انبیاء و رسل این رسول است. پس ایشان مثل رُسُل عیسی می‌باشند به این مرتبهٔ دنیویّه. وکافی است ایشان را در این امر فضل و شرف، و هرگاه قرارگرفت در عقل تو این حقّایق، پس بدان است‌که این مرتبهٔ الوهیّت جامعهٔ آن چیزی است‌که مکررّ شده است در اخبار، و مقرّر شده از حکمت انوار، آن تعبیر از آنها به عقل کلّ و نور اوّل.

و مبّین است‌که این مرتبهٔ قدّسیّه مسّمات به عالم عقل مقدّم است به دو مرتبه، به مرتبهٔ نشأهٔ دنیا، و به مرتبهٔ اُولیٰ ربوبیّت است‌که تعبیر شده است از او به لسان حکمت به صورت و طبیعت‌که جسم نوری است صاف از کدورات موادّ، و خالص از غواشی عالم اضداد. و بعد از این مرتبه عالمی است‌که گفته می‌شود: عالم ملک، و عالم شهادت، و نشأت دنیویّه.

پس وجه تعبیر از این دو مرتبه به «سنتین» قرب است به آنچه مذکور شد در نور اوّل، و او این است‌که از برای نزول نور انور و طلوع شمس اسرار از افق مرتبهٔ سابقه در مراتب بردیّه تا این‌که غروب نماید در مغرب لاحقّه دو اعتبار است:

اوّل: آن‌که نظر می‌شود در طلوع و غروب، که واقعند در حقّیقت، چه ظهور از این مرتبه طلوع است لامحاله. و چون امر در سلسلهٔ بدویّه بر تزلزل تلبُّس می‌باشد پس هر مرتبهٔ متأخّره باعث اختفاء و استتار می‌گردد این غروب است و در سلسلهٔ عددیّه امر به عکس است.

اعتبار ثانی: آن است‌که این طلوع و غروب ممکن نیست مگر این‌که مستولی شود بر جمیع آنچه در حیطهٔ این مرتبه است‌که سیر فرموده است در اوّل این شمس، و حرکت در بروج این فلک کلّی، اعنی حقّایق نوریّه‌که در این مرتبه می‌باشند؛ چه همهٔ آنها حقّایق بسیطه‌اند و هر بسیط به منزلهٔ دایره‌اند. پس این حقّایق به منزلهٔ دوایر بروج است. پس مادامی‌که تمام نشود سیر این دوایر ممکن انتقال به دوایر تحت و نیست ریبی‌که تمام دوره شش شبیه می‌باشد، و تفاوت نمی‌کند شمس سماء حقّیقت و غیر او، لیکن امتداد این سنن مُتطاول و مُتقاصر می‌شود به حسب سِعت دوایر و ضیق آنها از سرعت سیر نور و بطؤ او. و نمی‌داند خصوصیات آنها را مگر جناب

ربّ العزه یا کسی که مطّلع گرداند او را عزّ و جلّ. و این بیان مخالفست با مشهور؛ و مناسب او آن است که بگویم در سلسله نزول نفس جزئی مقدّس نبوی(ص) مؤخر است از مرتبهٔ الوهیّت به دو مرتبه که یکی مرتبه عقل و دویّم مرتبه نفس کلّی می‌باشد، اگرچه در عروج از مقام عقل نوری تجاوز نموده باشد.

نور سوّم
از توضیح بودن مراد به ربّ
ذات احدیّت محضه که مسمّا است به اسماء الهیّه

و محتاجست این بیان به ذکر چند اصل:

اصل اوّل: این که از برای هر شیئی که در این عالم است که مسمّاست به عالم مُلک، چه هر ملکوتی و مثالی باطنی در عالم ملکوتی می‌باشد. و فوق این مثال حقّیقت روحیّه و لطیفهٔ قدسیّه می‌باشد در عالم نفس کلّی .و از برای این روحیّت مثال عقلی می باشد در عالم عقل و از برای او مثالی می‌باشد در عالم الهی، و در آنجا منقطع می‌شود امثال، و نیست مثالی فوق آن مرتبه «اذ لیس وراء عبادان قریة».

و محقّق شده است آن مطالب در غیر موضعی ازکتب اهل اللّه. فرموده است حکیم غزنوی قدّس سرّه:

آسمانهاست در ولایت جان　　کار فرمای آسمان و جهان

و فرموده است محقّق کامل سیّد فندرسکی نوّر اللّه قبره:

«صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی».

اصل دوّم: آن است از جمله اشیایی که در عالم مشهود است زمانی است، تفضیل می‌دهم کلام را در آن و می‌گویم از برای آن زمان معروفه حقّیقت ملکوتیّه می‌باشد، سیّما زمان خیالی، و در او می‌باشد حرکت بعضی ارواح جسمانیّه مثل ملائکهٔ مدّبره و جنّ، و حرکت بعضی اوّلیاء در طیّ الارض!! و از برای آن زمان خیالی نیز حقّیقت روحیه می‌باشد در عالم ارواح قدسیّه و نفوس شریفه، مسمّاست در نزد بعضی به «دهر» و در نزد بعضی دیگر به «ازل». و در اوست حرکت اکثر انبیاء علیهم السّلام در ضوء و عروج ایشان به خدای صاحب معارج، و حرکت بعضی خواصّ در طی زمان ازین قبیل است.

آنچه روایت شده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود: «عالم بدنیّه می‌رود به سوی امّیهٔ عادله از قدم حضرت موسی علیه السّلام و محاکمه نماید در مابین ایشان».

و همچنین از این قبیل است آنچه از سیّد اوّلیاء و رئیس اوّلیاء و رئیس اوصیاء(ع) روایت است که پای مبارک به رکاب می‌گذاشتند تا گذاشتن پای دیگر را به رکاب ختم کلام اللّه مجید می‌فرمودند.

و از برای هر مثالی عقلی و جوهر نوری می‌باشد در عالم عقول، و مسماست نزد بعضی به «سرمد». و از برای سرمد مثال است از عالم الوهیّت مسّماست نزد بعضی به «ازل الآزال».

و اشتراک لفظ زمان در این مراتب یا به اشتراک محض است، چنانچه مختار جماعتی می‌باشد، یا در مرتبه اعلی به حقّیقت است و در باقی به مجاز، یا آن که موضوع از جهت حقّیقت واحده، و از برای این حقّیقت مظاهر متعدده است در عوالم متکثره، و تحقّیق اخیری است.

اصل سوّم: آن است که این زمان، مشاهده قایم است به فلک اعلی از جهت تهیّؤ موّاد سفلیه برای استفاصهٔ فیض مقدّس، و زمان می‌گویی مقدار حرکت اجسام مثالیّه است از استفادهٔ کمالات به فیض اقدس.

و امّا «دهر»: پس او امتداد معنوی است از برای حرکت حقّایق غیبیّه در غیب علمی که دادند بدون استعداد، بلکه به محض عنایت ازلیّه و طلب اقتضائیّه در رتبهٔ وجود علمی.

و امّا «سرمد»: او اندراج این حقّایق نوریّه عقلیّه است در بواطن اسماء الهیّه به حیثیّتی که نیست رسمی از برای این ماهیّات، و نه اثری؛ مگر از جهت بودن قیّوم ایشان قائم مقام و نائب ایشان.

اصل چهارم: آن است که چنانچه یوم شمس می‌باشد به حسب حرکت شمسِ محسوس، محسوس به سبب فَلک اطلب، شروع کننده از نقطه‌ای که طلوع می‌نماید بر بسیط جسمانی نبات تا وقتی که منتهی می‌شود به او، گفته می‌شود از برای او «یوم» و «لیله».

و سال شمسی آن است که به حرکت خود شمس باشد بر توالی بروج دوازده‌گانه ابتدا کننده از نقطه اوّل حَمَل تا آن که برسد به او.

و همچنین روز ملکوتی می‌باشد به اعتبار حرکت روح قدّس نوری به حسب حرکت استعداد مادّهٔ ملکوتیّه، شروع کننده در طلوع از جوهر ملکوتی اوّل، پس می‌درخشند، و جوهر جوهری تا اینکه متمکّن شود در موضع اصلّی خود.

و همچنین سنهٔ ملکوتیّه می‌باشد نزد حرکت این روح کلّی حرکت خاصّه به خود را در اجسام مثالیّه، آن چنانی که بروج دوازده‌گانه‌اند از برای نور محمّدی(ص).

به او قیاس نما روز نفسی و شب او را، چه آدمی باشد به حسب طلوع شمس عقلی بر هیاکل ارواح نوری به نسبت قابلیّت ذاتیه ایشان از برای قبول نور موجود، وظهور این نیّر اعظم کلّی و نور احمدی(ص) در حجب دوازده‌گانه که بُروجند آسمان روح قدس را ، و همچنین است حکم یوم عقلی و «سنهٔ سرمدی»، «یوم الهی» و «سنهٔ ازل الازل». تأمّل نما تامنتقل شوی.

اصل پنجم: آن است که بدان هرمرتبهٔ لاحقّه از این مراتب مثل قالب و شبح است از برای مرتبهٔ سابقه، پس باشد دون قشر.

و قالب است از جهت یوم ملکوتی و او اصل و لبّ است، و همچنین مقصود ما از قالب و شَبَح آن است که متأخّر ظاهر است و متقدّم باطن او. به معنی این که هرگاه این روز ضیق مُنسلخ گردد از ضیق آن کسوت ملکوتیّه بروز می‌نماید روز ملکوتی ، پس سیر می‌نماید عارف به حکم این روز در ساعتی آنچه در روز اوّل در ماه و سال بایست سیر نماید. و هرگاه منسلخ بشود روز ملکوتی ظهور می‌نماید روز دهری همچنین، یا ظاهر می‌شود روز سرمدی و روز ازل الازالی. قال اللّه تعالی: **یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بالرُّوح عَلَی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبادِهِ. ثُمَ یَعْرُجُ اِلَیْهِ فی یَوْم مِقدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ ممّا تَعُدُّونَ.** و این قسم الطف اقسام است، و «خمسین الف» در این مرتبه متوسط «الف» است. **وَ اِنّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.** و این مثل یوم بلکه مثل آن است از اخیره.

و سرّ این که روز ربوبیّت بیست هزار سال است، شاید این باشدکه هر هزار سال، نقطه‌ای که حَمَل پرتو از نفس کلّی است متبدّل به نقطه دیگر می‌یابد؛ و تا هزار سال قبول آن نور می‌کند، وکمال خود استبصار می‌نماید، و باز نقطهٔ دیگر جای آن می‌آید، و روز ربوبیّت در او؛ و از مثالی معتبر است.

و سرّ این که روز الوهیّت پنجاه روز ربوبیّت است، همانا این خواهد بود که مؤثر در عالم به حسب ظهور اثر ائمّهٔ اسماء کلّ واحد، اعتبار شود، هفت در هفت چهل و نه می‌شود، و اسم جامع را که اسماءبدان قائم و به اذن بالاترند چون به آن حاصل الضّرب اعتبار نماید پنجاه می‌شود، پس مدّت تربیت اسماء مذکوره به این تقدیر می‌کند، و چون ارتباط عوالم نازلاً و صاعداً ثابت است عقلاً ونقلاً؛ پس ضابطهٔ تقدیر نیز مرتبط خواهد بود؛ چون تقدیر ایّام اسبوعات و شهور و سنین عالم مُلک مشهود و محسوس است آن را، معیار تقدیرات ساخته می‌گوییم که سیصد و شصت روز یک سال است، در همهٔ عوالم سیصد و شصت روز آن عالم یک سال باشد. و سبب این آن است که دایرهٔ فلک الافلاک سیصد و شصت درجه منقسم است، چون شمس این درجات را طی کند یک

روز است، چون دورش به عدد ایّام رسد یک سال است.
و موجب تقسیم به سیصد و شصت آن است که از اسماء نود و نه گانهٔ الهی دو اسم تعلّق به ایجاد دارند و هفت اسم ذاتی مربیّند به حسب ظهور تأثیر، و از این هفت چهار اصلند و سه نوع، امّا دو اسم که تعلّق به ایجاد دارند «الرّحمن» «الرّحیم» است. و چهار اسم از ائمّهٔ سبعه که اصلند «الحیّ»، «العلیم»، «القدیر» «المرید» است، و سه اسم که فرعند: «البصیر»، «السمیع»، «المتکلم»اندکه در تحت «العلیم» و «القدیر» تأثیر می‌نمایند.
پس بالاصالة چهار اسم ظاهر السّلطنه‌اند و نود اسم توابع آن چهارند، چون چهار در نود ضرب می‌شود سیصد و شصت می‌شود، و هریک از این نود تابع هر واحد از آن ائمّهٔ اربعه‌اند، لیکن از این سیصد و شصت در هر نود درجه غلبهٔ سلطنت از یک اسم است، و ظهور آن اظهر است.
و تفصیل این است که در فصل ربیع ظهور سلطنت اسم «الحیّ» غالب است به واسطهٔ موافقت طبیعت که طبع اسم «الحیّ» گرم و تَر است؛ چون هوای عالم ملکوت، و از این جا است که دَمَوی مزاج را که عوارض غریبه مضرّت نرساند طول العمر می‌شود بالنسبة الی غیره.
و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم «القدیر» غالب است به واسطهٔ موافقت به طبع، که اسم «القدیر» است که روحانیّت مریخ مَظهر اوست، طبیعتش گرم و خشک است، چون هوای عالم مثال.
و در فصل شتاء که زمستان است ظهور سلطنت اسم «العلیم»غالب است که چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و رطب است.
در خَریف غلبهٔ سلطنت از اسم «المرید» است بر وجه مذکور.
و منشأ تقسیم این سیصد و شصت درجه به دوازده برج از روی حقّیقت شاید این باشدکه فیض اوّل حقّیقة الحقّایق دُرج محمّدیست صلّی اللّه علیه و آله ومظهر مطلق اسماء و صفات الهی اوست. مخفی مرتبه ثلاثه است؛ زیرا که سه اعتبار اصلّی با اوست تعلّق مبدأ، و وجوب بالغیر خود، امکان ذاتی خود؛ و این تثلیث در همه جا معتبر است، و نمونه‌اش این که استدلال عقلی محتاج است به اصغر و اکبر و حدّ وسط، و لهذا تثلیث دربارهٔ افعال سَنَه نبوی(ص) شده است.
و معنی نقل در اصطلاح علماء مشتمل است بر مراد حدث و اقتران به زمان و نسبت به فاعلها، و چون این سه نسبت در هر واحد از اسماء اربعه که مستقلّ التأثیراند آن ظهور اعتبار شود دوازده می‌شود، و اعتبار این سه نسبت در اسم چنان است که اسم عبارت از تعیّن ذات به صفتی از صفات، پس در اسم ذات و وصف و تعیین معتبر می‌باشد، و این نسبت به تحقّیق ثلاثه در جمیع موجودات ممکنه هست، چه هر شیئی ممکن مرکّب است از وجود و ماهیّت و تشخص. و از این سبب مراتب اعداد به مرتبه‌ای قرار یافته است که حاصل شده است. از ملاحظه سه در نفس سه. و به موجب «الکلام یجُرُّ الکلام» سر رشته مقصود مبادا از دست برود، و اگر بسیاری از اسرار قوم می‌گشت.
و هرگاه مُمهَّد شد این اصول پس می‌گوییم از بیّنات است که در مرتبه احدیّت نیست نعتی و نه وصفی و نه اسمی و نه رسمی تا چه جا به حقّایق و ماهیّات؛ و در مرتبه الهیّه نیست اثری از جهت اغیار، و نه رسمی از ابرار و اشرار. و بعد از او عالم عقل است، پس مراد حضرت صلّی اللّه علیه و آله به «انا» نفس جزیی اوست که متّحد شده است با نفس کلّی و اصغر است احدیّته به دو مرتبه، یکی مقام الوهیّت، و ثانی مرتبهٔ عقل.
و ممکن است توجیه دیگرکه گفته شود عالم عقل از افق وجوب و سرادق جبروت ملاحظه نشده است و در او مظاهر و مجالی، پس مبدأ ظهور آثار ومشرق طلوع انوار مرتبهٔ نفس کلّی است که مرتبهٔ ربوبیّت ، پس اوّل چیزی که پوشیده است حُلّه ظهور را، از جمله انوار محمّدی(ص) ، بقوله: «اوّل ما خلق اللّه نوری».

و از «مِن» ظاهر می‌شود کمال ظهور آن که طلوع شمس ربوبیّت و مرتبه نفس کلیّه مؤخّر است از شمس حقّیقت به دومرتبه احدیّت ذاتیه، دوّم مرتبه الوهیت. و از اینجا واقع می‌شود سرّ آنچه فرموده است: «نَزِلّونا عن مرتبة الوهیّته، ثمّ قولوا فینا ماشِئتُم.» وَ مَا النَّصرُ اِلّا مِنْ عِنْداللّه العَزیزِ الْحَکِیم.

تمّت الکتاب بعون الملک الوهّاب

رساله کنز الاسماء

بِسْمِ اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللّه الحکیم الکریم العلیّ العظیم و الصلوة علی النبیّ المصطفی، و الولیّ المرتضی، و عترتهما اصحاب التسلیم و الرضا.

امّا بعد چون مقتضای عبودیت حقّیقی اشتغال قلب و قالب عبد است به عبادت معبود به استحقّاق، و توجّه ظاهر و باطن او به طاعت مقصود علی الاطلاق تعالی شأنه و عظم برهانه چنان که گوش ظاهر و باطن او جز کلام حقّ نشنود، و دیده سَر و سرّ او جزکتاب حقّ نبیند، و زبان قلب و قالب او جز نام حقّ را نگوید تا در سلک فرقهٔ **صُمٌّ بُکْمٌ عُمّی** منسلک نباشد، و در تحت زمرهٔ **لَهُم قُلوبٌ لایَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُم اَعْیُنٌ لایُبصِرونَ بِها وَ لَهُم آذانٌ لا یَسمَعون بِها** مندرج نگردد. و همچنین سایر اعضاء و جوارح باطن و ظاهر، و باقی حواس و قوا ومدارک و مشاعر.

لهذا همچنان که عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقّه اشتغال لسان قلب است به ذکر علی الدوام به حسب اجازهٔ صاحب نَفَس مأذون از امام معصوم علیه السّلام کما قال اللّه تعالی: **ألا بِذِکرِ اللّه تَطمَئِنُّ القُلوبُ** و استغراق عین قلب در مشاهدهٔ صور و نقوش مکتوبه بر لوح قلب به واسطهٔ قلم اَعلا که عبارت از روح اعظم است، کما قال اللّه تعالی: **اوّلئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِم الایمان وَ اَیَّدَهم بِروحٍ مِنْه** و اشتغال اُذن قلب بر تلقی واردات و الهامات ربانیه حکم و خطابات سبحانیه را، کما قال عزّوجلّ: **وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَة.**

همچنین عبادت قالب بعد از اقامهٔ ارکان ظاهرهٔ شرعیّه علی شارعها و آله ألف صلوة و سلام و تحیة مشغول ساختن ارکان و جوارح است به خدمت آن صاحب نَفَس مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنون است.

همچنین مشغول ساختن لسان به تلاوت اوراد وارده از صاحب نَفَس و اجازهٔ شیخ راه، أو مَن ینوب عنه، که مأخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسلهٔ طریقت و مرشدان راه حقّیقت که سلسلهٔ اجازهٔ ایشان یداً بیدٍ و نَفَساً بنَفَسٍ منهی می‌شود به امام، علیه الصلوة و السّلام.

و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظّفه است به جهت یکی از فرزندان با توفیق، أذاقه اللّه من رحیق التحقّیق، آن اوراد موظّفه بر دو قسم است:

قسمی مداومت بر آن موجب و منتج قرب نوافل، و مداومت بر آن موجب عروج و معارج و منازل است، و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معیّن و مدّتی معهود.

قسمی که در هنگام جمعیّت اقبال و فرصت و فراغ بال به آن اشتغال باید نمود، و اگر حضور خاطر و جمعیّت و فرصت و فراغتی نباشد ترک آن خسران و ضرری ندارد.

لهذا آنچه بیان آن مقصود است در ضمن دو فصل ایراد می‌شود بعد از تقدیم مقدّمهٔ جامعه، ومِن اللّه افاضة الانوار اللامعة.

مقدّمهٔ جامعه

بدان ای فرزند با توفیق، ثّبتک اللّه علی سواء الطریق، که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به هیچ عبادتی از عبادات قلبیّه و قالبیّه و مداومت بر هیچ طاعتی از طاعات لسانیّه و جنانیّه و ارکانیّه بدون حضور

نافع نیست. و چون به حکم حدیث قدسی: «لایسعنی ارضی و لاسمائی، و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن.» محلّ ظهور نور خدا و آئینهٔ تجلیّات حضور مولی حقّیقت قلب است، که لطیفه‌ای است ربّانی، و مجرّدی است روحانی. و حقّیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت از مضغهٔ صنوبریّه واقعه در ایسر تجویف صدر است، و هر تجلّی معنوی که در قلب معنوی واقع می‌شود در این قلب صوری که به منزلهٔ روزنهٔ آن لطیفهٔ ربّانی، و به مَثابهٔ خلیفهٔ آن مجرّد روحانی است، صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلّی جلوه‌گر می‌گردد.

و هرگاه آن تجلّی از تجلّیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیّه صورتی جامعه خواهد بود در جمیع صُوَر به حکم: «خلق اللّه آدم علی صورته.» و بر طبق آیهٔ کریمهٔ: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسماءِ کُلَّها** صورت انسان است. چنان‌که جناب علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیّة و الثناء در شرح سکینهٔ قلبیّهٔ مذکورهٔ در آیهٔ شریفهٔ **هُوَ الَّذي اَنزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ المُؤمِنینَ** فرموده‌اندکه: «السکینة ریح تفوح من الجنّة، لها وجه کوجه الانسان.» و آگاه باشدکه آن تجلّی قلبی به حدّی قوّت کندکه از باطن به ظاهر ظهورکند، و در خارج متمثّل گردد، و ملحوظ چشم ظاهر شود. چنان‌که حکایت تمثّل جبرئیل به صورت «دحیهٔ کلبی» از برای نبیّ عربی صلّی اللّه علیه و آله مشهور، و تمثّل روح القدس به صورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است.

و از جملهٔ انفاس الهیّه که از لسان حقّایق ترجمان حضرت فیّاض الحقّایق مولانا ابوعبداللّه جعفر الصادق علیه السّلام ظهورکرده این کلمات شریفه است که: «الصورة الانسانیّة هی اکبر حجة اللّه علی خلقه، و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده، و هی الهیکل الذی بناه بحکمته، و هی مجموع صورالعالمین و هی الطریق المستقیم الی کلّ خیر، و هی الجسر الممدود بین الجنّة و النار».

بناءً علی هذه المقدّمات سالک را لازم است که درمَجامع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکنات و لهجات و لَمسات و لمحات در هنگام ذکر و وِرْد و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد، تا انواع تمثیلات که از انواع تجلّیات بر قلب صنوبری از قلبِ معنوی منعکس می‌گردد، ملحوظ چشم دل گردد. چنان‌که عارفی فرموده، بیت:

عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل

و ادّله بر صحّت این مطلب از آیات الهیّه و اخبار معصومیّه به اضافهٔ براهین عقلیّه و شواهدکشفیّه بسیار است که در این مقام نمی‌گنجد، و من اللّه تعالی الاعانة و المدد.

فصل اوّل

در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج ومنازل است، و مهما امکن نباید ترک نمود تا وقتی معیّن و مدّتی معهود؛ چون به مقتضای حدیث: «کما تنامون تموتون، وکما تستیقظون تبعثون» نوم و یقظهٔ انسان که عبارت از توجّه روح است از ظاهر به باطن، و التفات آن از باطن به ظاهر، نمونه موت و بعث است، پس بنابراین سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام ارادهٔ خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد و از این جاست که غالب اورادی که در این فصل مذکور می‌شود تعلّق به این دو وقت داردکه صبح چون از خواب بیدار و از مستی هشیار می‌شود قبل از تکلّم به کلام و اشتغال به همهٔ افعال و اقوال بالّتمام بر طبق آیهٔ کریمهٔ **اِنَّ اللّه وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَی النَّبیّ** متخلّق به اخلاق اللّه و متأدّب به آداب

ملائکة اللّه گردیده، چنان‌که صباح به امر خالق الاصباح به مقتضای **وَ الصُّبحِ اِذا تَنَفَّسَ** متنفّس به نفس رحمانی می‌گردد، سالک نیز متنفس به نفس رحیمی گردیده «کلمهٔ محمّدیّه(ص) اجمالیّه» را به عدد تمام معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین بر زبان عقیدت ترجمان جاری گرداند، تا همچنان‌که از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده، داخل نور نهار ظاهر می‌گردد، بر وفق کریمهٔ **هُوَ الَّذی یُصلّی عَلَیکُم وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخرِجَکُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ وَکانَ بِالمُؤمِنینَ رَحیماً** به واسطهٔ تأثیر نفس رحیمی از ظلمات حُجُب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار شهود و ظهور و تجلّی و حضور گردد.

و به همان عدد اقلاً به اقامهٔ صلوة کبری قیام نموده، مراقب سکینهٔ قلبیّه باید بود تا از ادای فریضهٔ فجر فارغ شود.

و بعد از فراغ به تلاوت «آیة العظمیهٔ تامّه» که صراط المستقیم عقاید حقّه است، و بر اسرار اصول معارف محتوی و بر سرّ علوّ و دنّو ذات تعالی مجده منطوی، و به نفی تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامرین در صفات، و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید.

و بعد از آن به قراءت کلمهٔ طاهره یعنی «سبحهٔ ظاهره» اختصاص به صلوة فجر ندارد، بلکه بعد ازمجموع صلوات خمس بر وجهی که از ائمّهٔ هدی صلوات اللّه علیهم مأثور است باید خوانده شود.

بعد از آن متخلّق به خلق لاهوتی و متأدّب به ادب ملکوتی گردیده، یک دفعه به «کلمهٔ محمّدیهٔ اجمالیه» متکلّم، و به «نفس رحیمی اجمالی» متنفس گردد.

و چون سالک را از صورت به معنی انتقالی و از ظاهر به باطن التفاتی و از شهادت به غیب توجّهی می‌باشد، و مقرّر است که صورت و ظاهر و شهادت و نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را معنی‌ای و باطنی و غیبی به غیر از ولایت علویه نیست، لهذا باید بعد از تخلق به خلق حضرت لاهوت و تأدّب به ادب حضرت ملکوت، و استنزال رحمت رحیمیّه از حضرت ذات بر صاحب نبّوت و امین رسالت علیه و آله افضل الصلوات از ظاهر نبوّت به باطن ولایت توجّه نموده، یک دفعه به «کلمهٔ جبرئیلیّه» که مانندکلمه توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلّم نماید. و به واسطهٔ تخلیهٔ اثبات مروّت وکرم وکمال و فتوّت و نعم و جمال از برای ولی حضرت ذوالجلال نماید که: **اللّه وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ وَ الَّذینَ کَفَروا اوّلیائُهُمُ الطّاغوتُ یُخرِجُونَهُم مِنَ النّورِ اِلَی الظُّلُماتِ.**

و به واسطهٔ تخلیهٔ ثانیه نفی حول و قوّت و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده، و به واسطهٔ تحلیهٔ ثانیه اثبات جلال و قدرت و قهر و قوّت و اختیار و ارادت از برای صاحب اختیار و مالک اقتدار، یعنی صاحب ذوالفقار نمایدکه: **اَلَّذینَ آمَنوا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ اللّه وَ الَّذینَ کَفَروا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ الطّاغوتِ فَقاتِلُوا اوّلیاءَ الشَّیْطانِ اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً.**

و این نفی و اثبات مجاهده‌ای است باطنیّه، و همچنان‌که صاحب مجاهدهٔ ظاهریّه در مقام نفی کفّار و در صدد قلع فجّار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر می‌باشد، صاحب این مجاهده نیزکفّارو فجّار باطن راکه عبارت از جنود جهلیّه دنیّه است نفی می‌نمایدکه: **اَلا انَّ حِزبَ الشَّیطانِ هُمُ الخاسِرُونَ** و ابرار و اخیار باطن راکه عبارت از جنود عقلیّهٔ علیّه است اثبات می‌فرمایدکه: **اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّه هُمُ الْمُفْلِحونَ.**

بعد از آن، از مقام مجاهده به مقام مشاهده عروج نموده، اغیار را بالکلیّه فراموش، و نقش جمال یار را بر لوح سینهٔ خود منقوش فرموده، به اقبال کلّی و توجّه تامّ متوجّه حضرت ولایت کلیّه گردیده، یک دفعه به کلمهٔ «علّویهٔ اجمالیه» که به سبب اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمهٔ عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است، تکلّم نماید.

و چون سالک را بعد از توجّه کلّی به حضرت ولایت کلیّه آثار جلال مولا قدری ظاهر می‌شود، و نظر به ضعف وجود بسا باشدکه تزلزل به ارکان اطمینان او راه یابد، باید به حکم: «لا منجأ منک الّا الیک»، باز مُلتجی به ملجأ ولایت و متمسّک به عروة الوثقای هدایت گردیده، یک دفعه به کلمهٔ «علویّهٔ تفصیلیّه» بعد ازکلمه «علویّه اجمالیّه» تکلم نماید.

و چون انسان انموذج عالم کبیر است، و از حقّایق الوهیّت و ولایت و نبوّت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه و نشانه‌ای می‌باشد، لاجرم اوّلاً باید اقلّ به لسان حضرت جبرئیل کلّی روح از جانب حضرت اعلای الوهیّت ذات تعالی شأنه حضرت نبوّت کلیّه قلب راکه مبعوث به مقاتلهٔ کفّارجنود نفس است، امر به نداکردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده، به فتح باب اوّل ازکلمهٔ «علویهٔ تفصیلیّه» که مسمی است به باب الظاهر و باب النبوة و باب محمّدی و باب الامر و باب النداء، افتتاح نماید.

آنگاه به لسان حضرت نبوّت کلیّه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیّت ذات تعالی شأنه حضرت ولایت کلیّه سرّ را نداکرده، به دخول باب ثانی ازکلم «علویهٔ تفصیلیّه» که مسمّی است به باب الباطن و باب الولایه و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابه اختتام فرماید؛ تا به واسطه تأییدات ربّانیّه و الهامات مکلوتیّه جبرئیلیه و شفاعات احمدیّهٔ محمّدیّه صلّی اللّه علیه و آله نشئات علویّه و جذبات ولویّه بر باطن او فایض شود، و بایدکه حرف آخر ازکلمهٔ «علویّه تفصیلیّه» راکه مسمی به سرّ مکنون است به عدد عین الجمع مکرّر نماید.

و چون از غلبهٔ نشأهٔ علویّه و قوّت جذبهٔ ولویّه کار سالک قاطع المسالک به جایی رسدکه عنان سلوک از دست او بیرون برود مجذوب مطلق می‌گردد، اگر چه گلیم خویش را از امواج خطرات بیرون می‌آورد، ولیکن غریقان بحار جهالت را دستگیری نمی‌تواند نمود.

و اگر قانون سلوک که نتیجه مقام نبوّت است از میان مرتفع شود، راه افاضهٔ عالی بر سافل و استفاضهٔ سافل از عالی منقطع گردد. چراکه وصول فیض موقوف است بر وجود برزخ ذوجهتین، و متوسط بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخهٔ سالک مجذوب و مجذوب سالک است، منقطع است.

لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع به سلوک نموده، نشأهٔ شراب زنجبیلی جذب را با کیفیّت شراب کافوری سلوک بیامیزد، و عود به مقام نبوّت که فرق بعد الجمع است فرموده، ثانیاً متخلّق به خلق لاهوت و متأدب به ادب ملکوت گردیده، یک دفعه به کلمهٔ «محمّدیهٔ تفصیلیّه» که عبارت ازنفس رحیمی تفصیلی است تکلّم نماید. وکام جان و مذاق روان را از نشئات مقامات محمّدیهٔ اوّلیه و اوسطیّه و آخریّه که مستفاد است ازکلمه جامعهٔ «اوّلنا محمّد، و اوسطنا محمّد، و آخرنا محمّد» ملتذّ فرماید.

و چون به واسطهٔ اشتغال به لوازم سلوک و تربیت قوای بدنیّه آئینهٔ قلب را غباری عارض می‌گردد، و حجابی رقیق چهرهٔ خاطر را می‌پوشاند، می‌باید در خواتیم اعمال و اوراد موظّفه یعنی در ختم سجده شکر نماز عشاء با حضور تامّ و مراقبهٔ قلب و توجّه به حضرت الوهیّت ذات تعالی شأنه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوّت محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و باطن معنی ولایت علوی است، به کلمهٔ «فتحیه» که مفتاح ابواب کنوز دل است تکلّم نماید، اقلاً سه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه. و اگر حضور و رقّتی باشد هر قدر خواهد این کلمه را تکرار می‌تواند نمود.

و اوراد صلوات فجر و عصر و عشاء را به زیارت حضرت سیّد الشهداء، قرّة عین الاوّلیاء، سبط النبی و ابن الولی مولینا ابا عبداللّه الحسّین صلوات اللّه علیه و علی آبائه و ابنائه الطّاهرین و حضرت مصدر سلاسل الاوّلیاء و منبع ولایة الاصفیاء مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السّلام ختم نماید.

و در هنگام خواب که به موجب «النوم أخ الموت» به مثابهٔ حال نزع و احتضار اموات و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات، و صورت مقام فنا و مقدّمهٔ منزل بقا است باید محتضر وار به پشت خوابید، و به تلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللّسان گردید. یعنی یک دفعه به کلمهٔ «محمّدیّهٔ اجمالیّه» و یک دفعه به کلمهٔ «جبرئیلیّه» و یک دفعه به کلمهٔ «علویّهٔ اجمالیّه» و یک دفعه به کلمهٔ «علویّه تفصیلیّه» به شرط تکرار حرف آخرکه مسمی به سرّ مکنون به عدد عین الجمع مکرر شود، و یک دفعه به کلمهٔ «محمّدیهٔ تفصیلیّه» تکلّم نماید.

آنگاه به ختم باب قلب به «خاتم سکینهٔ صدریه» و ترقیم لوح ناصیه به رقم «سکینهٔ عقلیّه» ابواب ظاهره را که مدخل اغیارند مقفّل نموده، باب باطن را که مدخل یار و مخرج اغیار است بر رخسار خویش گشاید.

و در هنگام ختم باب قلب به «خاتم سکینهٔ صدریّه» تشهّد کامل را به ختم مذکور منضمّ سازد بر وجهی که افتتاح به تختّم با افتتاح تشهّد، و اختتام تختّم با اختتام تشهّد مقارن باشد با شرایط مأخوذهٔ شفاهیّه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه به رقم «سکینهٔ عقلیّه» دفعهٔ دیگر به کلمهٔ «محمّدیّهٔ تفصیلیّه» تکلم نماید، بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلّم، و اختتام ترقیم با اختتام تکلّم مقارن باشد، با شرایط مقرّره معهوده.

و چون «سکینهٔ صدریّه» خلیفهٔ «سکینهٔ قلبیّه» و «سکینهٔ عقلیّه» خلیفهٔ «سکینهٔ صدریّه» است، مناسب این است که با «سکینهٔ قلبیّه» که نعت بطون او را ثابت است صلوة کبری که اشاره است به بطون محض، و دالّ است بر مصداقِ مفهوم: «انا المعنی الذی لایقع علیه اسم و لاشبه» مقارن باشد، و با سکینهٔ عقلیّه که وصف ظهور او را ثابت است کلمهٔ «محمّدیّهٔ تفصیلیّه» که اشاره است به ظهور صرف و دالّ است بر مظاهر حقیّهٔ تفصیلیّه و مراتب نوریّه ظهوریّه اوّلنا و اوسطنا و آخرنا مقارن باشد. و با سکینهٔ صدریّه که جامع است بین البطون و الظهور و برزخ است بین الغیب و الشهود، تشهّد کامل که جامع مراتب الوهیّت و رسالت و ولایت، و مشتمل بر مراتب ثلاث غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد، تا استیفاء حقّوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج به عمل آمده باشد.

و بدان که همچنان که سالک را مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» که از اعمال مستمرّه عین قلب است در هنگام اقامهٔ «صلوة کبری» که از فرایض دائمهٔ لسان قلب است علی الدوام فی اللّیالی و الایّام در مجامع حرکات و سکنات لازم است، همچنین مراقبهٔ «سکینهٔ صدریّه» و «سکینهٔ عقلیّه» از باطن منتج، نشأهٔ جامعهٔ بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است، وگاهی که حجاب مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» نشود خالی از تقویتی نخواهد بود.

مخفی نماندکه در مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» که فی الحقّیقة توجّه به جانب کعبه باطنیّه و تولّی به سوی شطر قبله معنویّه است، در هنگام اقامهٔ «صلوة کُبریٰ» خصوصاً بر تقدیری که اقامهٔ مذکوره به کلمهٔ سرالسّر باشد رموز خفیّه عظیمه وکنوز مخفیهٔ جلیله است که در این مختصر نمی‌گنجد، و از عنایت جناب مولی مترقب توفیق ترقیم رساله علیحده می‌باشد، ان شاء اللّه العی الاعلی.

و بدان که مجموع عبادات سالک بعد از عقاید حقّه و ارکان شرعیه منحصر بر دو قسم است:

اوّل: اقامهٔ صلوة کبری و صلوة صغری.

دویّم: مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» و «صدریّه» و «عقلیّه».

و اقامهٔ صلوة کبری از مقولهٔ عبادات لسانیّه است قلباً؛ و اقامهٔ صلوة صغری از مقولهٔ عبادات لسانیّه است قالباً.

و لامحاله عبادت سمعیّه لازم عبادت لسانیّه است، از آن جا که هر چه لسان قلب به آن ناطق گردد سمع قلب آن را داعی شود، و هرچه لسان به آن تکلّم نماید اُذُن قالب آن را سامع گردد.

و مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» ازمقولهٔ عبادات بصریّه است قلباً، و مراقبهٔ «سکینهٔ عقلیّه» و «صدریّه» از مقوله عبادات بصریّه است مثلاً و خیالاً.

و در این مقام عبادت ارکانیّه دیگر نیز هست و آن ختم باب قلب است به قلم ذو شقّین، اعنی صورت معنی «قلب المؤمن بین الاصبعین».

و همچنین ترقیم «لوح ناصیه» به قلم مذکور، و نظیر این معنی است ترقیم «سکینهٔ قلبیّه» بر لوح قلب به قلم «مصوّرهٔ قلبیه» که خلیفهٔ قلم اعلی و مظهر اسم المصوّر است و مشتمل است بر دو شقّ: جمع و فرق؛ و مجلات هر دو اسم راتق و فاتق را، کما قال سبحانه و تعالی: **اوّلم یَرَ الَّذینَ کَفَروا أَنَّ السَّموات وَ الاَرضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما** و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی است، و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیان است، کما قال سبحانه عزّ شأنه: **اِنَّ عَلَیْنا جَمعَهُ وَ قُرآنَهُ فَاِذا قَرَأناهُ فَاتَّبِعْ قُرآنَهُ، ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا بَیانَه** و از این حقّیقت است فصل و جمع یوم القیامة که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است، کما قال جلّ سلطانه: **هذا یَوْمُ الفَصلِ جَمَعناکُم وَ الاوّلینَ.** و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج می‌شود.

و سرّ این اعمال لسانیّه و سمعیّه و بصریّه ظاهریّه و باطنیّه آن است که هر اسمی از اسمای حسنای الهی که لامحاله در عالم غیب حقّیق مجرّده دارد، چون به عالم شهادت ظهور کند ظهور آن به دو نوع ممکن است:

نوع اوّل: ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ وکلمات که عبارت از اسماء اللّه ملفوظه است.

نوع دوّیم: ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام وکتابات که عبارت از اسماء اللّه مکتوبه است.

و همچنین ظهور اسماء درعالم مثال که خیال حقّیقتی غیر وهمی و برزخ بین دو عالم غیب و شهادت است به دو نوع تواند بود:

نوع اوّل: ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیّه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است.

نوع دوّیم: ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوبِ لوح قلب و ملحوظِ عین قلب است.

و چون سالک راه خدا را بایدکه مجامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب به حقّ مشغول باشد، پس همچنان که حقّیقت قلب او باید مشغول به یاد حقّ باشد و ظهور ذات تعالی شأنه باید لسان قلب او به اقامهٔ «صلوة کبری» که نطق قلبی است مشغول باشد، و عین قلب او در مراقبهٔ «سکینهٔ قلبیّه» که رقم قلبی است مستغرق باشد. و لسان قالب او به اقامهٔ «صلوة صغری» که نطق قالبی است اشتغال نماید، و سمع باطن او به استماع «صلوة کبری» و سمع ظاهر او به استماع «صلوة صغری» ملتّذ گردد. و باب قلب اوکه عنوان صدر است به رقم «سکینهٔ صدریه» مرتسم گردد، و «لوح ناصیّهٔ» او به نقش «سکینهٔ عقلیّه» منقش باشد، تا هیچ جزیی از اجزاء ظاهر و باطن او از حقّ خالی نباشد، و راهزنان شیاطین الجّن و الانس را به هیچ حال و از هیچ منفذ در وی مجال تطرّق و نفوذ نماند. چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدّس سرّه فرموده، بیت:

من آن نیم که دهم نقد دل به هرشوخی درخزانه به مهر تو و نشانه تو است

و من اللّه تعالیٰ توفیق.

فصل دوّم

در ذکر قسمتی از اورادکه در هنگام جمعیّت و اقبال و فرصت و فراغ بال به آن اشتغال باید نمود. و اگر حضور و جمعیّتی و فرصت و فراغتی نباشد ترک آن را مضرّتی نباشد.

از آن جمله بعد از فراغ اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد «کلمهٔ جبرئیلیّه» را به عدد عین عین الجمع بخواند و همچنین «آیه القدرة» را به عدد خمس عین الجمع مکرّر نماید. چراکه آیة القدرة مشتمل است بر پنج فقره و

فصل که دالّ است بر پنجل اصل. لهذا چون به عدد خُمس عین الجمع خوانده شود، ضمناً رعایت عدد عین الجمع به عمل آمده باشد. و در تلاوت «آیة القدرة» وجه قلب را متوجّه حضرت قدرت کامله که یداللّه معنوی است و لازمهٔ قبض و بسط ظاهر و باطن، و اَعِنّه منع و اعطاء صورت و معنی به کفّ کفایت و قبضهٔ ولایت او است نموده، حضرت انسان کامل را که مظهر تامّ اسم مالک الملک و ولایت بخش اوّلیاء هادین و ولایت ستان گستاخان راه دین است،و در اصطلاح دُردکشان مَصطبه توحید و جرعه‌نوشان جامِ تجرید تعبیر از وی به قلندر می‌کنند، کما قال الحافظ العارف، شعر:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

آئینه تجلّی عزّت و آستین دست قدرت داند، کما قال قدّس سرّه و عظم قدره، بیت:

خشت زیرسرو بر تارک هفت اخترپای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و همچنین «آیه الاعتراف» را که مشتمل است بر سه فصل، و محتوی است بر سه اصل به عنوان خطاب با ربّ الارباب در مقام حضور حضرت «نور النّور» علا سلطانه و جلّ برهانه به عدد عین الجمع تلاوت نماید. و به اصل اوّل اثبات وحدانیّت ذات، و به اصل ثانی تصدیق به قُدس صفات نموده، به اصل ثالث که متضمّن اعتراف به ظلمت نفس است اشاره به عدل در افعال نماید، تا به مقتضای: «الاعتراف بالذنب کفارة له» یونس‌وار از ظلمات بطن حوت طبیعت برآید. کما قال سبحانه: **فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي المُؤْمِنِين.**

و بعد از نماز عصر «کلمهٔ جبرئیلیّه» را به عدد عین عین الجمع بخواند. و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت «آیة العظمهٔ تامّه» و «سِبحهٔ زاهره» بر وجهی که در فصل اوّل نگارش یافت به تلاوت «سورة العظیمة» اشتغال نماید. وهمچنین بعد از فراغ از نمازعشاء و تلاوت آیه و سبحه مذکورتین به قراءت «سورة البرکة» مشغول گردد. و قراءت سورتین مذکورتین را به قصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیّبه علیّه ائمهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف: «انّ حدیثنا صعب مسنصعب، لایحتمله الّا ملک مقرّب أو نبّی مرسل أو عبد اِمتحن اللّه قلَبه للایمان» مذکور است، و اشاره به کمال درجه و عُلّو مقام ایشان فرموده‌اند و در اصطلاح اهل بیت علیهم السّلام اسم شیعه بر ایشان طلاق می‌شود و ایشان را درویشان و فقرا و عرفا و اوّلیا با صدق و اخلاص می‌نامند، به عمل آورد.

چون سورتین مذکورتین طولی دارد، بیان دقایق و اسرار آن مفصّلاً در این مختصر نمی‌گنجد، باید با حضور کامل خوانده شود، و به ارواح قدسیّه مُتحَف الیهم توسّل جسته شود که مُنتِج افاضهٔ انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود، در قلب رقّتی کامل حاصل خواهد شد بعون اللّه العلی الاعلی.

و بعد از قراءت «سورة البرکة» به تلاوت «سورة النبوّة» یک دفعه و «سورة الولایة» سه دفعه اشتغال نماید، به قصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلوات اللّه الملک المنّان و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اِذلال مُکذّبین به یوم الدین. **فَقُطِعَ دابِرُ القَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا، وَ الْحَمْدُلله رَبِّ العالَمينَ.**

خاتمه

در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور شمع و چراغ شاهد بیان را به ایاغ مواظبت آن تردماغ باید نمود.

بدان که چون انتقال هرنَفسی از عالمی به عالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیّه که واسطه ایجاد عوالم و رابطهٔ انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث و القدم است صورت نمی‌بندد، چرا که از فقرات بلاغت آیات خُطَب «نهج البلاغه» که از اخبار مأثوره، و به موجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواصّ و العوامّ مشهور است، البته در حین تولید مولودات و در هنگام تودیع حیات، حضرت ولایت کلیّه به تجلّی و جمالی بر مودّع و متولد متجلّی می‌گردد. چنان که عارف لاریب حضرت لسان الغیب می‌فرماید، شعر:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

همچنین در هنگام عود روح به بدن در قبر نیز چون در حقّیقت یک نوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است، ظهور حضرت ولایت کلیّه ضرور و سؤال نکیرَین نیز در قبر بی‌حضور و استیذان از ایشان صورت صدور نمی‌گیرد. و در این اوقات عود روح به بدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالم تاب سپهر وجود، موجب ظهور روشنی در نظر مودّع و مستقلّ خواهد بود. و از قرار بعضی احادیث عیون نکیرین نیز در نظر این کس درکمال ضوء و روشنی خواهد بود.

و از آن جا که به موجب براهین مُحکمه طبیعت انسانی از امور معادیه منصرف نمی‌گردد، بر سالک طریق حقّ لازم و بر متذکرین محققّ متحتّم است که همواره در حین وقوع عطسه به قراءت «آیة الاستشهاد» که در حقّیقت اقرار به عبودیّت و استشهاد بر این معنی از آن حضرت است، مواظبت نماید، تا در حینی که به علت معاودت روح به بدن متعطّس خواهدگردید به عنوان عادت زبان آن به همان قراءت جاری و از حضرت ولایت کلیّه و حضرات نکیرین به شهادت بر عبودیّت خود و ربوبیّت ربّ الارباب معاونت و یاری طلب نماید.

و پیوسته در هنگام مشاهدهٔ شمع و چراغ به بیان عقاید حقّه اسلامیّه رطب اللّسان گردد تا در هنگامی که به ظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن و به ضیاء شموع عُیون نکیرَین بزم عود و محفل قبرش مزیّن گردد، سطوت ظهور حضرت نورالنور تزلزل در ارکان حواسّ او نینداخته، صولت وقوع آن واقعه‌اش چون وحشت‌زدگان خاموش نساخته، قبل از سؤال به اعتبار سایر احوال به بیان عقاید حقّهٔ اسلامیّه اشتغال نماید.

و الحمد للّه ربّ العالمین، و الصلوة و السّلام علی محمّد و آله
اجمعین، و صلوات اللّه علی الائمة الهادیین
المهدیین، و سلم تسلیماً کثیرا.

پیوست

حل اصطلاحات

آیة الاستشهاد: سورهٔ «یس» «اِنّی آمَنتُ بِرَّبکُم فاسمَعُون»

آیة الاعتراف: آیهٔ ۸۷، سورهٔ انبیاء «لا الهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِن الظّالِمِین»

آیة العظیمة تامّه: آیة الکرسی «اللّه لا اله الاّ هو الحیّ القیّوم...»

آیة القدرة: آیه ۲۶ سورهٔ آل عمران قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

تشهّد کامل: اشهدَ أن محمّداً رسولَ اللّه، و اشهد أنّ علیاً و اوّلاده المعصومین حجج اللّه.

خاتم سکینه صدریه: نقش «علی» بر صدر، بطوری که «ع» بر قلب صنوبری منطبق و «ل» بر وسط سینه تا گردن و «ی» به طرف راست سینه رفته و به قلب برگردد (این حرکت با انگشت سبابّه دست راست در حالی که

انگشت وسطیٰ بر روی آن و انگشت شست بر زیر آن است، اجراء می‌گردد).

خاتم سکینهٔ عقلیّه: نقش «علی» بر پیشانی، به همان کیفیت ترسیمی «خاتم سکینهٔ صدریّه»

خمس عدد عین الجمع: $\frac{110}{5}=22$

سبحهٔ ظاهره و حکمهٔ طاهره: تسبیحات حضرت زهرا (ع)

سورة البرکة: سورهٔ «ملک»

سورة العظمیة: سورهٔ «واقعه»

سورة النبوّة: سورهٔ «حمد»

سورة الولایة: سورهٔ «اخلاص»

صلاة کبری: ذکر قلبی

عدد عین الجمع: ۱۱۰ مقدار عددی اسم «علی»

عقاید حقّه اسلامیّة: «اللّهُ جلّ جلاله الهُنا، و محمّد(ص) نبیُنا، و علی امامُنا، و القرآنُ کتابُنا، و الکعبةُ قبلتُنا، و الاسلامُ دینُنا، و المؤمنون إخوانُنا.

عین عدد عین الجمع: ۷۰ ارزش عددی حرف «ع»

کلمهٔ جبرئیلیّه: «لافتی الّا علی، لاسیف الّا ذوالفقار»

کلمهٔ علویّه اجمالیه: یا علی یا ایلیا یا اباحسن یا اباتراب.

کلمهٔ علویّه تفصیلیّه:

نـــاد علیـــاً مظهـــر العجائـــب　　تجـــده عونـــاً لـــک في النوائـــب
کـــلّ هـــمّ و غـــمّ ســـینجلی　　بولایتـک یـا علـی یـا علـی یـا علـی

کلمهٔ فتحیّه: یامفتح الأبواب یا مسبّب الاسباب یا مقلب القلّوب و الأبصار.

کلمهٔ محمّدیه اجمالیه: صلوات صغیر «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد».

کلمهٔ محمّدیّه تفصیلیّه: صلوات کبیر اللّهم صلّ علی المصطفی محمّد، و المرتضی علی، والبتول فاطمة، و السبطین الامامین الحسن و الحسّین و صلّ علی زین العباد علی، و الباقر محمّد، و الصادق جعفر، و الکاظم موسی، و الرضا علی، و التقی محمّد، و النقی علی، و الزّکی العسکری الحسن و صلّ علی محمّد المهدی صاحب الامر و العصر و الزمان و خلیفة الرّحمن و امام الانس و الجانّ، صلوات اللّه علیهم اجمعین.

رساله موعظة السالکین

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

و به نستعین

الحمدللّه علی مکارمه التی لاتحصی فی اللیل اذا أدبر و الصبح اذا أسفر و فی البرّ و البحر و العشیّ و ألابکار و الظهیرة و الأسحار و فی آناء اللیل و أطراف النهار.

و الصلوة والسّلام علی مطلع الأقمار و الأنوار الذی فرض اللّه طاعته علی الکبار و الصغار، النبی المختار، محمّد و آله النجباء النقباء الأحبار الأُمناء الأطهار، سیّما ابن عمّه و وصیّه، قاسم الجنّة و النار، المسمّی بحیدر الکّرار و یعسوب الدین ونور العالمین، أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب، سلاماً زاکیة و صلوةً دائمةً.

امّا بعد حسب الامر حضرت قَدَر قدرت، ظفر اثبات و فلک رفعت، مالک رقاب، نوّاب مستطاب، سپهر نکات، ملک حشم، انجم خدم، پاک طینتی که با وجود استطاعت عیش وطرب و بودنِ اسبابِ لهو و لعب در محفل خلد مشاکلش به جز ارباب علم و شریعت را راهی نی؛ و در بزم ارم نظمش به غیر اصحاب علم و طریقت را جاهی نه.آن که نفس نفیسش در آناء اللیل در بستر استراحت ساعتی نیاسوده و دیدهٔ حقّیقت بینش در بالین نزاهت دقیقه‌ای نغنود. درماندگان را یار و غمگسار، و واماندگان را غمخوار و مددکار، مَرهم نِه جراحت هر دلِ ریش، آرام دهِ دلِ هر درویش، بیچارگان را دستگیر و گنه‌کاران را عذر پذیر. صافی ضمیری که ضیای ظاهر خورشید مظاهرش نور بخش نیّر اعظم، و صفایِ باطنِ فیضِ باطنش روشنی افروز عالم صاحب باطنی که هرکه تیغ خلاف از غلاف برکشید چون بید بر خود بلرزید و هرکه چهار آینهٔ نفاق در برکشید صورت مرگ خود در آن دید. خسرو معدلت گستر و خدیوِ رعیت پرور محبّ خاندان حضرت خیرُ البشرسمّی هادی ضامن پیر، و امام ثامن، علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه آلاف التحیة و الثناء محمّد رضا میرزا، والی و الا شأن گیلان، ادام اللّه تعالی اجلاله العالی و اقباله المتعالی بحقّ محمّد و علی صلوات اللّه علیهما و علی آلهما.

این حقّیر کثیر تقصیر این حاجی محمّد ابراهیم کنگری محمّد طاهر مأمور بر این که مراسلاتی چندکه مشعر بر مواعظ و پندکه فی الحقّیقه هرکلمه از آن گوهری است بسیار ارجمندکه ازکلک دُرر سلک حضرت زبدة المحقّقین و قدوة المدققین، قطب عرش الخلافة، شمس السماء الرأفة و الرحمة، عظیم الشأن، عالی مکان، قبلة العارفین وکعبة السالکین، حامی اساطین الموحدین، ماحی اساطیر الملحدین، صفیر بودای القلوب، خفیر نوادی الغیوب، مفسر سرّ الحوامیم، مشّرح رموز الف لام میم، آمر بالمعروف، ناهی عن المنکر، النور الظاهر، و الحقّ الباهر و السّر الظاهر، نوری الجوهر، قدسی العنصر الحاج محمّد جعفر بن الحاج صفرخان الهمدانی عظم اللّه تعالی ذکرهُ و قدّس اللّه سرّه و قدّسنا بسره و ایّدنا بنوره و أفاضنا اللّه ببرکاته انوار الفیوضات و البرکات، آمین یا ربّ العالمین که به جهت هر یک از سالکین طریق ائمّه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین عزّ اصدار داشته است، گرفته جمع و تألیف نموده که مبادا جواهرگران‌بهای چنان به دست این و آن به مرور ازمنهٔ دوران متفرّق و پریشان گردد، لهذا بعون الملک المنّان به قدر قوّه از هریک برادران و دوستان که دست رسم بود گرفته، رساله ترتیب نموده به «موعظة السالکین» مسمی ساخت. اللّهم وفّقنی باتمامه بحقّ محمّد و علیّ صلوات اللّه علیهما.

مراسلاتی که به حضرت نواب مستطاب مالک رقاب اشرف والا نوشته‌اند.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض می‌رساند آنچه بر سالک لازم است که باید متوجّه او باشد و از تحصیل او مسامحه ننماید و تغافل نکند آن است که:

اوّلاً: تصحیح عقاید خود را بر وفق آرای علمای شیعه که فرقه ناجیّهٔ اثنی عشریّه است نماید، چه معدن علوم و مکاشفات و مشاهدات و معاینات سرور اوّلیاء وقدوه اوصیاء علی مرتضی و اوّلاد اطهار صلوات علیهم الجمعین او می‌باشند. و آنچه از بعضی عبارات جمعی از مشایخ سلف ظاهر می‌شود که ایشان میل به مذهب عامّه داشته‌اند محمول بر تقیه است یقیناً وقطعاً؛ عرفان با تسنّن مانعة الجمع می‌باشد، چنانچه جمعی ازمحقّقین تصریح نموده‌اند.

و ثانیاً: علم و عمل به مقتضای احکام فقهیه و رسایل طهارت و صلاة و سایر عبادات و معاملات لازم باید ساخت، و از مجتهد جامع الشرایط اخذ نمود، و بر وفق او رفتار نمود، و شاید عمل کردن بر «رسالهٔ حدیقهٔ» مولانا محمّد تقی مجلسی رحمه اللّه که سابق بر این نویسانده به خدمت ارسال داشته بودم انسب و اوّلی باشد؛ چه مبنای کلام و فتوای ایشان محض احتیاط است و بس. ان شاء اللّه تعالی مسائل ضروریه را از او اخذ نمایند، و به آن نهج عمل نمایند. و بعد از تحصیل این که جناح اعتقادی و عملی قصد طیران عالم قدس باید نمود، کار این است و غیر این همه هیچ.

و ثالثاً: سعی باید نمود و مهما أمکن از حرام صرف محض بلکه از شبههٔ وی در مأکول و ملبوس احتراز فرمایند، و به این نحوکه بذر حلال تحصیل نمایند به این قدرها که ضرورت است از زراعت یا تجارت تحصیل نمایند. و اگر این قسم ممکن نباشد باری مأکول و ملبوس را از قرض بگذرانند به عذر، و نمایند و اظهار به صاحب طلب کنندکه این وجه عوض طلب تو داده می‌شود از وجه دیون است. و اگر قرض از نصاری یا یهود که تابع اسلام نیستند و جزیه نمی‌دهند نمایند شاید بهتر باشد.

و رابعاً: آن که از منهیات خصوص از مسکرات و زنا و لواط کمال احتراز داشته باشند، و از دروغ گفتن و خلف وعده و تهمت کمال اجتناب نمایند.

و خامس: آن که هرگاه لازمهٔ ریاست تنبیه و تعزیرکسی باشد اوّلاً تفحص نمایندکه مبادا آن شخص غیر مقصّر باشد، و بعد از ثبوت و تحقّیق مّا ممکن است البته الف البته به ناقص نمودن عضوی از او اقدام ننمایند، بلکه پیشه به حبس یا چوب‌کاری یا ترجمان نقدی نمایند به فاصله مدّتی وجه را ردّ نمایند.

و سادس: آن که در امر معروف و نهی از منکر بعد از ثبوت مسامحه ننمایند قدغن بلیغ از مناهی کّلاً نمایند خصوص مسکرات که ام الفساد است.

سابعاً: آن که در اعانت ضعفا وگرفتن حقّوق ایشان از اغنیاء و اقویا به قدر وسع کوتاهی ننمایند.

ای عزیز! مراتب مقدّمات وصول به مقصوداند، و وصل به مطلوب به موجب... بی‌قطع از علائق و خلاصی از ماسوی میسر نیست و به حکم... در یک دل محبّت حقّ با غیر حقّ جلّ و علا جمع نمی‌شود. لاجرم باید به جمیع همّت در پی علائق از قلب و از ماسوی گسسته گردند، و حصول این مطلب بدون اشتغال به ذکر آلهی ممکن نیست تا به جائی به تدریج برسد آگاهی دل گردد، که اگر به تکلّف یاد ماسوی نماید به یادش نیاید و این حالت معتبر است به ضیاء قلب، و مربوط است به تمامی سیر الی اللّه تا دیگر چه شود. والسّلام و الاکرام.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض می‌رساندکه اگر چه مدّتی بسیار بعید بود که از جانب خرّمی جوانب آن خدایگان مخلصِ اخلاصِ

حقّیقی و دعاگوی تحقّیقی را به ارسال رقیمات مفتخر و سرافراز نفرموده بودند، و ضعیف مسکین هم اهل عناء و ارسال مکاتیب و عرایض را دستاویز و وسیلهٔ خود ساخته، مهیّج فتنه و فسادگردند، باعث اضرار شوند شیوه اخلاصمندی را بالمرّة متروک و مهجورگردانیده بودند تا این که قائله عظیمه رضوان جایگاه غفران همراه اتفاق افتاده، موجب کدورت و مصیبت کلّ عالمیان گردید، سیّما بر شماها، عظّم اللّه اُجورکم فی انتقال الاخ الوفی و العبد الصفی من دار الغرور الی محلّ السرور، حشره اللّه **مع الذین أنعم اللّه علیهم من النبیّینَ و الصدیقینَ و الشهداءَ و الصالحینَ و حَسُنَ اوّلئک رفیقاً** الحکم للّه العلی العظیم الکبیر **انّا للّه و انّا الیه راجعون.**

مطاعا ملاذا! اگرچه بنی آدم بسیار می‌میرند امّا از موت دوران کس نیکو خبردار نشود، موت نزدیکان تأثیرش زیاده است، و باعث ادراک حقّیقت موت بیشتر است، و از او بهتر ادراک نگر آن زمان شدکه شخص خود بمیرد، چه آن حال مزهٔمرگ چشیده و تلخی آن به کام او رسیّد، و این شربتی است برای همگی نهاده و وامی است از جهت همه لامحالة، و از وقوع گریز و گزیر نیست، چاره نیست جز آسوده نشستن، که هرگاه آمادّه آن شده باشم هرگاه به ما برسد باک نخواهیم داشت... مأثور است ترس و اندوه امثال ما اشخاص از مرگ برای آن است که آمادّه او نشده‌ایم، چنانچه کسی را مهمان عزیز آید و آمدن مهمان را به جان خواهان است از آن کراهتی ندارد، امّا اگر اسباب ضیافت او آمادّه نشده باشد خواهد درآمدن آن تأخیر افتد تا تهیه تمام شود، چون تهیه تمام شد هرچه زودتر آید بهتر است، وگله از دیر آمدن اوست. مخدوما مأثور است!...

امیدوار از فضل وکرم غیرمتناهی جلّ و علا باشیدکه خلف شما در این مصیبت ظل ظلیل قبلهٔ عالمیان ومربّی و والد حقّیقی کلّ اهل ایران باشدکه جناب ربّ متعال الشأن را از جمیع مکاره جسمانی و روحانی محافظت فرموده، درکلّ مرام و معیّن ایشان باشند، و بالخیر و العافیة به غایت عمر طبیعی ایشان را برسانند...

صاحبا ملاذا! از استماع این قضیه در مرافقت کل اقربا اعمام و بنی اعمام و غیرهم به عزم تعزیت و فاتحه خوانی وارد بلده گردیده، چند یوم در آن جا به این امر مشغول بوده، مراجعت نموده! لهذا به ارسال این عریضه مصدّع گردیده. جناب اقدس الهی حسن خاتمه کرامت کناد، انّه ولی ذلک، و الصلوة علی محمّد و آله، و السّلام علیکم.

به عرض می‌رساندکه چون مدّتی بود مدید و عهدی بود بعید ازمجاری حالات بجهت علامات اطلاعی نبود و ملازم بندگان طهماسب میرزا عازم آن حدود بود، لهذا به تحریر این عریضه مبادرت نمودکه برخی از حالات را عرض نماید از زمرهٔ نسیان مَخَرج، در سلک متذکّران مندرج گردد.

مجملاً حیات جسمانی باقی است و ازکدورت و ملال ظاهری بری و عاری است. لیکن ای مطاع مشفق! به حول اللّه و قوته باید مرد شد یا در قدم مرد بود، مرد آن است که آیهٔ شریفهٔ... طغرای جان ایشان است، و عظیمهٔ کریمه... شأن و برهان آن مردان است، اگر چه در این جهان به کفر و زندقه منسوبند لیک در آن جهان بر عالمیان لایح و حقّیقت حال ایشان خواهد شد. از ائمّه هدیٰ علیهم السّلام مروی است که فرمودند جمعی خدای را به طمع جنّت پرستند و این عمل ایشان عمل اجیران باشد، عاملان مزدگیرند این گروه خدمت با مُزدکی دارد شکوه و بعضی از خوف جهنّم به عبادت وی قیام نمایند و فعل ایشان حکم خدمت بندگان دارد...

طاعتی کان باشد از بیم جحیم طاعت آن را نشمرد مرد حکیم

و فرقه‌ای بلا توقّع بهشت و بی‌ترس جهنم به عبودیت حضرت وی اقدام نمایند، وکردار ایشان کار آزادان است، و حقّ پرستش آن است که این گروه باشکوه بجا آورند. و در این مقام است که سیّد اوصیاء علیه و علی اوّلاده الطّاهرین آلاف التحیة و الثناء فرموده است...

مراسلاتی که به حضرت ارشاد پناه سیّد حسّین استرآبادی نوشته شده است

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

محبّ مشتاقان معروض می‌دارد رأی سامی می‌دارد که از حین مفارقت الی الآن که اواخر شهر رجب المرجّب است یک طغری مراسله از آن برادر گرامی عزّ ورود یافته و در او هم از احوالات ظاهری و باطنی خود اشعاری نفرموده بودند و مخلص هم قریب دو ماه می‌شود که چند طغری وُریقه به جمیع دوستان ارسال نموده که احوالات خود را اظهار نموده بودم، آیا رسیّده باشد یا نه؟

باری! حال هم که برادر گرامی حاجی میرزا آقا که از سفر مکّه مراجعت نموده بود در اینجا ملاقات اتّفاق افتاد آشنایی هم رسیّده، حال که عازم آن حدود شود به این دو کلمه مبادرت نمود که محَملی از حالات را اظهار نمایدکه الحمدللّه المتعال در قصبه کاظمی جناب عاریت مآب باقی است و فراغت صوری هم رسیّده بعون اللّه المتعال مقدّمهٔ فراغت حقّیقی، امیدکه شود آنچه حال در نظر است مکث وقوف است در این اماکن مقدّس ومشاهد منوّر، تا خدا چه خواسته باشد یا

ندانـــــدکـــــسی غـــــیر پروردگـــــار کـــه فـــردا چـــه بـــازی کنـــد روزگـــار

ای عزیز!

اگـــر دل از غـــم دنیـــا جـــدا تـــوانی کـــرد بـــساط عـــیش بـــه بـــاغ بقـــا تـــوانی کـــرد
وگـــر بـــه آب ریاضـــت بـــرآوری عـــسلی نـــزول در حـــرم کبریـــا تـــوانی کـــرد
وگـــر ز هـــستی خـــود بگـــذری یقـــین مـــی‌دان که عـرش و فـرش مُلک زیـر پـا تـوانی کـرد

ولیکن این عمل زهر دان، چالاک است به سهولت و آسانی کی توان میسّر کرد؟

عاشق مهجور دل سوخته را از حضور، سالها جان داده، بلاها کشیده، در همه راهی افتاد. و طلبیده، یا بر وی از در دل دوست الهی و فضل نامتناهی گشوده گردند، آن وقت به یقین شود که البته جوینده یابنده است «و من طلب شیئاً فجدّ وَجَدَ».

ای عزیز!

سر بلندی بین که دایم در سرم سودای اوست قیمت هرکس به قدر همّت والای اوست
لـن ترانـی مـی‌رسـد از طـور موسـی را مـدام ایـن همـه فریـاد مـشتاقان ز اسـتغنای اوسـت
ای دل اندر راه عشق از خوردن غم، غم مخور مایـه غمهـای عـالم دولـت غمهـای اوسـت.

ای عزیز! نعمت ما قیل بعض الاکابر رضوان اللّه علیهم:

راه تـو بـه هـر قـدم کـه پوینـد خـوش اسـت وصل تـو بهـر سـبب کـه جوینـد خـوش اسـت
روی تـو بـه هـر دیـده کـه بیننـد نکوسـت ذکر تـو بـه هـر زبـان کـه گوینـد خـوش اسـت

ترکی شعر:

جانـان الـسنگ مطلـوب طمـع جانـدن اوز مطلـوب الـسنگ جـان امـیر جانـدان اوز
جـــان ســـو مکننـــی میـــسّر اوّلمـــز جانـــان امـــــیر یـــــا طمـــــع اونـــــدن اوز

باقی و السّلام.

ارشادنامه به جهت سیّد معظّم له بعد از تعلیقهٔ فوق مرقوم فرموده بودند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللّه ربّ العالمین و الصلوة و السّلام علی سیّد الانبیاء و المرسلین و آله الطّاهرین المطّهرین المعصومین.

امّا بعد فیقول العبد الضعیف المسکین المستکین المفتقر الی رحمة اللّه الملک القوی المبین، المجذوب علی النعمة اللّهی رحمه اللّه سبحانه رحمةً واسعةً، إنّ الاخ السالک الصالح الجامع للشریعة و الطریقة و الحقّیقة، السیّد حسّین الاسترابادی الحسّینی وفقه اللّه سبحانه لما یحبّ و یرضاه لمّا قطع منازل السلوک و عرج معارج الجذبة، و وصل الی درجة الولایة، أجزته لتعلیم الطریقة علی طریقة المشایخ النعمة اللّهی قدّس اللّه تعالی أسرارهم للطابین المسترشدین و المریدین المخلصین. و المسؤول عن اللّه سبحانه أن یعصمه و ایانا عمّا یلیق، و یحفظنا عمّا لاینبغی، و أن یثبّتنا علی متابعة سیّد المرسلین و آله الطّاهرین، صلوات اللّه علیهم اجمعین.

و اننی أخذت هذه الطریقة عن الشیخ الواصل الکامل حسّین علی شاه اصفهانی قدّس سرّه و هو من الشیخ الکامل، أعجوبة الزمان نور علی شاه طاب ثراه و هو من القطب الفرید السیّد الشهید، سیّد معصوم علی شاه، و هو من السیّد شاه علی رضا رحمة اللّه علیه و هو من السیّد مولانا شمس الدین رحمة اللّه علیه و هو من مولانا میر محمود قدّس سرّه و هو من السیّد شاه شمس الدین محمّد الحسّینی رحمة اللّه و هو من السیّد شاه کمال الدین عطیة اللّه الخلیل الثانی طاب ثراه و هو من السیّد شاه حبیب الدین محمّد، محب الحسّینی الثانی قدّس سرّه و هو من السیّد شاه شمس الدین الحسّینی رحمه اللّه و هو من السیّد شاه برهان الدین خلیل اللّه الحسّینی الثانی رحمه اللّه و هو من السیّد کمال الدین عطیة اللّه الحسّینی قدّس سرّه و هو من السیّد شاه حبیب الدین محب اللّه الحسّینی رحمه اللّه و هو من السیّد برهان الدین خلیل اللّه الحسّینی قدّس سرّه و هو من السیّد شاه نعمة اللّه ولی قدّس سرّه و هو من الشیخ عبداللّه یافعی رحمه اللّه و هو من الشیخ صالح التبریزی قدّس سرّه و هو من الشیخ نجم الدین کمال الکوفی رحمة اللّه و هو من الشیخ ابوالفتوح الشهید السعید قدّس سرّه و هو من الشیخ أبی مدین المغربی رحمة اللّه و هو من الشیخ ابوسعید اندلسی رحمة اللّه و هو من الشیخ ابی البرکات قدّس سرّه و هو من الشیخ ابی الفضل البغدادی قدّس سرّه و هو من الشیخ احمد غزالی رحمه اللّه و هو من الشیخ ابی بکر نساج طاب ثراه و هو من الشیخ ابوالقاسم الگورکانی رحمة اللّه و هو الشیخ ابی عثمان المغربی رحمة اللّه و هو من الشیخ ابی علی الکاتب رحمة اللّه و هو من الشیخ علی رودباری طاب ثراه و هو من الشیخ جنید رحمة اللّه و هو من الشیخ سریّ سقطی قدّس سرّه و هو من الشیخ المعروف الکرخی طاب ثراه و هو من الامام الثامن، مولانا، امام الخلائق کلّهم اجمعین السیّد رضا علیه السّلام و هو من والده المکرّم السیّد الامام موسی الکاظم علیه السّلام وهو من محقّق الحقّائق والده المعظّم، جعفر الصادق علیه السّلام و هو من باقر علوم الاوّلین و الآخرین مولانا الامام محمّد باقر علیه السّلام و هو من السیّد العباد مولانا السجّاد زین العابدین علیه السّلام و هو من مولانا سیّد الشهداء الحسّین علیه السّلام و هو من مولانا سبط رسول اللّه الحسن الشهید علیه السّلام و هو من مولانا مظهر العجائب، کاشف الغرائب، خاتم الولایة الکلّیة علی بن ابی طالب علیه السّلام و هو من السیّد الانبیاء محمّد المصطفی، صلوات اللّه و سلامه علیهم مادامت الارض و السماء.

و شرط الاجازة: الاستقامة علی الشریعة و الثبات علی الطریقة و الحقّیقة و الالتزام به متابعتهم و أسأل اللّه سبحانه التوفیق الکامل و العنایة الشامل.

و الحمد اللّه اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، و الصلوة و السّلام علی جمیع الأنبیاء و الأوصیاء و الاوّلیاء و الشهداء، سیّما سیّدهم و خاتمهم و آله المعصومین المطّهرین و من تابعهم و شایعهم من الاوّلین و الآخرین و رحمة اللّه و برکاته علیهم اجمعین، و حشرنا معهم برحمته العمیم و فضله الجسیم. و السّلام علی جمیع من اتّبع الهدی.

مراسلاتی که به نواب مستطاب مالک رقاب سپهر نکات، شاهزاده علی رضا میرزا نوشته‌اند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض می‌رساندکه مدّتی بود بسیار مدید و عهدی بی‌شمار بعیدکه از احوالات همکار والا اطلاعی مفصّل نبود ودر خصوص حدوث ناخوشی و با در آن حدود، تشویشی و انقلابی در ضعیف هم رسیّده، لهذا دو سه ماه سابق برین ادعیه مجرّبی که از جهت رفع و با چه خواندنی و چه نگهداشتنی، از سیّدی اهل آن حدود راملاقات نمود به او تسلیم نمودم که به حضور اشرف شما برسانند.

در این روزها یکی ازملازمین سرکار را ملاقات نموده، و سر افراز نامچه سامی به این ضعیف همراه داشت. از این که مُشعر در سلامتی حالات بهجت علامات بود موجب مسّرت و ابتهاج گردید؛ ولی مضمون آن دلالت داشت به این که فی ما بین شما و برادر کامکار یعنی شهزادهٔ والا تبار کدورتی هم رسیّده، از این بابت ملال هم رسیّد، هرچه تأمّل نمودم سببی از جهت او به عقل ضعیف نرسیّد، مگر یکی از دو سه چیز یا سعایت اهل آن حدودکه دائم در صدد فتنه و فساد هستند یا ملازمهای شما، یا معاذاللّه از ارتکاب و معاشرت بعضی مناهی که در سال گذشته بابت از آنها شده بودید، و یا متوجّه شدن به بعضی افعال و حرکات که لایق مرتبه شما نیست هرچند از قِبَل مناهی نباشد و مباح باشد.

مخدوما مطاعا! ان شاء اللّه تعالی به فضل اللّه که هیچ یک از این امورات باعث بی‌التفاتی واقعی نخواهد بود اگرچند روزی بی‌التفات شده‌اند محض از جهت تربیت بوده است و عنایت شما، از بی‌جهت دلگیر و مکدّر نشوید، بعد از قلیل فاصله ان شاء اللّه تعالی به شفقت خواهند بود، و از شما هم البته هیچ یک از مراتب مفصله ان شاء اللّه تعالی واقع و صادر نشده است، خصوص ارتکاب مناهی: لیکن الحذر از فساد و ملعنت شیاطین انسی که از آن اشخاص احتراز فرمایید به وساوس و هواجس ایشان ملتفت نگردید!

ای مخدوم مشفق! اسباب انتقال از این نشئهٔ فانی منحصر به حدوث و با نیست، اسباب اوّلا تعّد و لا تحصی می‌باشد، از قضیه مرگ غافل نباید بود، و همواره به توفیق اللّه در تهیه وتدارک ان سفر بعید پرخطر باید بود، از لهو و لعب احتراز نمود، و به طاعات با شرایط اقدام نمود، چه گاه هست که دفعتاً و بغتتاً همی رسد، بی‌زاد و راحله این سفری که انتها ندارد به چه وضع توان رفت؟

ای ملاذ دنیا! این است که دیدنده و می‌بینی لذّت او عین زحمت وکدورت است، بقای او عین فنا است، به این پستی حال او لایق است کسی به سبب اوکدورت با برادر بزرگتر خود نماید؟ باید چشم پوشید، و در صدد نفاق وکدورت با برادر بزرگتر خود ان شاء اللّه تعالی نبود، بی‌التفاتی را عین التفات حقّیقی دانست، و از شیوهٔ کوچکی و اخلاص مندی منحرف نگردید و ان شاء اللّه به فضل اللّه همه کُدورت به صفا و وفا مبدّل خواهد شد، و به خدمت ایشان هم عریضه ارسال داشتم، بعضی عرضها گستاخانه در راه اخلاص گفتنی نموده‌ام، ان شاء اللّه قبول خواهند فرمود. باقی و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

و له زادالله اقباله ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض می‌رساندکه تعلیقجات متعدّدهٔ بندگان عالی رسیّده، مضامین آنها به قدر استعداد معلوم گردید. مخلص دعاگو بنابر اصلاح فیمابین دولتین عریضه به خدمت شاهزاده بزرگ نوشتم، و در نوشته‌ای که به عالی‌جناب آقا محمّد قلمی گفته بودند، و بندگان عالی خود همین خواهش فرموده بودندکه اوّلاً معتمدی از خود روانه نمایم که

به آن حدود رفته باشد، این تکلیف نسبت به حال مخلص فوق القوة است، چه مخلص به جهت ارسال مکاتیب تنها با این که از جانب ضعیف کسی به آن حدود در این مدت هرگز نرفته بود باعث صدمات بسیار از اهل زمانه گردید پس در صورت دیگر چه خواهد شد؟ همین صدمات باعث شدکه بالمرة ارسال مکاتیب و عرایض را موقوف گشتند مگر در حالتی که ضرورت به انتها رسد؟ مثل حالا والی مخلص را دخل و تصرّف در این امور بدون لزوم مناسب نیست و موجب مفاسد شاید بشود و اعلام گفته بودندکه اگرکسی روانه نکنم اخوی آقا محمّد نوشتجات را به توسّط قاصدی روانه گیلان کرده‌اندکه به میرزا طاهر برساند، این هم بی‌فایده و عبث خواهد بود، چه مقصود از این عرایض و نوشتجات آن است که ان شاء اللّه تعالی استدعای مخلص مقبول الطرفین شده، امری صورت گرفته باشد، بدون رفتن شخص زبان فهمی که اوضاع طرفین را مطّلع باشد، و شما همین تصور را نمائیدکه در نفاق و شقاق سوای رسوایی و بدنامی دیگر ثمری ندارد.
مطاعا ملاذا! شما البته به تجربه و ملاحظه این مراتب راکه معروض داشته‌ام نموده‌اید، دیگر زیاده زیاد است. باقی والسّلام علیک و الرحمة اللّه و برکاته.

و له زاد اجلاله ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض می‌رساند از زمانی که برادر عزیز آقا محمّد از دارالمؤمنین قم مراجعت نموده‌اند مطلق از احوالات بندگان والا استحضاری و اطلاعی هم نرسیّده بود، لهذا حال که رافع عازم آن حدود بود به مبادرت این عریضه نموده که مجملی از حالات خود را عرض نمایدکه الحمدللّه المتعال حیات عاریت سِمات باقی است، و به دعاگوئی که شیوهٔ مخلص است ثابت و برقرار می‌باشم، امیدکه آن مطاع معظّم از مکاره و اسقام محفوظ بوده کامیاب دارَین باشند و همواره به داری که عزّت و اعتبار برقرار و همیشه بر صدق و صفا بوده از طریقهٔ نفاق و عناد اجتناب نمایند و خدمات لایقه را مترصّد است. باقی السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

مراسله‌ای به نظر ضعیف رسیّد، چون در عنوان مکتوب اسم کسی را مذکور فرموده بودند نهایت از سیاق کلام حال استنباط می‌شدکه به مقرّب آن حضرت، الخاقان خسروخان نوشته‌اند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

من الضعیف النحیف الی المولی الاکرام و المطاع الاعظم، أعطاه اللّه تعالی القدر الرفیع و الصدر الوسیع، و عصمه من ارتکاب الفعل القبیح و العمل الشنیع، و جعله ممّن ینسب الیه الشفیع بحقّ محمّد و آله، صلّی اللّه علیه و آله.
مطاعا! شعر:

حسب حالی ننوشتیم و شد ایّام ی چند محرمی کوکه فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسیّد هم مگر لطف شما پیش نهدگامی چند

چه حاجت به ارتکاب تکلّفات ناصواب رسمیه و اقدام به ترقیم عبارات که مشعر بر تواضعات لاطایلات عرفیه که شیوهٔ ارباب غرض و اصحاب غفلت است که کریمهٔ: **یُحبّونَ أنْ یَحمدوا بما لمْ یَفعلوا** وصف ایشان است پس در چاره کار خود بایدکوشید و معطل نشد، و نگفت که مرا استعداد پیشینیان کجاست که هم خیال باطل است و فیوضات ربّانی و فتوحات یزدانی وقف گذشتگان نیست. بیت:

فریدونِ فرخ، فرشته نبود به مشک و به عنبر سرشته نبود

توکار خود کن که صاحب کار غافل نیست «من تقرّب الیّ شبراً قربّت الیه ذراعاً» صحیح و بی‌ریب است.
و از خود غافل مباش! که هر چه در عالم است همه با تو است، تو جامع جمیع صور و معانی مُلکی و ملکوتی، کم نیستی، و آنچه تو داری سوای تو آن راندارد؛ درو به خود کن که مقصود از آفرینش و نقش آفرینش قلم قدرت و نگارش حکمت تویی و مطلوب تو با تو است، حافظ:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب ازگمشدگان لب دریا می‌کرد

ای عزیز این راه که از آن آمده‌ای تا اینجا راست قدری باید تا به اوّل بروی، به مبدأ و معاد خود عارف شوی، و طریق معاش از راه رفتگان بایدگرفت. والسّلام والاکرام.

مکاتیبی که به حاجی میرزا نصیر طبیب، حکیم باشی نوّاب اشرف والا نوشته‌اند.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

محبّا مشفقا برادرا عزیزا! مراسله نامی و مفاوضه گرامی که به صحابت اخوی آقا محمّد صادق نجار ارسال گشته بودند، عزّ وصول و شرف نزول پذیرفت، در صدد نوشتن جواب برآمدم، تعارفات رسمی را بی‌فایده و لغو دیدم، لهذا اعراض نمودم.
عرض می‌نمایم که: قال اللّه تعالی: **و مَنْ یَعْشِ عَنْ ذِکْرِ الرّحمن نُقیّضُ له شَیطاناً فهوَ له قرینٌ** مستفاد از ظاهر آیه شریفه آن است که عبد باید یک لحظه از یاد خداوند غافل نباشد و الّا عاصم و عاصی خواهد بود، این مطلب حقّ است مطابق برهان چه به قدر قوّت عقلت بُعد و دوری از اللّه تعالی حاصل می‌شود و این اثم است چه او را مراتب بسیار بل بی‌شمار است، چه غفلت که در ضمن ارتکاب و مباشرت حرام سیّما کبیره باشد به مراتب شتّی باعث بُعدیت او پیش از ارتکاب و مباشرت فعل مباح می‌باشد، چنانچه کاشف اسرار شیخ عطار قدّس سرّه فرموده است:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است در آن دم کافر است امّا نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی دَرِ اسلام بر وی بسته بودی

اوّلی تفصیل است که یاد بر دو قسم است: یکی:سرّی، و این باید هرگز از سرّ منفکّ نشود، و وصف الحال آن این است، بیت:

یاد تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر رود

و این یادی است که اگر یک لحظه از او غافل شویم معاذاللّه نامِ ما در جریدگان بیگانگان و معرضان ثبت شود.
دوّم: یاد ذکری و آن یادی است که به زبان کنند، یا در خیال گذرانند. و اقامت صلوات خمس برای ادای چنین ذکری است که: **اقم الصلوة لذکری.** و چنین ذکر اگر در اوقات غیر متفرّقه از آن گاهی ذاهل شویم چون آن یاد سرّی در سرّ ما قایم است و محبّت خدای تعالی به فضل کرم خودش از صمیم فؤاد ما زایل نیست، آن ذکرکفّاره این نسیان است، و خداوندکریم از جود عمیم از آن تجاوز فرماید، بنده را به آن مکلّف نفرماید. غرض که آن نسیان که به آن مستحقّ مشقت می‌شود و عید: **کذلک أتَتْکَ آیاتُنا فَنسیَتْها وکذلک الیومُ تنسی، نسواالله فأنساهم أنفسهم.** و امثال ذلک به آن مرتبتَ است، آن نسیان کلّی است که محبّت خدا ودرد سلوک سبیل او از دل زایل شود. و جان اوکه جای محبّت خدا نیست به محبّت ماسوای او مشغول گردد، و چنین خذلان مؤمن را ادراک نکنند و محال است که آنجا از دل مؤمن که محلّ محبّت خدا است که او باطن سرّ و خلاصهٔ وجود

اوست، و محبّت غیر خدا و یاد غیر خدا به آن راه یابد، نی نی! بیت:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا جز اندیشه او هیچ در او نگذارم

پاک ما! عظمت که سرّ دل سالکان از محبّت غیر او و غیر محبّان او بالکلیّه پاک کرده، و اگر ظاهراً دل ایشان به میل خیزد مگر یا ساعتی به یادکسی یا چیزی مشغول می‌دارد برای اتمام حکمت، در ساعت بارقهٔ عنایت از عالم ذکر می‌درخشد، و به مقتضای آیهٔ: **اِنَّ الذین اتقّوا اذا مسَّهم طائفٌ من الشیطان تذکّروا** زنگ غفلت و زنگ ظلمت از آینهٔ دل ایشان زدوده می‌شود، و سرّ و جهر ایشان یکسان به نور ذکر روشن می‌گردد. و اگر در ساعت روز که اقامت به کسب و معاملات مصروف گردد این توجّه به کمال اتفاق نیفتد و در آناء لیل چنانچه حقّ آن است دست می‌دهد، کما قال اللّه تعالی: **انّ ناشئة اللیلِ هی اشدُّ و طأً و اقوم قیلا ان لک فی النهار سبحاً طویلاً**، شعر:

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و ناله‌های دردآلود

خوشا حال بندگان شاکر، که چون روز از ذکر و فکر قاصر باشند شب او را تدارک نمایند. پس سالک باید به عنایت الهی بیداری شب، خصوص سحرخیزی را از دست ندهد تا آن که حیّز تقصیر است و عذر تفریطات روز آبادکنند، و خدای عزّوجلّ چون در صفت اوّلیای خود فرموده: **والمستغفرین بالاسحار** وکسی را دون کسی بدان تخصیص نکرده. پس معلوم می‌شود که تقصیر چیزی است لازمهٔ سرشت آدمی است، هرکس را به حسب خود.

و همه کس را لازم است که ساعتی جهت خود مقرّر و معیّن نمایدکه در هر شبانه‌روزی در آن ساعت به عذرخواهی تقصیرات آن شبانه روز مشغول شوند، چه جرم نسبت به آدمی همچون چرک است با جامه، چگونه جامه به هر چند روز چرکین شود و آن را بباید شست، و هرکس جهت خود نوبتی معیّنی مقرّرکرده باشد در هر ماه یا هفته جامه را شوید، و همچنین نوبت معینی به جهت شستن اجرام و تقصیرات از جامه جان به آب توبه و ذکر و فکر مقرّر بایدکرد، و چون آدمی در این امر صاحب وقوف نیست و نمی‌داندکه احتیاج او به هر چندگاه می‌افتد، و چه وقت هوای انابت صافی و آب استغفارگرم که این شستشو تواندکرد، خدای عزّوجلّ رحمت خود این به او نگذاشته و به علم خود اورا تعینّی فرموده، هر شبانه روز یک نوبت در وقت سحر فرموده به این شستشوی اشتغال می‌بایدکرد که در آن وقت بادی می‌وزدکه تَر دامنی مقصّران را خشک می‌نماید و جناب اقدس الهی در آن وقت توبهٔ بندگان را قبول می‌فرماید، و اجابت سؤال نیازمندان را می‌نماید پس باید بندهٔ مؤمن در وقت سحر بر بستر استراحت خواب نکند، و از این دست بدان دست نگردد، و شرمی بدارد، و سر از بالین جهالت بردارد و از خواب غفلت بیدار شود، این چه جفا است، و این چه نازکی است، و اگر بیدار نشویم تو خود دانی که اگر چه او تعالی کریم است عزیز نیز هست، اوّل با ما از روی کرم برآید، اگر ازکرام باشیم با کرم او بجوشیم؛ و اگر غیر او باشیم از تازیانهٔ عذاب راندهٔ مرحمت او باشیم؛ چنانچه اینجا مبدأ اکرام است مبدأ قهر و انتقام نیز هست زینهارکه آتش قهر را نیفروزیم، آنگاه به همهٔ آبهای جهان نتوان فرو نشانید. و چون اینجا مبدأ لطف و قهر هر دو هست، نزد وی یکسان است، پس کار با تو افتاده است اگر آن کنیم که سزاوار لطف شوی به لطف با تو عمل کند، و اگر آن کنی که سزاوار عنف شویم از آن او را چه باک! که قوّت او از مقاومت تو عاجز نیست.

ای عزیز برادر! مقصود از این کلمات بهجت علامات، نه آن است که سالک در روز اهتمام به عبادت الهی نداشته باشد و خود را به اختیار به غفلت بدهد و در شب در تدارک او باشد، زهی سفاهت در این گمان! بلکه

مطلب آن است که جبر عصیان غفلت روز را به تذکّر شب نماید، چنانچه نوافل مقررّه از جهت جبر نقصان حضور قلب فرائض داده شده است. دیگر چه نویسم ان شاء اللّه تعالی که ربّ الارباب به همگی توفیقِ کاملِ شامل شفقت فرماید. والسّلام والاکرام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

و له ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عالی جنابا، دانشورا، دوستا برادرا! اگرچه آیهٔ عظیمهٔ **أتأمرون الناس بالبرّ و تنسونَ انفسَکم و انتم تتلونَ الکتابَ اَفَلا تعقلونَ** نقد حال ماست مصرع «خفته را خفته کی کند بیدار» کلامی هست مشهود؛ مع ذلک جسارت نموده، به تحریر این چندکلمه مبادرت نمود، که ای عزیز! سخت ترسان و لرزانی که از آن طایفه گردیم که **اوّلئک الذینَ اشْتروا الضلالةَ بالهدی فما رَبِحَتْ تجارتُهم و ماکانوا مُهتدین** زهی شقاوت و بدبختی که هدایت گذاریم و ضلالت برداریم و به قباحت آن راه نبریم! و از تنبیه و اخبار **بئسما اشتروا به انفسهم** متنبّه و خبردار نشویم. زهی کوری و بی‌عقلی و بدنامی و ناکامی که شکر به حنظل و شَهد به زهر معاوضه کنیم و به دیگران پند دهیم و پند نگیریم! مستیم نه هوشیار، و به خوابیم نه بیدار، بل مرده‌ایم نه زنده.

ای عزیز! بایست از مردن پدر و برادر و دوستان و بیگانگان عبرت گیریم، ودل که ودیعهٔ الهی است و محلّ محبّت وی است محلّ چرک و ریم قرار ندهیم، تا از جمله کسان شویم **اوّلئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلایخفَّف عنهم العذاب ولاهم ینصرون** کلاّ و حاشا که خردمند ذی شعور و دانشمند خود شناس را چنین قصور و فتور واقع شود که از سلوک و فقر به نام قانع شویم و در راه نرویم و به غفلت عمر عزیزگرامی واگذاریم این است که **خسرالدنیا و الآخره** نعوذباللّه می‌گردیم. شعر:

ای بسا عالِم ز دانش بی‌نصیب — حامل ظلم است آن خر نی حبیب
وانداد خاصیت هر جوهری — در بیان جوهر خود چون خری
عالِم آن باشدکه تن دارد نزار — دایماً از بهر جان باشد به کار
زَهْو و تجویدش بود فعل و عمل — نبْوَدَش در دین و در ایمان خلل

عالم برای آن است که دانه را ازکاه هستی مجازی و تعیّن وهمی جدا کند و آتش هوای نفس سرکش را فرو نشاند و ازغنای ثروت به فقر و مسکنت رغبت دهد و از حقّد و حسد پاک سازد و از جنگ و نزاع به صلح و اصلاح باز آرد، نه آن که آلت نخوت و خودبینی و باعث صدرگزینی و بالا نشینی و سبب کام جویی و پررویی گردد. تا چند «حبّ الدنیا رأس کل خطیئة» گفتن و از پی آن رفتن!؟ و تا کی «الدنیا جیفة و طالبها کلاب» نوشتن و از آن درنگذشتن و با این حال خود را عالم سالک شمردن و شرمنده نگشتن! شعر:

علوم دل ز اخلاق فرشته است — نیاید در دلی کوشک سرشته است
نگردد علم هرگز جمع با آز — اگر خواهی شکّ از خود دور انداز
برو بزدای روی تختهٔ دل — که تا سازد ملک پیش تو منزل

ای عزیز به عروة الوثقی متمسّک شده همّت نما! که بحول اللّه و قوّته، بیت:

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشی — شایدکه نگاهی کند آگاه نباشی

ای عزیز عزّت دنیا و آخرت در ید قدرت اوست، باید صاحب حضور دایمی ما اقلاً غالبی گردید تا مالک هر دو کسی شود تا وقتی که گوید، بیت:

در بـــلا هـــم مـــی‌چـــشم لـــذّات او مـــات اویـــم مـــات اویـــم مـــات او

والسّلام علی من اتّبع الهدی.

وله ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عالیجنابا مشفقا برادرا، ای عزیزا! مرا سلهٔ نامی و مفاوضه‌گرامی در اسعد ازمنه و اشرف امکنه عزّ وصول و شرف نزول پذیرفت، چون مشعر بر سلامتی حالات بهجت علامات بود، کمال مسرّت و انبساط حاصل شد. و مستدعی از ربّ الارباب آن است که ای عزیز و سایر دوستان! همواره موفّق توفیقات کاملهٔ الهیّه و مؤیّد به تأییدات شاملهٔ رحمانیّه بوده به داری که عزّت و اعتبار برقرار، و از اسقام و مکاره صوری و معنوی برکنار باشند، بمنّه و جوده.

و هرگاه از راه التفات متفقّد حال دوستدار باشند، الحمدللّه المتعال گذران علی احسن الحال جاری است، و ازمکاره و اسقام صوری بری و عاری است، لیکن چه نویسم فسرده دلی دارم پر از درد و پر از غم «اگر دستش زنی می‌ریزد از هم». مثنوی:

در طلبنـــد اهـــل جهـــان دیـــر شـــد هـــیچ ندیـــدم کـــه یکـــی ســـیر شـــد
نیـــست دلی کـــز پـــی مقـــصود نیـــست هـــیچ ســـفر بـــی‌طلـــب ســـود نیـــست
هـــرکـــه بدانـــست کـــه جویـــای کیـــست برخـــود و بـــر دوری ره مـــی‌گریـــست
مـــی‌رُو و مـــی‌جـــوی بـــه زاری و درد جـــان بـــده از دل، ره بـــر مگـــرد
هـــم طلبـــی بـــه کـــه بـــود مـــرد را ســـوخته شـــو ســـاخته کـــن درد را
حیـــف کـــسی بـــرد کـــه جویـــا نـــشد گرچـــه بـــه انجـــام مهیّـــا نـــشد
ســـوز دل و دیـــدهٔ خـــون ریـــز جـــوی روز خـــود از نالـــهٔ شـــب خیـــز جـــوی
یـــک قـــدم ایـــن راه بـــه مـــردی بـــرو یـــک نفـــس ایـــن راه بـــه پـــیری بـــرو
معرفـــت انگیـــز شـــو از نفـــس و ربّ مـــی‌طلـــب و مـــی‌طلـــب و مـــی‌طلـــب
چیـــست طلـــب آن کـــه نـــدارد کنـــار بـــار دل و آفـــت جـــان در دیـــار
دیـــدهٔ گریـــان، دل گـــرم، آه ســـرد نالـــه و فریـــاد و فغـــان ســـوز و درد
گـــاه همـــه آب وگـــه آتـــش شـــدن گـــاه همـــه نـــاخوش وگـــه خـــوش شـــدن
نیـــست شـــدن هـــست شـــدن هـــر زمـــان از دل و از دســـت شـــدن هـــر زمـــان
از همـــه خـــالی و از او پـــر شـــدن غرقـــهٔ دریـــای تحیّـــر شـــدن
اللّـــه ازیـــن آتـــش ســـوزندهٔ غـــیر اللّـــه ازیـــن آب فروزنـــده ســـیر
اللّـــه ازیـــن راه نـــشیب و فـــراز اللّـــه ازیـــن منـــزل دور و دراز

***

قلم بی‌اختیار می‌آید **قُل اللّه ثُمّ ذَرْهُم فی خَوضِهِم یَلعبُون**

منّـت آن کـه حـقّ اسـت کـردم بـه پـام تـــو دانـــی و تـــدبیر خـــود والـــسّلام

مرجوّ و مراد چنان است که خداوند تعالی ما و شما و همهٔ احبّا و اخلّا را چشم باطن بگشایدکه دور برویم و ببینم که مرآت آن نور پاک این مشت خاک است، حجاب سحاب که نقاب آفتاب شود ذرّهٔ بیچاره با دل صد

پاره و تیره و آواره، محروم از نظاره کم و نایاب گردد، با خیالِ مهر تابان در نیران هجران به سر برده، همیشه قرب نبود عاشقان را گه گه خوانند و گاهشان رانند و چون بار دیگر پرده به دور افتد باز در جان آن مهجور شور افتد در فضای روشنایِ ستّار. شعر:

گویـــــد ز ســـــر ســـــرود مـــــستی ره بـــــرده ز نیـــــستی بـــــه هـــــستی
از آتـــــش خـــــود نـــــه مانـــــده تـــــابم مـــــن ذرّه نـــــیم نـــــه آفتـــــابم

و السّلام والاکرام من اتّبع الهدی، و سلک سبیله، ثمّ استقام فیه.

و له ایضاً عربیة

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

اعلم ایّها الأخ المکرّم أن غفلة القلب عن الحقّ من اعظم العیوب و اکبر الذنوب و لوکانت آناً من آلانات أو لحدّ من اللمحات، حتّی أنّ الاکابر عدواً، الغافل فی آن الغفلة من جمله الکفّارکما نطق به الکاشف الاسرار الشیخ العطار:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است در آن دم کافر است الّا نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر وی بسته بودی

وکما یعاقب العوام علی سیّئاتهم کذلک یعاقب الخواصّ علی غفلاتهم، فاجتنب الاختلاط باصحاب الغفلة علی کلّ حال ان اردتَ أن تکون من اصحاب الکمال.

نعم قد یحسن بل یحسب اذا کنت بعون اللّه و فضله باستغراقک فی الذکر مخرجاً للغیر من الغفلة، و موجباً لرفع النسیان عنه کما ورد فی الآثار: «مَن نجالس؟ فقال علیه السّلام من یذکّرکم اللّه رؤیته». و السّلام علی من اتّبع الهدی.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

ملاذا! کیست که مقصّر با ولی نعمت خود نیست!؟ امیدوار ازکرم و عنایت جناب اقدس الهی آن است که مناقشه در حساب این ضعفا بنماید، و به فضل و احسان خود من غیر استحقّاق سِلوک فرماید، نامهٔ اعمال سیئات را محو نماید، و به مقام حساب درنیاورد انّه ذوالفضل العظیم و الکرم الجسیم.

یقین و محقّق است که امثال ما ضعفا از عهدهٔ محاسبهٔ یک روز می‌توانیم آمد؟ تا چه رسد به عمر طویل! لیکن هر چه قصور شده کرم او زیاده است. والسّلام علیکم و علی من حضر لدیکم.

مراسلاتی که به حضرت آقا محمّد ملاباشی نوّاب مستطاب مالک رقاب شاهزاده علی رضا میرزا نوشته‌اند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مشفقا عزیزا مکرّما! حدیث مطولی در «کافی» است که والد مرحوم حقّیر رحمه اللّه علیه در اوایل تکلیف یا سابق به حقّیر فرمودند، این را نوشته گاهی به او مرور نما! شاید به برکت نور... امنیت آن حدیث این حالت ملکه راسخه در تو شود نوشتم. حدیث این است: روی فی «کافی» باسناده عن الحسّین بن علوان عن ابی عبداللّه علیه السّلام قال: انّه حدثنی أنّه قرأ فی بعض الکتب أنّ اللّه تعالی یقول! و عزّتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لأُقطعنّ اهل کلّ مؤمّل غیری بالیأس و لاکسونّه ثوب المذلة عند الناس، و لأُنحینّه من

قربی، و لابعدنّه من فضلی، أیؤمّل غیری فی الشدائد؟ و الشدائد بیدی و یرجوا غیری؟ و یقرع بالفکر باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة و بابی مفتوح لمن دعانی، فمن ذا الذی امّلنی لنوائبه فقطّعت دونها، و من ذا الذی رجائی لعظیمة فقطعت رجائه منّی!؟ جعلتُ آمال العباد عنّی محفوظة، فلم یرضوا بحفظی و ملأت سماواتی ممّن یملّ من تسبیحی، و امرتهم أن لایغلقوا الابواب بینی و بین عبادی، فلم یثقوا بقولی.

ألم یعلم من طرقته نائبة من نوائبی أنّه لایملک کشفها أحد غیری الّا مِن بعد اذنی، و ما لی أراه لاهیاً عنّی اعطیه بجودی ما لم یسألنی ثمّ انتزعته منه فلم یسألنی ردّه سائل غیری، أفیرانی أبدأ بالعطاء قبل المسألة، ثم اسأل فلا اجیب سائلی؟ أبخیل أنا فیخلنی عبدی؟! أو لیس الجود و الکرام لی؟ أو لیس العفو و الرحمة بیدی؟!

أو لیس لنا محلّ الآمال فمن یقطعها دونی؟! أفلا یخشی المؤمّلون أن یؤمّلوا غیری، فلو أنّ اهل سماواتی و أهل ارضی امّلوا جمیعاً، ثم اعطیت کلّ واحداً منهم مثل ما املّ الجمیع ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرة، وکیف ینقص ملک و أنا قیّمه، فیا بؤساً للقانطین، و یا بؤساً لمن عصانی و لم یراقبنی»!

ای عزیز! غفلت از ذکر از جهت سلّاک اعظم معاصی است، چنانچه شیخ روزگار فرید الدین عطّار قدّس سرّه فرموده است، شعر:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است　　در آن دم کافر است امّا نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی　　در اسلام بروی بسته بودی

وکما یعاقب العوامّ علی سیّئاتهم، کذلک الخواصّ علی غفلاتهم، فاجتنبوا الاختلاط باصحاب الغفلة علی کل حال ان اردت أن تکون من زمرة الکمال صاحب العزّة فی العاجل و المآل.

یا مکن با فیل بانان دوستی　　یا بنا کن خانه در خورد فیل

پس شاید فقرهٔ آخر حدیث اشاره به دوام ذکر و فکر باشد. تفهّم و تأمّلْ یا أخی لوصمّمت عزیمتک، و اثبتّ نیتک و اخلصتَ قصدک! انفتح لک الباب من غیر مفتاح، کما انفتح لیوسف علیه السّلام لمّا صمّم العزم و اخلص النیة فی الخلاص خلّص من الوقوع فی الفاحشة، وانفتح له الباب.

قصد از تحریر این حدیث طولانی این بود که آن برادر عزیز و سایر دوستان و برادران مرور فرموده، ان شاءاللّه تعالی منتفع شوند به نفع کلّی، و امید عطیه را از غیر قطع نمایند تا به فضل اللّه به اقصی مقاصد و مطالب خود فایزگردند.

حررّه الجانی الضعیف النحیف اضعف العباد علماً و طاعةً و اقومهم معصیةً و غفلة، الحاج محمّد جعفر قراگوزلو و السّلام علی من اتّبع الهدی و رحمة اللّه و برکاته.

و له ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

محبّا مشفقا! چندی سابق بر زمان تحریر مراسله از شما عزّ ورود یافت، از مضمون آن آگاهی حاصل شد، ای عزیز! شعر:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا　　که بر من و تو در اختیار نگشود است

در هر امر متوجّه به توسّط جناب حضرت خاتم انبیاء و ائمّه هدی صلّی اللّه علیهم اجمعین به مولی الموالی شده، و خود را کلّاً به او متوجّه و متوسّل گردد، ظاهر و باطن را به او یکرنگ کن و یک رو شو تا بعنایة اللّه به فضل و کرم به شما عنایت فرماید، و ظاهر و باطن شما معمورگردد، و دل شما به وجود سکینه مطمئن و آرام گیرد. تا دل

التفات به ماسوی دارد بیمار و علیل است، باید به شربت ذکر و فکر رفع علل اسقام را از خود نمود تا محلّ تجلیّات او از مشاهدات آثار به عنوان عیان ان شاءاللّه گردد و ازکدورت دنیا و ما فیها مستخلص شود، و در خود ببیند هر آنچه خواهد چه نویسم، ان شاءاللّه تعالی، ربّ الارباب چاره فرماید، بی‌عنایت او هیچم هیچ به هیچ وجه کارسازی نمی‌شود، سلام فراون به همه برسان!

و له ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مشفقا مهربانا عزیزا! مراسلهٔ نامی و مفاوضهٔ گرامی در اسعد ازمنه و اشرف امکنه عزّ وصول پذیرفت.

ای برادر عزیز! ازکریمهٔ و اللّه بکلّ شیء علیم و بکلّ شیء قدیر و حکیم، نباید غافل گردیدکه شمول علم و قدرت بر هر ممکنی از ممکنات، و بودن افعال و تقریرات او بر وجه حکمت و مصلحت است، لهذا آن برادر عزیز و سایر دوستان باید قطع طمع و توقع و امید از همه نمایند، چنانچه روی فی «الکافی» باسناده عن أبی عبداللّه علیه السّلام انّه قال: اوحی اللّه تعالی الی داود علیه السّلام ما اعتصم بی عبد من عبادی دون احد من خلقی عرفت ذلک من نیّته ثمّ تکیده السماوات و الأرض و من فیهنّ، الّا جعلت له المخرج بینهنّ و مااعتصمْ عبد من عبادی دون أحد من خلقی، عرفت ذلک من نیّته الّا قطعت اسباب السماوات من یدیه و اسخت الارض من تحته، و لم اُبال بأی واد هلک».

و به این مضمون احادیث مأثور استفاضه بلکه به حد تواتر است، قطع نظر از احادیث کرده، اعتبار عقلی شاهد قطعی است بر مطلب، و تجربهٔ مکرره دلیل جزمی است. شما از حال خودملاحظهٔ فرمایید، هرگاه وابستهٔ شما که قطع داشته باشندکه مطلب او از غیر حاصل نمی‌شود و او حاجت خود را عرض به مثل خود ضعیفی نماید تا به او ملتفت است، شما درصدد قضای حاجت او البته نخواهید شد، تا وقتی که معلوم شما بشودکه او بالمرّة مُعرض از غیر است و به کلّی ملتفت به شما می‌باشد.

حدیث: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» شاهدی است واضح از اکابر، مأثور است که هرگاه تازیانه از دست سواری می‌افتد ودیگری پیاده در نزد او می‌بود تکلیف به دادن تازیانه به او نمی‌نمودند.

ای عزیز! ازکریمهٔ: **ففرّوا الی اللّه؛ و ان یَمْسَسْک اللّه بضرٍّ فلا کاشفَ له الّا هو** ذهول نورزید! و به همگی امور ملتجی به او تعالی باید باشید ، و به ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم اجمعین متوسّل شده، به این معنی که ایشان شفیع و واسطهٔ فیض عموماً هستند. در این مطلب هم التفاتی فرمایید، نه این که ایشان صلوات اللّه علیهم اجمعین مستقل در امور وکیل مطلق در نظام عالم باشند. وکریمهٔ **و ما تشاءونَ الّا أن یشاء اللّه** ان شاء اللّه حقّیقت مصداق آیه ایشانند، پس اگر چاره می‌خواهند این است از دل، **ففِّروا الی اللّه** را به عمل آورید و حضرت قائم علیه و علی آبائه الطّاهرین سلام اللّه علیهم اجمعین حی و حاضر و ناظر است به او متوسّل و متوجّه شوید در مکان مخلّی مکرّر بگویید: «یا صاحب الزمان أغثنی، یا صاحب الزمان ادرکنی» خصوص در سحر، ان شاءاللّه تعالی به اقصی مطالب و مقاصد خود فایز می‌شوید.

الحذر الحذر! در التفات به غیرکه باعث خسارت دنیا و آخرت است، و مخلص الی الحال دو دفعه که به دوستان نوشته ارسال داشته‌ام آنچه باید نوشته شود، نوشته‌ام از جهت ادای دین در شب و روز جمعه بلکه در سایر اوقات مکرّر بگوید: «اللّهم اغننی بحلالک عن حرامک، و اغننی بفضلک عمّن سواک، یا حی یا قیّوم». و ایضاً بسیار بگوید و الحاح نماید «یا ذاالجلال و الاکرام و بحرمة وجهک الکریم اقض عنّی دینی» بدون ذلّت ان شاءاللّه تعالی مسبّب الاسباب من غیر سبب وسیله خواهد ساخت، دیون ادا خواهد شد.

و شرط دیگر آن‌که از اسراف از هر جهت تائب شوید، و «القناعة کنز لا تفنی» را شعار و دثار خود سازید.
و فی «کافی» باسناده عن ابی عبداللّه علیه السّلام انّه قال: «من اعطی ثلاثاً لم یمنع ثلاثاً، من اعطی الدعاء اعطی الاجابة، و من اُعطی الشکر اعطی الزیادة، و من اعطی التوکّل اعطی الکفایة ثمّ قال: أتلوتَ کتاب اللّه تعالی **و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبه** و قال: **و لئنْ شَکَرْتُم لأزیدنَّکُم** و قال: **اُدعونی اَستجبْ لَکُم.** باقی السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته.

مراسلاتی‌که به عالی جناب آخوند ملّامحمّد صادق نوشته‌اند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

محبّ مشتاق و آرزومند... مشهود رأی مودّت بی‌رأی گرامی می‌داردکه چون مدّتی بود ممتد و عهدی فزون از حدّکه از مجاری حالات بهجت علامات اطلاعی حاصل نبود، و رافع عازم آن حدود بود به این ذریعه مصدّع اوقات گرامی شده‌که احوالات خود را علی الاجمال عرض نماید و استفساری از سلامتی حالات شما نماید. للّه الحمد حیات عاریت در... شهر محرّم الحرام باقی است، و به دعای دوستان اشتغال داشته و امیدکه به هدف اجابت مقرون گردد. به شما گستاخانه عرض می‌نمایدکه همواره در فکرکار خود باشید و طرد غفلت را بعون اللّه المتعال نمایید، و سایر دوستان و برادران رادر طریقهٔ اطاعت و فرمانبرداری ثابت و راسخ دارید، به نصایح و آرام همگی را ا غفلت بیرون آورید، و به ذکر دوام و فکر تمام مشغول نمایید تا دل ایشان محلّ رحمت و فیوضات غیر متناهیه گردد تا داخل در حزب اللّه و خارج از حزب الشیطان گردند، و اوامر ونواهی شرعی را به جان و دل قبول نموده به اوّلی تماماً اقدام و از ثانی کلّاً اجتناب نمایند، و اهل غفلت را باطاعت و خدمت مقرّره متوجّه سازند، و مخلص را از دعا فراموش نفرمایند.
عزیزا! همگی خود را صرف اطاعت نمایید تا جمع امورات شما ان شاءاللّه تعالی منتظم شود و ازکدورات فراغت یابد، وکمال اهتمام در حفظ شریعت و طریقت فرمایید تا به سعادت دارَیْن فایزگردید. باقی والسّلام.

و له ایضاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عالی حضرات برادران عزیزان گرامیان ملّامحمّد صادق و شیخ محمّد علی به عون و عنایت ملک متعال از مکاره جسمانی و روحانی مصون و در حمایت ملک بیچون بوده، موفّق به توفیقات کامله الهیّه بوده، همواره انیس و جلیس شاهد حقّیقی باشند و از لوازم حیوانیّت که شهوت و غضب است برکنار بوده، غافل و ذاهل نگردد. بیت:

دل آرامی که داری دل در او بند دو چشم از جملهٔ عالم فرو بند

و السّلام علیکم و علی جمیع الاحبّاء و الاصدقاء.

مراسله‌ای‌که به همهٔ دوستان نوشته‌اند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

من الضعیف النحیف الی جمیع اخواننا السالکین و اخلّائنا الطّالبین معروض آن است‌که بالفرض سالک به پنجاه و شصت برسد و از وهم تجاوزکند چه فایده‌که قریب به بیست سال او ایّام صبی و اوایل به لهو و لعب و سوای مشتهیات نفسانی به چیز دیگر راغب و مایل نیست، بلکه تا قریب به سی سال دو مرتبه نمو است، به همین نهج

است تا آن‌که در این اوقات غالب آن است که هموم و غموم و اسقام و امراض و مصایب و آلام خالی نمی‌شود، و از سی تا چهل ایّام وقوف است و از آن تا به شصت انحطاط خفی، و از آن برتر نقصان ظاهر است، یوماً فیوماً، و از بیست تا پنجاه وقت کار است، من که ضایع نمودم شما کار را کنیدکه ان شاءاللّه تعالی ضایع نشود. شعر:

چون عمر از سی گذشت و یا خود از بیست　　نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال　　چو از چل بگذر ریزد پر و بال
پس از پنجه نبینی تندرستی　　بصرکندی نماید پای سستی

نعمت ما قال القائل البصیر:

تو به موسی جوانی بکن آنچه می‌توانی　　که به روزگار پیری نکند به تو جوانی

و ما احسن ما قاله العارف الانصاری قدّس اللّه سرّه «درکودکی پستی و در جوانی مستی و در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی!؟» الحال که فرصت باقی است سعی و تدبیر باید نمود، تا در مآل مستحقّ و تشنیع نگردند، بیت:

علاج واقعه پیش از وقوع بایدکرد　　دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

تا زنده‌اید از مردگان یاد آرید، تا جوانی باقی است از مردگان یاد آرید! از پیران عبرت گیرید! پیش از مرگ به موت ارادت بمیرید تا عن قریب حسرت نبرید! باهوش در دم باشید! یعنی هر نفس از درون آید بایدکه از سر حضور و آگاهی آید و غفلت به آن راه نیابد و ناظر بر قدم باشید، یعنی در آمدن و رفتن در شهر و صحرا همه جا نظر بر پشت پا باشد تا پراکنده نشود، و مکانی که نمی‌شاید نیفتند. شعر:

کم زده بی‌همدمیِ هوش دم　　در نگذشته نظرش از قدم

و مسافر در وطن باشید، یعنی سالک باید دایماً در روش وکوشش بوده، به این روش سفر در خود بایدکرد، هر مراحل و منازل، که قطع کنند در خود وجود خود می‌باید و در بیرون نطلبند، هر چیزی که می‌بینند در خود ببینند، قطعه:

همچو نابینا مبر هر سوی دست　　با تو در زیرگلیم است هر چه هست
نحن اقرب گفت من حبل الورید　　تو فکنده تیر فکرت را بعید

عزیزان روباهی دعوی راهبی کرد، روباهان را چون دلیل تفصیل نداشت مقبول نشد، آخر الامر چاره آن دیدکه به خم صباغی فرو رود و خود را به نیرنگ رنگین سازد، آن را شاهد فضل خود ساخته، ندانست که عرض سیمای عاریت بیش از دو روز نماند، غرض که روباهی کار تباهی، درو سیاهی، ما را در دریاست روبهان خساست دارد معنی پرور باید بود نه صورت دوست که صورت نماند معنی بماند. بیت:

دادیم ترا زگنج مقصود نشان　　گر ما نرسیّدیم تو شاید برسی

ولا تغفل الیوم اعمل لغدک قبل أن یخرج الامر من یدک، والسّلام و الاکرام.

مراسلاتی که به میرزا امسی امین نواب مالک رقاب اشرف ارفع والا مدّظله العالی و اقباله المتعالی نوشته‌اند

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

برادر عزیزا! وفّقکم اللّه تعالی لما یحبّه و یرضاه دوکلمه که به مصحوب محمّد صالح بیک با کتاب مستطاب

«سبع المثانی» مرسل داشته بودند رسیّد، مسرّت و خوشحالی هم رسیّد، امید آن که آن برادر همواره برخوردار و کامکار صوری و معنوی باشند. ای برادر عزیز! آمدن به این نشأه از جهت حراثت و زراعت است، هرکس هرچه کارد همان درود، و دل به مثابهٔ زمینی است و ایمان به منزله تخم، و ریاضت، به جای شخم، و طاعت آب آن، و علایق خار و خاشاک، و معاصی و غفلت آفات است، نه تخم بی‌شخم و نه شخم بی‌تخم و نه کشت بی سقی و نه سقی بی سعی، در ازاله اشواک بروید، و نه زرع روییده و با وجود بر خوردن آفات محصول دهد.

پس بر سالک لازم است که حراست را بکار برد، هر آنچه حراست را ضرور است رعایت کند تا در این کشتزار حاصلّی بردارد و دست خالی نماند، و بضاعت قابلیت و سرمایهٔ حیات را غنیمت شمرد، و بدانچه به او به آن جهان برود صرف نکند و بنازد، که حیف و غبن باعث ندامت و ملامت خواهد بود؛ بعد از آن که سالک در امر خود کوشش و جدّ و جهد نمود از رحمت بی‌غایت و عنایت بی‌نهایت حقّ الهی است که رحمان الدنیا و الأخرة است، الطاف بی‌اندازه و فضل تازه به تازه به او خواهد فرمود، پس باید در تأخیر و تعویق با وجود کوشش خود مأیوس نگردد، وکسالت و غفلت را شعار و دثار خود نسازد. از این چه بهتر می‌خواهدکه فرموده است «انا جلیس من ذکرنی» و «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة». فکر در آفاق و انفس در هر نوع می‌شود، هر یک موصل به مطلب هست، لیکن ثانی اقرب و اسهل است، چنانچه فرموده است، آیه: **و فی انفسِکم أفلا تُبصرونَ** و حقّ جناب او تعالی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین و امان الخائفین و معاذ المتعوذین و ودود و عطوف و رؤوف و محسن و مفضل و بار و یار وکار سازد. و بنده‌نواز، کسِ بی‌کسان، دستگیر درماندگان و پناه نیازمندان و غمخوار بیچارگان نام اوست، جز در او به کجا توان گریخت؟ و نزد غیر اوکه آبرو ریخت، غیر او موجود کیست تا بدان توان آویخت؟

ففرّوا الی اللّه ایها الأخوان فانه مفر الانس و الجان و ملجأ و معطی الامان و منجی الخلائق من نار المیزان، و العافی عنهم بالفضل و الاحسان فادعوهم مخلصین له الدین، و السّلام علی من اتّبع الهدی.

مراسلاتی که به ملاذ اللائذین، آقا محمّد حسن نوشته‌اند

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

عالی جنابا، اخا! نوشتجات متعددّه و مراسیل متتالیه از شما رسیّد و مضمون همگی آنها موافق و متّحد و معلوم این جانب گردید، شکایت روزگار غلط و خود را به معرض بعضی امورات که موافق شأن و لایق حال نباشد غلط اندر غلط. باید در همه احوال و اوضاع از طریقهٔ ادب که مرضیّ عنداللّه و عند الخلق است بیرون نرفت و از زوال و فنای امورات مُعجبه اندیشه نمود و خود رادام سخریّه شیاطین نساخت، مع ذلک در همه امورات کلّی و جزئی ملتجی به ربّ الارباب شد و قطعِ طمع از دیگران نمود، و امیدواری المتعال محفوظ ماند. خلاصه هرگاه ان شاءاللّه تعالی خود را از تقصیر پاک کردید، محفوظ به حفظ الهی گردید.

و دیگر چه نویسم؟! جناب اقدس الهی همگی را موفّق به توفیقات خود گرداند! و آداب صوری و معنوی شفقت فرماید، تا آن که به شیوهٔ بندگی فی الحقّیقه اقدام نماییم، هرگاه به فضل اللّه الحکیم درصددرفع نفاق وتحصیل وداد واتحاد باشید و مؤدّب به آداب شرع وعرف باشید البته ان شاءاللّه تعالی از هر جهت محفوظ و کامروا خواهید شد، و الّا معاذاللّه نتیجه به خلاف خواهید دید. دیگر زیاده، زیاد است.

باقی والسّلام علی من اتّبع الهدی.

رساله شرح الدّعاء القنوتيّة

بسم الله الرّحمن الرّحيم

نحمدک يا من جلّ مطارح اضواء الفِكَر جلاله، و ارتفع عن مواقع انوار النّظر جماله، عجزت المدارک و العقول عن كنه كمال حكمته، وكلت ألسُن الفصحاء عن وصف جلال عظمته. يا من هدانا بأنوار القرآن و الدعاء، و نجّانا بسفينة اهل بيت نبيّه من امواج العماء.

« ألهمنا طاعتک، و جنِّبنا عن معصيتک، و يسِّر لنا بلوغ ما نتمنىّ من ابتغاء رضوانک، و احللنا بحبوحة جنانک، و اقشعْ عن بصائرنا سحاب الارتياب، واكشفَ عن قلوبنا أغشِية الرّيب و الحجاب، و أزْهِقْ الباطل عن ضمائرنا، و اثبتْ الحقّ في سرائرنا، فإنّ الشكوک و الظّنون لواقح الفتن، و مكدّرة لصفو المنائح و المنن، و احملْنا في سفن نجاتک، و متِّعنا بلذيذ مناجاتک، و أوردْنا حياض حُبّک، و أذقنا حلاوة. ودّک و قربک، واجعلْ جهادنا فيک و همّنا في طاعتک، واخلصّ نيّاتنا في معاملتک، فانّا بک و لک، و لا وسيلة لنا بک إلّا أنت».

وصلّ اللّهم على أنبيائک المصطفين، اوّليائک الكاملين، سيّما سيّد الانبياء و قطب الاوّلياء محمّد خاتم الاوّلين و الآخرين و على أمير المؤمنين و سيّد الوصيّين و على سائر الأئمة المعصومين الأخيار المطّهرين و الشهداء الصالحين.

و بعد فيقول العبد العاصى الجانى «محمّد جعفر بن الحاج صفرخان همدانى»: إنّ هذه نبذة من المعارف و الأسرار التى أشرتُ اليها مجملةً في شرح ماورد عنهم عليهم السّلام المشتمل على استدعاء ارتقاء النفس من النزول الى العروج، و الحضيض الى الاوج، و هو هذه:

«اللّهمَّ نَوِّرْ ظاهِرى بِطَاعَتِکَ، وَ بَاطِنِة بِمَحَبَّتِکَ، وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِکَ، وَ رُوحِي بِمُشَاهَدَتِکَ، وَ سِرِّي بِاسْتِقْلالِ اِتّصَالِ حَضْرَتِکَ. يَا ذا الجَلَالِ وَ الاِكْرَامِ».

المرام منه على مايصل الى فكرى القاصر و ذهنى الفاتر يحتاج الى تمهيد مقدّمات:

المقدّمة الاوّلى

إنّه تعالى لم يدرک بكنه حقّيقته؛ لأنهّ محيط بكلّ الاشياء، فلا يكون محاطاً بشىء، والادراک لايمكن بدون الإحاطة. و أيضاً ستعلم أنّ اللّه تعالى نفس الوجود الصرف، و أنّه لايحصل بكنهه في ذهن من الأذهان، إذ ليس الوجود إلّا أمراً كلّياً، كما ستعرف. و وجود كلّ موجود هو عينه الخارجي، و عين كونه خارجياً لايمكن أن يكون ذهنياً و الّا لزم الانقلاب، والذى يُتصوَّر من الوجود هو مفهوم عامّ ذهني، يقال له الوجود الانتسابي الذي يكون في القضايا، و هو رسم من رسومه.

و قوله تعالى: **لاتُدرِكُهُ الأبْصارُ** و قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «ما عرفناک حقّ معرفتک». و انّ اللّه احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار، «وكلّ ما ميّزتموه باوهامكم بأدقّ معانيه، فهو مخلوق لكم، ومصنوع مثلكم، مردود اليكم.» و «تفكّروا فى آلاءاللّه و لاتتفكروا فى اللّه، فانّكم لا تقدرون حقّ قدره.» و غير ذلک من الاخبار دليلٌ للمرام.

ادراک چوبى تمييز حاصل نشود — پس عقل به كنه ذات واصل نشود
گفتم همهٔ ملک حُسن سرمايه توست — خورشيد فلک چو ذرّه در سايه توست

گفتـــا غلطـــی زمانـــشان نتـــوان یافـــت　　از مـا تـو هـر آنچـه دیـد آن مایـه توسـت

***

لکنه ثمّ باعتبار أنّه متجلّی في مظاهر الأسماء و الصفات یجلو فی کلّ مرآة، و یظهر في کلّ شيء **فَاَیْنَمَا تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه** قال سیّد الاوّلیاء حین سأله عالم من الیهود بأن قال: «رأیت ربک حین عبدته؟ فقال ویلک! ما کنت أعبد رباً لم أره، قال: وکیف رأیته، قال: ویلک! لاتدرکه العیون بمشاهدة الأبصار و لکن رأته القلوب بحقّایق الایمان.» و قوله علیه السّلام: «لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.» و «ما رأیت شیئاً الّا و رأیت اللّه قبله أو معه». و في روایة اُخری: «أیّ شيء تعبد؟ قال: اللّه، قال: رأیته؟ قال: بلی، لم تره العیون بمشاهدة الأبصار و لکن رأته القلوب بحقّایق الایمان».

دلی کـــز معرفـــت نـــورو صـــفا دیـــد　　بـه هـر چیـزی کـه دیـد اوّل خـدا دیـد

و هذا مختصّ بالخواصّ، و أمّا العوام لایعلمون ما لایرون، **اَلا اِنَّهُمْ فی مِریَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِهِمْ الّا إنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحِیط.**

جامی:

دوســـت نـــزدیکتر از مـــن بـــه منـــست　　ویـــن عجبـــترکـــه مـــن از وی دورم

بهایی:

درکعبـــه و دیـــر عـــارف کامـــل ســـیر　　گردیـد و نیافـت جـز خـدا هـستی غـیر
هرجـا کـه روی جمـال حـقّ جلـوه گراسـت　　خـواهی درکعبـه کـوب و خـواهی در دیـر

و قال سیّد الشهداء، حسّین بن علی صلوات اللّه و سلامه علیه في دعاء عرفه: «کیف یستدلّ علیک بما هو في الوجود مفتقر الیک، أیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک، حتّی یکون هو المُظهر لک، متی غبت حتّی تحتاج إلی دلیل یدلّ علیک! عمیت عین لاتراک، و خسرت صفقة عبدلم تجعل له من حبّک نصیباً.» و قال أیضاً: «تعرّفت لکلّ شيء فما جهلک شيء.» و قال «تعرّفت إلیّ کلّ شيء، فرأیتک ظاهراً في کلّ شيء، فانت الظاهر لکلّ شيء».

و رَوی الشیخ الصدوق فی کتاب «التوحید»، بإسناده عن أبي بصیر: «قال: قلت لأبی عبداللّه علیه السّلام أخبرني عن اللّه عزّوجلّ، هل یراه المؤمنون یوم القیامة؟ قال: نعم، و قد رأوه قبل یوم القیامة، فقلتُ: متی؟ فقال: حین قال لهم: ألستُ بربّکم، قالوا: بلی، ثمّ سکت ساعة ثمّ قال: و إنّ المؤمنین لیرونه قبل یوم القیامة، إلستَ تراه في وقتک هذا؟ قال أبو بصیر فقلتُ له: جُعلت فداک فأحدّث بهذا عنک، قال: لا، فإنّک إا حدثّت به فأنکره منکر جاهل بمعرفتنا، یقول ثمّ قرّر أن ذلک تشبیه کفرو لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین، تعالی اللّه عمّا یصفه المشبهون و الملحدون».

و المراد بالمشبهّین و الملحدین أصحاب التیّمی و العدوی؛ فإنّهم یزعمون أن اللّه تعالی تجوز رؤیته بهذه العین في الآخرة و إن لم تجز في الدّنیا. «و إنّ المؤمنین یرونه یوم القیامة بالبصرکما یرون القمر لیلة البدر.» و بإسناده عن الکاظم علیه السّلام قال: «لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه، احتجب بغیر حجاب محجوب، و استتر بغیر ستر مستور.» أی احتجب عن العقول و استتر عن الأبصار. و الحجب لغةً المنع.

و هذا التراکیب یحتمل وجهین:

الاوّل: أن یکون «محجوب» خبر مبتدأ محذوف، و الجّار و المجرور متعلّق به، أی هو محجوب بغیر حجاب بالمعنی المتعارف في أکثر الموجودات. و الجملة مستأنفة لدفع ذلک الوهم.

الثانی: أن یکون مضافاً إلیه، و الاضافه بتقدیر اللّام، و النفی راجع إلی الحجاب؛ و المقصود إنّ احتجابه عن الآبصار و الأنظار و استتاره عن العقول و الأبصار لیس من جهة خفائه في نفسه؛ لأنّه أظهر الأشیاء و أجلی الموجودات، و لا من جهة مانع یحجبه؛ اذ لاحجاب بینه و بین خلقه الاّ قصور الأنظار و نقصان المدارک و العقول، بل غایة ظهوره سبب بطونه، و نهایة جلاله منشأ خفائه، فهو من حیث هو ظاهر باطن، و من حیث هو مشهود مستور.

و یحتمل اوّلویة معنی الاوّل، و هو أنّه لمّا قال: «احتجب» توهّم منه أنّ حجابه غلیظ ثقیل کثیف مانع من إدراک وجوده و صفاته تعالی بالکلّیّة.

فدفع ذلک التوهّم بقوله: «بغیر حجاب محجوب» علی أن یکون محجوب صفة الحجاب، و المقصود أنّ احتجابه لیس بحجاب آخر، بأن یکون غلیظاً، أو یکون بعضه فوق بعض آخر، مانعاً من مشاهدته، نظیر ذلک قوله تعالی: **حِجَاباً مَسْتُوراً** قال الجوهري في تفسیره: «أی حجاباً علی الحجاب.» و الاوّل مستور بالثّاني. یُراد بذلک کثافة الحجاب، وکذاقوله: «بغیر ستر مستور».

اندر نظر کمال ارباب فهوم — خالق شده مشهود و خلایق موهوم
واندر نظر طایفهٔ محجوبان — خلقست که ظاهر است و خالق مکتوم

***

در دیدهٔ دیده دیده‌ای می‌باید — وز خویش طمع بریده می‌باید
تو دیده نداری که ببینی او را — ورنه همه اوست دیده می‌باید

ثمّ وجه کونه تعالی أظهر الأشیاء فی الظهور ظاهر، إذهو یظهر حقّیقته بنفسه، و غیره یظهر مجازاً به، کما قال اللّه تعالی: **اللّه نُورُ السّمَواتِ وَ الأَرْضِ؛** لأنّ النوّر یطلق علی ما هو ظاهر في نفسه مُظهر لغیره، و الأشیاء مع قطع النظر عن الوجود یکون عدماً محضاً، فیکون علّة موجودیّتها الوجود، و أیضاً مبدأ الإدراک هو الوجود، سواء کان من جانب المدرک أو المدرَک، وکلّ ما یُدَرک یکون المدرَک اوّلاً هو الوجود؛ نعم قد یغفل عن إدراک هذا الإدراک لغایة ظَهوره، کما أنّ إدراک المبصَر بدون واسطة النّور غیر ممکن، مع أنّ الشعاع لغایة ظهوره غیر مرئي في تلک الإدراک.

آن شوخ که نور چشم تاریک منست — هجران و وصال او بد و نیک منست
در چشم منست و غایب از چشم منست — من دورم از او زبَسکه نزدیک منست

قال بعض الفضلاء: لا تتعجّب من اختفاء شيء بسبب ظهوره، فإنّ الأشیاء إنّما تستبان بأضدادها، و ما أعمّ وجوده حتّی ضدّ له، عسر إدراکه، فلو اختلفت الأشیاء و فعل بعضها علی بعض دون أدرکت التفرقة علی قرب؛ و لو أشرکت في الدلالة علی نسق واحد أشکل الأمر؛ ومثاله نور الشمس و القمر المُشرق علی الأرض؛ فإنّا نعلم أنّه عَرَض من الأعراض، یحدث في الأرض و یزول عند غلبة الشمس، فلوکانت الشمس دائمة الإشراق لاغروب لها، کنّا نظنّ أن لاهیئة في الاجسام إلّا ألوانها، و هي السواد و البیاض و غیر هما، فإنّا لا نشاهد من الأسود إلاّ السواد، و من الأبیض الّا البیاض؛ و امّا الضوء فلا ندرکه وحده؛ لکن لمّا غابت الشمس أظلمت لمواضع أدرکت التفرقه بین الحالتین، فعلمنا أنّ الأجسام قد استضاءت بضوء، و اتّصف بصفة فارقتها عند الغروب، فعرفنا وجود النور بعدمه، و ماکنّا نطّلع علیه اوّلاً عدمه إلّا بعسر شدید، و ذلک لمشاهدتنا الأجسام متشابهة غیر مختلفة في الظلام و النور؛ و هذا مع أنّ النور أظهر المحسوسات و هو ظاهر في نفسه مُظهر لغیره، انظرکیف تتصوّر استبهام أمره بسبب ظهوره، لو لا طریان ضدّه!

فإذًا الحقّ سبحانه هو أظهر الأُمور و به ظهرت الأشياء كلّها، و لوكان له عدم أو غيبة أو تغيّر لانهدمت السموات و الأرض، و بطل الملک و الملکوت، و لأدركت التفرقة بين الشَيئْن في الدلالة، و لكن دلالته عامّة في الأشياء على نسق واحد، و وجوده دائم في الأحوال، يستحيل خلافه فلا جرم أورث شدة الظهور خفاءً.

خفـــيّ لإفـــراط الظهـــور تعرّضـــت لإدراكـــه أبـــصار قـــوم أخـــافشِ
و حـظّ العيـون الـزرق مـن نـور وجهـه لـــشدّته حـــظّ العيـــون العـــوامشِ

***

ای تـــو مخفـــی در ظهـــور خويـــشتن وی رخـــت پنهـــان نـــور خويـــشتن

***

لقـد ظهـرت فـلا تخفـى علـى أحـد الّـا علـى أكمـه لاتعـرف القمـر
لكـن بطنـت بمـا أظهـرت مُحتجبـاً وكيـف يعـرف مـن بـالعرف اسـتترا

***

حجاب روی توهم روی توست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

و في الادعية النبوّية صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه.» قال أميرالمؤمنين عليه السّلام: «لم تحطه الأُوهام بل تجلّى بها» و بها امتنع منها. و قال: «ظاهر في غيب، و غائب في ظهوره، و غيب لم يقلّب».

***

جهـــان جملـــه فـــروغ حـــقّ دان حـــقّ انـــدر وی ز پیداییـــست پنهـــان
خـــرد را نیـــست تـــاب نـــور آن روی بُـــرو از بَهـــر او چـــشم دگـــر جـــوی
ظهـــور جملـــه اشـــیاء بـــه ضـــدّ اســـت ولی حـــقّ را نـــه ماننـــد و نـــه ضـــدّ اســـت
چـــو نبـــود ذات حـــقّ را ضـــدّ وهمتـــا نمـــی‌دانـــم چگونـــه جـــویی او را
اگـــر خورشـــید بـــر یـــک حـــال بـــودی شـــعاع او بـــه یـــک منـــوال بـــودی
ندانـــستی کـــسی کـــاین پرتـــو اوســـت نبـــودی هـــیچ فـــرق از مغـــز تـــا پوســـت
چـــو نـــور حـــقّ نـــدارد نقـــل و تحویـــل نباشـــد انـــدر او تغیـــیر و تبـــدیل
تـــو پنـــداری جهـــان خـــود هـــست دائـــم بـــه ذات خویـــشتن پیوســـته قـــائم

المقدّمة الثانية

إنّه لاشکّ في إنّ غير الوجود يحتاج فی التحقّق إليه، و الوجود يتحقّق بنفسه لابغيره، و الّا لدار أو تسلسل، و غير خفيّ أنّ المحتاج لايكون واجباً، فثبت أنّ الواجب نفس الوجود الذي تحقّقه بنفسه، و تحقّق الأشياء به، وكلّها محتاجة اليه، و هو المستغني عنها، و اللّه الغنّي و أنتم الفقراء. و من هنا يظهر سرّ معيّته معها لعدم تحقّق شيء بدون الوجود.

و أيضاً ظهر أنّ الوجود يكون قائماً و متعيّناً بالذات؛ لأنّه لوكان قائماً بالغير أو متعيّناً به لاحتاج به، و غير الوجود كائناً ماكان يحتاج إليه، فلزم تقدّم الشيء على نفسه، فكلّ ما يكون غير الوجود يكون قائماً به، و هو قائم بنفسه، فالوجود الذي هو عين الحقّ دليل عليه؛ كما قال اميرالمؤمنين عليه السّلام: «يا من دلّ على ذاته بذاته».

و أيضاً ظهر ممّا قلنا أنّ الوجود بسيط من كلّ الوجوه. إذ لوكان مركبّا لاحتاج الى الأجزاء مع أنّها محتاجة اليه،

فلزم تقدّم الشيء على نفسه.
و أيضاً علم أنّ المراد من الوجود ليس المعني التصوري الذهني الذي يعبرّعنه بـ«الكون» و «الحصول»، لأنّه أمر اعتباري لاتحقّق له إلّا في الذهن؛ بل المراد منه محقّق الحقّايق و مذوتِ الذوات. و هذا المعني الذهنّي وجه من وجوهه، و رسم من رسومه.
فلّما كان متعيّناً بالذّات و مفهوماً كلّياً كان له أفراد متعدّدة؛ لأنّه يمتنع التعدّد في حقّيقة الشيء الّا بأمر خارج عنها، حتّى يكون هو الميّز لبعض عن بعض، و لذلک قيل: صرف الوجود الذى لا اتّم منه، كلّما فرضته ثانياً فإذا نظرت فهو هو، **شَهِدَ اللّه اَنَّهُ لا إلَهَ إلَّا هُوَ.**

هم تویی ای قدیم فرد آله — وحدت خویش را دلیل وگواه
شهد اللّه بشنو و تو بگو — وحده لا اله الّا هو

***

هستی بالذّات تویی هست نما — باللّه چه تفاوت زکجا تا به کجا
هستی تو غنی مطلق و خلق گدا — دارند ز تو وجود از خویش فنا

***

هرچیزکه جز وجوددر چشم شهود — در هست خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبودوصف وجوب — باشد به وجود، و هو عین المقصود

***

ألّا لا موجود بالذّات سوى الوجود، إذ لو وجد شيء غير الوجود بالذات فأمّا أن يكون وجوده عليه اوْلا؛ و على الثاني يلزم خلاف الفرض، و على الاوّل يلزم أن يكون له وجود قبل وجوده؛ لأنّ ثبوت الشيء للشيء فرع ثبوت المثبت له، أوجزء له؛ فننقل الكلام إلى جزء آخر، و هكذا الى أن يتسلسل، و هو محال.
نعم للعقل أن ينزع من ساير الموجودات معنى غير الوجود، لست أقول منفكّا عنه؛ فإنّ الكون في العقل وجود عقلي، كما أنّ الكون في الخارج وجود خارجيّ؛ بل أقول من شأنه أن يُلاحظه وحده من غير ملاحظة الوجود، و اعتبار الشيء ليس باعتبار لعدمه و ذلک المعني المسمّى بالماهية و العين الثابت، و هى ليست بموجودة فى الذات بل بالعرض، أى يتّبعه الوجود؛ لا كما يتّبع الوجود الموجود، بل يتّبع الظلُ الشخصَ و الشبح الشبح، و ذلک لعدم جواز تحقّق الماهية بدون الوجود؛ كما ورد في الحديث القدّسي: «أنا بدّک اللّازم» بخلاف العكس.
إن قلت: هب أن ثبوت الشيء فرع لثبوت المثبت له، لكنّ الوجود انّما هو ثبوت الشّيء لاثبوت الشيء للشيء.
قلنا: فالوجود إذاً غير زائد على الشيء، إذ لوكان زائداً لكانا شيئين؛ أحدهما ثابتاً للآخر.
و بعبارة اُخرى نقول: كلّ شيء كان موجوداً في الخارج من حيث أنّه موجود في الخارج، إمّا أن يكون عين الوجود أو غيره؛ و على الاوّل ثبت المطلوب؛ و على الثاني يكون موجوديّته بالاتّصاف بالوجود لاغير، و الاتصاف به مستلزم لفقد الموصوف عن العقل، و على الاتصاف ذلک مستزلم الموجوديّة قبل الموجوديّة عند أهل الانصاف، وكأنّه الى الماهيّات المنوّرة بنور الوجود اُشير بقوله سبحانه: **اَلَم تَرَ اِلَى رَبِّکَ كَيْفَ مَدَّ الظِلَّ، وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنَاً، ثُمَّ جَعَلْنَا الشّمْسَ عَلَيهِ دَلِيلاً** بمدّ شعاعها ألذي هو بمنزلة ظلّها على الأرض و الهواء؛ فظهر ما كان في حيِّز الخفاء
أو اُريد بالظلّ قبل الوجود، و بالشّمسِ شمس الوجود، كما قال: **اللّه نُورُ السَّموات وَ الارضِ، ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَيْنا قَبْضاً يَسيراً،** يعنى بالارجاع اليه، و اليه يرجعون.

قال سيّد الموحّدين أميرالمؤمنين عليه السّلام: «مع كلّ شيء لا بمقارنة، و غيركلّ شيء لا بمزائلة.» و قال: «مع كلّ إنس و جانّ، و في كلّ حين و أوان.» قال نفى المغايرة و المزايلة مع إثبات المعيّة و الغيريّة دليل على أنّ غيره لاوجود له إلّا باعتبار، و من ههنا قيل: «الأعيان الثابتة ما شمَّت رائحة الوجود.» **إنْ هِيَ اِلّا اَسْمَاءٌ سَمّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ آبائُكُم مَا اَنْزَلَ اللّه بِهَا مِنْ سُلطَانٍ، إنِ الْحُكمُ اِلَّا للّه اَمَرَ اَلَّا تَعبُدُوا اِلَّا إيَّاهُ ذَلِكَ الدِّين الْقيِّمُ وَ لَكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لايَعْلَمُونَ.**

هستیت که در نیست کند جلوه مدام — ز آن هستی و نیستی است عالم به نظام
اشیاست در او محو، و بدو موجودند — آن یک صفت جلال هست این اکرام

***

ما عدمهایم و هستی‌های ما — تو وجود مطلقی هستی ما
ما همه شیران ولی شیر علم — حمله‌مان از باد باشد دمبدم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد — جان فدای آن که ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست — هستی ما جمله از ایجاد توست

المقدّمة الثالثة

انّ هذه الحقّيقة الواحدة و العينى لها مراتب، ظهوره لاينافى معه، و يكون أبداً في التعيّن و التشخّص. وكليّات هذه المراتب منحصرة في خمس، إثنتان منها منسوبتان إلى الحقّ سبحانه و ثلاثة منسوبة إلى الكون، و تُسمّى بالحضرات الخمس اللكليّة.

الاوّل: حضرة الغيب المطلق.

و يسمّونها أيضاً غيب الغيوب و عين الجمع و حقّيقة الحقّايق و مقام أوأدنى و غاية الغايات و نهاية النهايات؛ و فيها يظهر الحقّ بذاته لذاته، و ينتفي الأعيان بالمرّة، و لاظهور لها لاعلماً و لا وجداناً؛ «كانَ اللّه و لَم يَكُن مَعَهُ شيءٌ»، ولا يمكن الإشارة إليها ولا اسم و لا رسم.

الثانية: حضرة الأسماء.

و يسمّونها حضرة الصّفات و الجبروت و برزخ البرازخ، و برزخيّة الاوّلى، و مجمع البحرين، و قاب قوسين، و محيط الأعيان. و يظهر الحقّ بالأُلوهيّة، و تكون للأعيان فيها ثبوت علمى، فهي ظاهرة للعالم بها، لا لأنفسها و مثالها، فيعمّها إسم الغيب.

الثالثة: حضرة الأفعال.

و يسمّونها عالم الأرواح، و عالم الأمر، و عالم الربوبيّة، و غيب مضاف، و غيب باطن؛ و فيها يظهر الحقّ بالرّبوبيّة.

الرابعة: حضرة المثال و الخيال.

و فيها يظهر بصور مختلفة، دالّة على حقّايق و معان.

الخامسة: حضرة الحسّ و المُلك.

و فيها يظهر بصور معيّنة كونيّة، و هو العالم المحسوس.

و فى الثلاثة الأخيرة يكون للأعيان ظهور لأنفسها، و لأمثالها علماً و وجداناً. ثّم بيان صفات هذه النشئآت و إثباتها بالبرهان ليس منّا مقامه، لأنّه موجب للخروج عن المقصود و توضيح هذه الرسالة، و من شاء الاطلاع عليه

فليراجع إلى كُتُب المحقّقين من القدماء إن لم يكن من أهل الكشف و العيان، فحضرة الأعلى الغيب المطلق، و الأنزل الشهادة المطلق.

ثمّ أنت أيّها السالک في طريق الحقّ إرجع بالقهقرى! فترى إنّما يكون في عالم الحس و الشهادة ظلّ و شبح من شؤونات عالم الأرواح، فالرّبوبيّة و ما فيه صورة إسم من أسماء اللّه، وكلّ صورة لطيفة هي وجه لذاته تعالى. فتعلم أنّ كلّ ما يظهر في عالم الحس صورة المعنى و الغيبي، و وجه من وجوه الحقّ الباقي ظهر به.

هستی تو پیرایه هست دگر است — مستیت ز جام می پرست دگر است
زنهار مشو غرّه که دستی داری — کین دست تو آستین دست دگر است

ثم المقتضى بظهور الحقّ في الظاهر إنّما هو الأسماء الالهيّة، إذ يقتضى كلّ واحد منها أن يكون لها مظهر، حتّى يظهر أثراً لأسم فيه؛ و المسمّى الذي هو الذّات يجلوا بنظر الموحّد فيه مثلاً: «الرّحمن»، «الرزّاق»، «القهّار» كلّ منها إسم من أسماء اللّه، و ظهوره بوجود الراحم و المرحوم، و الرزاق و المرزوق، و القاهر و المقهور، و ما لم يكن في الخارج راحم و مرحوم لاتظهر الرحمانية، وكذا الأمر للرزّاقيّة و القاهريّة، و هكذا جميع الأسماء.

و إنّه تعالى مستغنٍ عن العالم، فظهوره في جميع الموجودات الجزئية لأجل إقتضاء أسمائه تعالى، و جميع الأسماء مندرجة في إسم اللّه، و هو جامع بجميع الأسماء، و محيط بهاً. و هو أيضاً يقتضي مظهر الكلّ حتّى يكون لمناسبة بوجه الجامعيّة مع الإسم الجامع ليكون خليفة اللّه لوصول الفيض و الكمالات من إسم اللّه بماسوى، و هذا المظهر الجامع هو الانسان الكامل الذي مخزن الأنوار الدلايل و مَكمن الفيوض الغير المتناهي، و هو معاد الوجود و قيامته.

چه مهر بود که بسرشت دوست درگل ما — چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما
به دست خویش چهل روز باغبان ازل — نماند تخم گلی کو نکشت درگل ما

و في الحديث القدسى: «لا يسعني أرضي و لا سمائي، و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن.» و في الحديث النبويّ المشهور: «إنّ اللّه خلق آدم على صورتة.» و فى رواية: «على صورة الرّحمن.» قيل: يعنى خلقه بصفته، حيّاً عالماً مريداً قادراً سميعاً بصيراً متكلّماً، و لمّا كان الحقّيقة يظهر في الخارج بصورة الخلق، الصورة على الأسماء و الصفات مجازاً؛ لأنّ الحقّ سبحانه بها يظهر في الخارج. فتأمّل حتّى اُبيّنک معنى اوّلى و أحسن منه.

فظهر ممّا ذكرنا أنّ السبب في الخارج إيجاد الإنسان هو مظهريّته للكلّ و جامعيّته للأكوان؛ فافهم، لأنّه من حيث نوره الجزئيّ و عقله المجرّدكتاب عقليّ سمّى بأُمّ الكتاب، و من حيث قلبه اللّوح المحفوظ و الكتاب المبين، و من حيث نفسه المنطبعة الطبيعيّة كتاب المحوو الإثبات، و من حيث بدنه و جسده الكتاب المسطور، و من حيث المجموعيّة نسخة الكلّ و جامع الكلّ، فهوكتاب جامع الكلّ، كاف في مطالعة الكلّ، و المشاهدة له تحت آياته و كتمانه! قال بعض أكابر العرفاء: و ليس بعجب أنَّ الكلّ فيه و أنّه جامع الكلّ، بل العجب أنّ الكلّ خُلق لأجله. و الكلّ خادم يتحقّق له، و هو مخدوم الكلّ، و الكلّ ساجد له، و هو مسجود الكلّ؛ لأنّه مظهر الذات المقدّسة و كمالاتها المرتّبة عليها، و العالَم مظهر الأسماء و الصفات و الأفعال المرتّبة على الذات. و قال:

دواؤک فيک و ما تشعر — و داؤک منک و ما تبصر
أتزعم أنّک جرم صغير — و فيک انطوى العالم الاکبر
و أنت الکتاب المبين الّذي — باحرفه يظهر المُضمر
و أنت الوجود و نفس الوجود — و ما فيک موجود لايحضر

فليس كتاب اتمّ منه و أشرف في مشاهدة أسمائه و صفاته و أفعاله.

المقدّمة الرابعة

في كيفيّة تنزّلات الوجود و معارج الوجود

يبتدأ بعد تبيين الغيب من التعيّن و التنزّل، فيتنزّل من سماء الإطلاق إلى الارض التقييد مرتّباً، من الأشرف فالأشرف، لبطان التفرقة في الإيجاد إلى أن ينتهي إلى ما لا أخسّ منه في الإمكان و لا أضعف، فينقطع عنده السلسلة النزوليّة، ثم يؤخد في العروج كذلک متدّرجاً، فلايزال يترقّى من الأدنى إلى الأفضل، إلى أن ينتهى إلى ما لا أفضل منه في هذه السلسلة العروجية، فيكون هو بإزاء ما بدأ في النزول؛ كما أُشير إليه بقوله سبحانه: **يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلىَ الْاَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ.**

وكلّ ما كان إلى مبدئه سبحانه أقرب فهو بالبساطة و الوحدة و الغناء أقرب، و من الاختلاف و التركيب و الافتقار أبعد، ففي المرتبة الاوّلى التي يظهر فيها الوجود اوّلاً بصور الأعيان لايفتفر في تقويمه ولا في شيء من صفاته و أفعاله إلى شيء، سوى مبدئه القيّوم جلّ إسمه، و يُسمّى أهل تلک المرتبة على اختلاف درجاتهم بـ«العقول» و «الأرواح» و «الملائكة المقرّبين»، و لهذا ورد: «اوّل ما خلق اللّه العقل.»

و في المتربة الثانية وإن لم يفتقر في تقويمه أيضاً إلى ما دونه يسمّى بـ«الصور» و «الطبايع».

و في المرتبة الثالثة ليس له حقّيقة إلّا حيثية إلامكان و القوّة، و لا سببيّة له فى ذاته متحصلّة إلّا قبول الأشياء، و يسمّى بـ«المادّة» و «الماء» و «الهيولى» و «الهباء»، و هي نهاية تدبير الأمر و بداية مراتب الخلق؛ و لهذا ورد: «إنّ اوّل ما خلق اللّه الماء.»

ثمّ يأخذ في العود، فاوّل ما يحصل منه مركّب من مادّة و صورة و يسمّى بـ «الجسم»، ثمّ يتخصّص الجسم بصورة اُخرى أعلى ممّا اغتداءٍ و نمّو، و يسمّى بـ«النبات»، ثمّ يزيد تخصّصه بصورة اُخرى أعلى ممّا قبلها، فيضير بهاذا حسّ و حركة، و يسمّى بـ«الحيوان». ثم يزيد تخصّصه بصورة أعلى و أفضل و يصيربها ذا نطق و يسمّى بـ«الانسان»، و للانسان مراتب كثيرة أى كان اوّلاً عقلاً هيولانيّاً ساذجاً، ثمّ عقلاً اوّليّاً، ثمّ عقلاً بالفعل، ثمّ عقلاً بالمستفاد. فحينئذٍ تتمّ دائرة الوجود، و تنتهى سلسلة الخير و الجود.

دو سـر خـطّ حلقـهٔ هـستى بـه حقّيقـت بـه هـم تـو پيوسـتى

فالموجودات ابتدأت من العقل و انتهت اليه **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ كما بَدأنا اوّل خَلْقٍ نُعِيدُهُ.** و فى الحقّيقة من اللّه البدؤ و إليه العود، و إلى اللّه المصير. و عبّر فى الاخبار عن النزول و العروج بالإدبار و الإقبلا، روى في «الكافي» باسناده عن الصادق عليه السّلام قال: «انّ اللّه خلق العقل، و هَواوّل خلق من الروحانييّن عن يمين العرش من نوره، فقال له: أدبر فأدبرَ، ثم قال له: أقبل فأقبلَ.» الحديث.

و الفرق بين السلستين من وجوه:

أحدها: أنّ فى البدأوكلّ ما تقدّم كان أدنى اختصاصاً، وكلّ ماتأخّر كان أعلى مكاناً.

ثانيها: أنّ تحقّق الاوّلى و ترتّبها دفعيّ، و الأُخرى تدريجيّ زمانيّ.

ثالثها: أنّ النزول هناک بمعنى الإفاضة، و النازل لايدرک مقامه العلّي حين نزوله إلى مقامه المعلولي، لكن لمّا كان وجود المعلول من سنخ وجود العلّة لاتفاوت بينهما إلّا بالكمال و النقص، وكمال الشيء هو الشيء مع الزيادة؛ فصحّ اطلاق النزول على العلّيّة. و أمّا الصعود ههنا فهو عبارة عن زوال السابق عند تحقّق اللاحقّ، فالناقص في الوجود إذا كمل بطل الوجود الناقص، و صاركاملاً، و لم يبق من نقصه أثر عندكماله.

رابعها: أنّ آحادكلّ من السلسلتين ليست ما يكافيه من الآخر بالشخص و العدد، بل بالهيئة و الحقّيقة.

المقدّمة الخامسة

فی مراتب العقل العملی المذکر فی کتب الاخلاق التی بها یمکن تحصیل تلک المرتبة.

اوّلها: تهذیب الظاهر بإتیان العبادات و الاجتناب عن المنهیّات.

ثانیها: تطهیر الباطن عن الرذائل حتّی تصیر النفس کمرآة مَجلوّة من شأنها أن یتجلّی فیها الحقّائق من کثرة الأُمثال و **اِنَّ اللّه یُحِبّ التَّوابینَ وَ یُحُّب المُتُطهّرینَ.** و یسمّی نفس السالک حینئذٍ بالبیت المَقدسِ، و اذا حصل التطهیر حصل الحبّ و هو ثمرة له؛ لأنّه غیر خفیّ عن السالک.

إنّ الجهاد هو تطهیر الباطن عن شواغل الدنیا و علائقها، بل من غیر اللّه.

و التبتُّل إلیه بالذکر الدوام، و الفکر المُدام یورث الحبّ، ثمّ یترقّی إلی مقام الشوق و الرؤیة و الأُنس و اللقاء و الرّضاء، و لذا کان المحبّین یأنسون بالموت، لأنّه رافع للموانع عن الاتصال، کما قال علیه السّلام: «واللّه لابن أبي طالب آنسُ بالموت من الطفل بثدی اُمّه.» وکان یقول لإبنه الحسن: «یا بُنی لایبالی أبوک علی الموت وقع أم وقع الموت علیه.» و لماورد ادّعاء الیهود أنّهم احباء اللّه خاطبهم بقوله: **فَتَمَنَّوُا المَوتَ إنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ.**

و قال سیّد الشهداء في دعا عرفة: «یا من إذاق احبّائه حلاوة المؤانسة فقاموا بین یدیه مُتملّقین» و قال أیضاً: «أنت الذي أزلتَ الأغیار عن قلوب أحبّائک حتّی لم یُحبّوا سواک، و لم یلجؤواإلی غیرک».

و في المناجات الانجیلیّة المنسوبة إلی السجاد علیه السّلام:«و عزّتک لقد أحببتک محبّة استقرّت في قلبي حلاوتها، و أفنیتُ نفسي ببشارتها».

و في المناجات الأُخری: «الهي فاجعلنا من الّذین تسّخت أشجار شوق إلیک في حدائق صدورهم، و أخذت لوعة محبّتک مجامع قلوبهم».

و قال فی المناجات الثامنة: «و ملئت ضمائرهم من حبّک و رویّتهم من صافي شراب ودّک، فبک الی لذیذ مناجاتک و صلوا، و منک أعلی مقاصدهم حصلوا.» ثم قال: «لقد انقطعت إلیک همّتی و انصرفتُ بک رغبتي، و انت لاغیرک مرادي، و لک لا سواک سهري و سهادي، ولقاؤک قرّة عیني، و فضلک مُنی نفسی، و إلیک شوقي، و في محبّتک ولهي».

و قال أیضاً في المناجات التاسعة: «الهی من ذا الذي ذاق حلاوة محبّتک فرام منک بدلاً، و من ذا الذي آنس بقربک لایبغي عنک حِوَلاً، الهی فاجعلني ممّن اصطفیتَه لقربک و ولایتک، و أخلصتَه لودّک و محبّتک، و شوّقتَه إلی لقائک، و أرضیتَه بقضائک، و منحتَه بالنظر إلی وجهک، و حیاته برضاک، و أعدته من هجرک و قلاک».

و قال علیه السّلام في المناجاة التاسعة: «و هیّمت قلبه لإرادتک، و اجتبیتَه لمشاهدتک، و أخلیت وجهه لک، و فرّغت فؤاده لحبّک.» ثم قال: «اللّهمّ اجعلنا ممّن دأبهم الاِرتیاح إلیک والحنین، و دینهم الزفرة و الانینُ، و جباهم ساجدة لعظمتک، و عیونهم ساهرة في خدمتک، و دموعهم سائلة من خشیتک، و قلوبهم معلّقة بمحبّتک، و أفئدتهم منخلعة من هیبتک؛ یا من أنوار قدّسه لأبصار محبّیه رائقة، و سبحات نور وجهه لقلوب عارفیه شائقة، یا مُنی قلوبِ المشتاقین، و یا غایةَ آمالِ المحبّین، أسألک حبّک و حبّ من یحبّک، و حبّ کلّ عمل یوصلني إلی قربک، و إن تجعلک أحبّ إلیَّ ممّا سواک».

و قال ایضاً في المناجاة التاسعة: «الهی ما ألذّ خواطر الإلهام بذکرک علی القلوب! و ما أحلی المسیر إلیک بالاوهام في مسالک الغیوب و ما أطیب طعم حبّک. و ما أعذب شِرب قربک»!

قال اللّه تعالى: «يا موسى كذب من زعم انّه يحبُّنى و هو ينام طول ليله، اَليس كلّ حبيب يحبّ الخلوة مع حبيبه، يا بن عمران! لو رأيتَ الذين يصلّون لي في الدُّجى، و قد مثلت نفسي بأعينهم يخاطبوني و قد جللت عن المشاهدة و يكلّموني، و قد غزرت عن الحضور. يا بن عمران! هَب لي من عينک الدموع، و من قلبک الخشوع، و من بدنک الخضوع، ثم ادعني في ظلم الليالي تجدني قريباً مجيباً».

فظهر ممّا ذكرنا أنّ المحبّة هي الغاية القصوى من المقامات، و الذروة العُليا من الدرجات، فما بعدها مقام إلّا و هو ثمرة من ثمراتها، و لا قبلها مقام إلّا و هي مقدّمة من مقدّماتها كالصبر و الزهد و ساير المقامات.

وكمال حبّ اللّه أن يحبّ اللّه بكلّ قلبه، فإنّ القلب مثل الآناء الذي لايسع للخلّ مثلاً ما لم يخرج منه الماء، و ما **جَعَلَ اللّه لِرَجُل منْ قَلْبَيْنِ فِي جوفه.**

و مادام يلتفت الى غيره فزاوية من قلبه مشغولة بغيره، فبقدر مايشتغل بغيراللّه ينقص منه حبّ اللّه، إلّا أن يكون التفاته إلى الغير من حيث أنّه صنع اللّه و فعل اللّه، ومظهر من مظاهر اللّه، و يؤيّده ماروى عن الصّادق عليه السّلام و قد سئل عن العشق: «فقال: تلک القلوب خلت عن ذكراللّه فأذاقها اللّه حبّ غيره». و قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «لا يجتمع حبّان في قلب واحد.» حتّى قال له الحسّين عليه السّلام: «ألستَ تحبّنى و تحبّ أخي و أبي و اُمّي، فقال: اُحبّ. فقال كيف يجتمع هذا مع حبّ اللّه؟ فقال يا بُنىّ اُحبّكم بمنزلتكم عنده، حيث إن قد أمرني بحبّكم، و محبّة اللّه في وسط قلبي، كقطب الرحى، و محبّتكم كالخطوط المستديرة حول ذلک القطب وكلّها ترجع إليه».

و ماروى من جملة العلل التي فرَّق اللّه لأجلها بين يعقوب و يوسف عليهما السّلام أنّه أراد أن يجمع بين محبّة اللّه تعالى و بين محبّة يوسف، ففرّق اللّه بينهما، حتّى لايشارک في قلب واحد، لأنّه منزله و بيته، كما في الحديث القدسي: «لايسعنى سمائي و لاارضي و لا عرشي و لا كرسي، و لكن يسعني قلب عبدى المؤمن».

و هذه الحالة أمر وجداني لايمكن إنكاره للعقل، و إلى هذا التقرير و التحرير: **قُلْ اللّه ثُمَّ ذَرْهُمْ،** ثمّ الحبّ مسبوق على معرفة مّا، و سابقة على المعرفة الكاملة؛ لأنّه لايتعلّق إلّا بالمعروف، ثم إذا عرف بوجه اجمالىّ يحصل الحبّ و يتزايد إلى أن يوصل بمقام الشوق، و هو استكمال الوضوح فيما اتّضح اتّضاحاً، و الشوق إلى مابقى من الطلب ممّا لااوّل له، و لا نهاية له، لأنّ مابقى من جلال اللّه و جماله لاساحل له، بل مع حصول أصل الوصال يجد أيضاً شوقاً لذيذاً لايظهر فيه اِلَم فى الشوق، لا يسكن قطّ، و لا سيّما من يرى فوقه درجات كثيرة **يَسْعَى نُوُرُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِم يَقُولُونَ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا.**

فإذا دخل السالک هذا الميدان يكبّر على نفسه و مراده من الدنيا، و يدع المألوفات، و يحرم عن سوى معشوقه، و لبَّ بين حياته و موته «لبيّک، اللّهمّ.» و مثل الغريق ليس له همّة سوى خلاصه التي كلّ شيء دونه، و حينئذٍ ينجيه ناجي الهالكين و غياث المستغيثين، و يوصله إلى مشاهدة المعلومات كلّها جُلّها.

ثمّ هذه إن كانت بطريق التفصيل يُسمّى نفس الناطقة حينئذ بالقلب لتقلّبه في الصفات التي هي أئمّة الأسماء، و هي الحيّ و العالم و المريد و القادر و السميع و البصير و المتكلّم، و حينئذ يُطابق نفس السالک بنفس الكلّي، و يصل إلى الاُفق المبين، و هو نهاية مقام القلب، و يكون ظلّ المرتبة الوحدانية.

ثمّ إذا جاهد في السلوک حصلت له هذه المشاهدة بطريق إجمالي بأن يشاهد الأعيان في الحضرة الاُلوهيّة، يسمّى النفس بالروح، لغلبة آثار الروحانية فيه، و يصل إلى الاُفق الأعلى، و هو ظلّ المرتبة الأحدية، و يطابق نفسه بالصّور العقلية، و حينئذ يرى أنّ اللّه تعالى مطلعٌ عليه في كلّ حال، و شاهدُ لهواجس ضميره و خفايا خواطره. فيكون متأدّياً في جميع أحواله و أعماله مع اللّه سبحانه، فيكون مبالغته في عمارة باطنه و تطهيره و تزيينه بعين اللّه النّاظرة أشدّمن مبالغته فى تربيته بين ظاهره لساير الناس، ثمّ ترقّاه مُجيب المضطرّين فيُفنى عن نفسه، و

يبقى ببقاء اللّه، كما أشار إليه في الحديث القدسي: «مَن قتلتُه فعليّ ديتُه، و من عليّ ديته فأنا ديته».
و المراد بفناء العباد فناء جهة عبوديّته و بشريّته، لافناء ذاته في جهة ربوبيّته، إذكلّ جهة اليه، **و لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها** و هذا مقام المحمود، و الفناء و الجمع. و لعلّ اليه أشار صلّى اللّه عليه و آله و سلم: «لي مع اللّه وقت لايسعني ملک مُقرّب و لا نبيّ مرسل.» «و موتوا قبل أن تموتوا.» و في الحديث القدسي: «اوّليائي تحت قبابي لايعرفهم غيري.» و ذلک لايمكن إلّا بالتوحيد، و حينئذ يتجلّى ذات اللّه تعالى لمظهره تعالى، و هو الروح، و بوقوعه يبقى، و بفنائه يفنى جميع المظاهر، قال اللّه تعالى: **وَ يَومَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ أَلَّا مَنْ شَاءَ اللّه.** فنعلم كلّ شيء يرجع إلى اصله.
«همه بر اصل خويش واگردند»
قال عزّمن قائل: **وَ للّه مِيرَاثُ السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ** و قال: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ،** و قال: **لِمَنِ الْمُلْکُ الْيَومَ للّه الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** و هذا الفناء موجب البقاء؛ لأنّ العبد يتعيّن بتعيّنات الحقّانيّة و صفات ربانيّة كالقطعة من الفحم المجاورة للنّار، فأنّها بسبب المجاورة و الاستعداد لقبول الناريّة تشتعل قليلاً قليلاً إلى أن تصير ناراً، فيصدر منها ما يصدر من النّار من الإحراق و الايضاح والإيضاء، **قُلْ جَاءَ الْحقّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً.**

***

اَلا كلّ شيء ما خلا اللّه باطل وكلّ نعيم لامحالة زائل

***

ز بس بستم خيال تو، توگشتم پای تا سرمن تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

***

و هذا مقام البقاء باللّه، و جمع الجمع، و الصحو بعد المحو، و التوحيد الحقّيقي.

فرق و جمع اَر جمع گردانی به هم مرشدی باشی مكمّل و السّلام

ذَلِکَ فَضْلُ اللّه يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و الجمع مقابل الفرق، و الفرق هو الاحتجاب عن الحقّ بالخلق، فالجمع هو مشاهدة الحقّ بدون الخلق، و هذه مرتبة أيضاً. و جمع الجمع هو مشاهدة الخلق قائماً بالحقّ، بأن يشاهده في جميع المخلوقات و الموجودات، بأن يظهر في كلّ واحد بصفته، و صاحب هذا المقام يرى الوحدة في الكثرة و الكثرة فيها.
قال اللّه تعالى **وُجُوهٌ يَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَى رِبِّهَا نَاظِرَةٌ** فيكون كاملاً في العرفان، و صاحب الفرقان و القرآن، كما قال سبحانه: **اِنْ تَتَّقُوا اللّه يَجْعَلْ لَكُمْ فُرقَاناً** أى بين الحقّ و الباطل، و ذلک بأنّ اللّه هو الحقّ و أنّ مايدعون من دونه هو الباطل، و قال عزّوجلّ: **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَ فى اَنْفُسِهِمْ حتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحقّ، اوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّکَ اَنَّه عَلَى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٍ.** يعنى: سأكحل عين بصيرتهم بنور توفيقي و هدايتي ليشاهدونا في المظاهر الآفاقيّة و الأنفسية مشاهدة عيان، حتّى يتبيّن لهم أنّه ليس في الآفاق و لافي الأنفس إلّا أنا و صفاتي و أسمائي مشاهدة بقوله: **اوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّکَ** أى بشهوده.
و فى الحديث القدسي: «عبدي أطعني اجعلک مَثَلي.» و **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** و في الحديث النبويّ: «من رأني فقد رأي الحقّ.» و هناک يحصل التخلّق بأخلاق اللّه. كماورد الأمر به في قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «تخلّقوا بأخلاق اللّه.» و هذا آخر الدرجات مكّننا اللّه فيها؛ و حينئذٍ يفتح له باب الوصال و يغلق له باب الفرقا، فارتفع منه ظلمات النّفس الأمّارة و الوساوس الصدريّة.

بجز از رحمتش نمی‌دانم كه چنين لطفها كند با ما

كما قال اللّه تعالى: **وَ مَا اُبَرِّئُ نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا مَا رَحِمَ رَبِّي.**

«اين مرتبهٔ مردم اخيار بود»

يبدّل اللّه سيئات النّفس بحسنات الرّوح، قوله تعالى: **يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.**

«اين سخن از مقام ابرار است»

«حسنات الأبرار سيّئات المقرّبين.» و نقص درجات الواصلّين، فيبدّل اللّه سيّئات الرّوح بحسنات الطّاعة لقوله جلّ ذكره: **الّذينَ اَحْسَنُوا بِالحُسْنى** و زيادة. و المراد من الحسنات مشاهدة الحقّ، كماورد: «الإحسان أن تعبد اللّه كانّک تراه.» و لما لم يكن مشاهدة حقّيقته تعالى اذ يكون من وراء حجاب الصفات، قال: «كأنّک تراه» و المراد من الزيادة اللقاء و البقاء به، كما في قوله تعالى: **فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً** أى الذّكر و الفكر الموصلّين إليه برفعهما التعيّنات البشريّة التي وجودها باعث للشرک كما في قوله تعالى: **اَفَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ.**

وجود تو همه خار است و خاشاک — برون انداز از خود جمله را پاک
برو، تو خانه دل را فرو روب — مهيّا کن مقام وجای محبوب
تو چون بيرون شدی او اندر آيد — به تو، بی‌تو جمال خود نمايد
کسی کو از نوافل گشت محبوب — به لای نفی کرد آن خانه جاروب
درون جای محمود او مکان يافت — ز بی يُسمع ز بی يُبصر نشان يافت
ز هستی تا بود باقی بر او شين — نيابد علم عارف صورت زين

و في الحديث القدسي «أعددت لعبادی الصالحين، مالا عين رأت.» مِن أعيُن هؤلاء المحوبين، «ولا سمعت اُذُن» بمثلها، «و لا خطر على قلوبهم» ذكرها لعدم مناسبتهم المعنويّة معرفتهم الحقّيقي.

تو و طوبی و ما و قامت يار — فکر هرکس به قدر همّت اوست

و إذا تقرّرت هذه المقدّمات فلنشرع في شرح قوله عليه السّلام:

: **«اللّهمّ نوّر ظاهری بطاعتک.»** هذه اشارة إلى المرتبة الاُولى من المراتب المذكورة، و النور ههنا نور عرفي، قال اللّه تعالى: **وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّه لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ** أى من لم يجعل اللّه له نوراً بتوفيقه و لطفه فهو في ظلمة الباطل. و المراد من الظاهر الهيكل المحسوس من الإنسان، و إنّما سُمّى به لظهوره في الحسّ وكونه مظهر الإسم الظاهر.

و الطاعة قسمان:

أحدهما: العبادة الظاهرة التي هي من أفعال الجوارح و الأبدان، كالصّلاة و الصوم و الحجّ و أمثالها، و ترک المعاصي الواقعة الفاضحة كالزنا و الميسرو شُرب الخمر، و نحو ذلک. يُسمّى العلم المُتعلّق بذلک بالشريعة و علم الفقه. و وجه تنوير هذه الطاعات للظاهر أنّ العمل الصالح بصورته الظّاهر في هذا العالم له صورة حقّيقيّة معنويّة.

صورتی در زير دارد آنچه در بالاستی

اَلا إنّها لاتدرک إلّا بعد المفارقة عن هذا العالم، كما ورد في الأخبار من تعريف حسن المؤمنين في الجنّة. فهذه العبادات الظاهرة توجب النورانيّة الظاهرة، و غايتها أنّا لانُدركها. و ممّا ذكر ظهر عدم الضرورة في ارتكاب التجوّز؛ ومثله قوله تعالى: **اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالكَافِرِينَ. وَ إنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً** و غير ذلک من الآيات.

و قوله عليه السّلام: **«و باطنى بمحبّتک».**

أى نُور باطني؛ و المراد من الباطن النّفسُ الناطقة، و يحتمل أن يراد الخيال أيضاً، و انّما سُمّى به لعدم ظهورها و بُعدها عن الحسّ، و إنّما كان كذلک لكونها مَظهر الاسم الباطن. و هذه إشارة إلى المرتبة الثانية من المراتب المذكورة التي الحبّ ثمرة لها؛ لأنّه إذا حصلت الطهارة الباطنة التي هي مِن تقوى القلوب و الأرواح كالتخلّق بالأخلاق الحميدة من التوبة و الصبر و الشكر و غير ذلک، و التجنّب عن المعاصي و الملكات الرذيلة من الحسد و الكبر و العجب و الغرور، و أمثالها حصلت المحبّة كما عرفت. و يسمّى العلم المتعلّق بذلک: علم الاخلاق. قال اللّه تعالى سبحانه. **وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْاِثْمِ** وَ بَاطِنِه **وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ** ما ظهر منها و ما بطن إلى غير ذلک.

و الحبّ عبارة عن الميل إلى الشيء الملذّ، و إنّما يحصل بعد حصول معرفته بذلک الشيء؛ و إدراكه أمّا بالحواس أو بالقلب، وكلّما كان المعرفة به أقوى كان الحبّ أشدّ و أكثر؛ و البصيرة الباطنة أقوى من البصيرة الظاهرة، و القلب أشدّ إدراكاً من العين؛ و جمال المعاني المدرک بالعقل أعظم من جمال الصور الظاهرة للأبصار، فيكون لذّة القلوب بماتدركه من الأُمور الشريفة الالهيّة التي تجلّ عن أن يدركها الحواس أتمّ و أبلغ، فيكون ميل الطبع السليم و العقل الصحيح إليه أقوى، فلاينكر إذاً حبّ اللّه الّا من قعدته القصور في درجة البهائم، فلم يجاوز إدراكه من الحواسِ مع أنّ ما في القرآن و الحديث و حكايات المُحبّين ما هو ناصّ على ثبوت حقّيقة المحبّة من غير قبول للتأويل.

من شواهد القرآن قوله تعالى: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**، و قوله تعالى: **وَالَّذِينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً** و قوله: **قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّه فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللّه**، وقوله: **اِنْ كَانَ آبَائُكُمْ وَ اَبْنَائُكُمْ وَ اِخْوَانُكُمْ**، إلى قوله، **اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّه وَ رَسُولِهِ**، الآية؛ و قوله تعالى: **اِنَّ اللّه يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فى سَبيلِهِ صَفّاً** وقوله: **اِنَّ اللّه يُحِبُّ التَّوابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.**

و في الحديث القدسي: «ولايزال العبد يتقرّب إليّ بالنوافل حتّى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، و بصره الذي يبصربه، ولسانه الذى ينطق به.» فيكون محبّته سبحانه للعبدكشف الحجاب عن قلبه حتّى يراه بقلبه و عن تكمّنه إيّاه من القرب إليه و إرادته ذلک يرقى الأزل محبّة لمن حُبّه أزليّ. مهما أُضيف اليه لإرادته الأزليّة التي اقتضت ذلک. و إذا أُضيف إلى فعله الذي يكشف به الحجاب عن قلب عبده فهو حادث بحدوث السبب المقتضي به، كما في الحديث القدسي المذكور أيضاً، فيكون تقرّبه بالنوافل سبباً لصفاء باطنه و ارتفاع الحجاب عن قلبه، و حصوله في درجة القرب من ربّه؛ وكلّ ذلک من فضل اللّه و لطفه به. و قال النّبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:«لايؤمن أحدكم حتّى يكون اللّه و رسوله أحبّ اليه ممّا سواهما.» و غير ذلک من الآيات والأحاديث و الأدعية. فإنّ ذكر المحبة فيها أكثر من أن يحصى، و قد سبقت نبذة منها.

و ظهر ممّا ذكرنا أنّ محبّة العبد اللّه تعالى عبارة عن ميله إلى درک هذا الكمال الذي هو مُفلس عنه و فاقد له، فلاجرم يشتاق إلى ما فاته منه، و إذاً أدرک منه شيئاً يلتذّبه. و الشوق و المحبة بهذا المعني مآله إلى اللّه تعالى؛ ثمّ كون المحبّة علّة لنورانيّة الباطن، ظاهر لأهل الذوق و العيان، و يستفاد من النّصوص و البرهان. و فى كلم مولانا أمير المؤمنين عليه السّلام: «إنّ مِن أحبّ عباداللّه اليه عبداً أعانه اللّه على نفسه فاستشعر الحزن و تَجَلَبَ الخوف، فَزَهَرَ مصباح الهُدى في قلبه.» إلى أن قال: «قد خلع سرابيل الشهوات و تخلّى من الهموم و الّا همّاً واحداً تفرّد به.» «فخرج من صفة العمى و مشاركة أهل الهوى، و صارمن مفاتيح أبواب الهدى و مغاليق أبواب الردى، قد أبصر طريقه و سلک سبيله، و عرف مناره، و قطع عاره، واستمسک من العرى بأوثقها، و من الجبال

بأمتنها، فهو من أثر اليقين على مثل ضوء الشمس.»
و في كلام آخر له عليه السّلام: «قد أحيى قلبه و أمات نفسه حتّى دقّ جليله و لطف غليظه، و برق له لامع كثير البرق، فأبان الطريق، و سلك به السبيل، و تدافعته الأبواب إلى باب السّلامة ودار الإقامة».
و ممّا ذكرنا سابقاً أنّ الحبّ مسبوق على المعرفة وجه آخر يندفع مايوهم من التنافي بين ماورد في هذا الدعاء من تقديم المحبّة؛ حيث قال: «من طلبني وجدني، و من وجدنى عرفني، و من عرفني أحبّني، و من أحبّني عشقني»، الحديث. و في دعاء آخر الّذي رواه أبوحمزة الثمالي عن السّجاد عليه السّلام:«اللّهمّ إني أسألک أن تملأ قلبي حُبّاً لک، و خشية منک، و تصديقاً بكتابک، و إيماناً بک، و خوفاً منک، و شوقاً إليک، يا ذا الجلال و الإكرام».

و قوله عليه السّلام: **«و قلبى بمعرفتک».**
عرفت أنّ اوّل المرتبة الثالثة للسالكين أن يعلم الموجودات و يشاهدها على وجه التّفصيل، و سمّيت النفس هنا بالقلب. وفي هذا المقام يحصل تصديقات للسالک، بدون أن يشوبه الشکّ و الشبهة قال اللّه تعالى: **اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّه وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا.**
و هذا اوّل درجات الإيمان و يسمّى بعلم اليقين، قال اللّه تعالى: **اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذا ذُكِرَ اللّه وَ جِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ اِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِيمَانَاً وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** بخلاف غير الحقّيقة، فإنّه تصديقات مشوبة بالشکّ و الشبهة على اختلاف مراتبها، و يمكن معها الشّرک، قال اللّه تعالى: **وَ مَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّه اِلّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ** و عنها يعبّر بالإسلام في الأكثر، **قالت الأعراب آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَان فِى قُلُوبِكُمْ.**

و قوله عليه السّلام: **«و روحي بمشاهدتک».**
هذا اشارة إلى آخر الدرجة الثالثة، و قد أشرفنا إلى أنّ النفس في هذا المقام سمّيت روحاً، و يشاهد المعلومات على وجه كلّى اجمالي. و المراد من المشاهدة رؤية الحقّ في الأشياء من غير شکّ، و هذا مقام عين اليقين، و عبّر عنها تارة بالإيمان كما عرفت، و تارة بالإيقان، **وَ بِالآخِرَةِهُمْ يُوقِنُونَ،** وإلى المراتب الثلاث أعني الغير الحقّيقي، و مرتبة عين اليقين و علم اليقين، أشار بقوله عزّوجلّ: **لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات جُنَاحُ فِيمَا طَعِمُوا اِذَا مَااتَّقُوا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَ اَحْسَنُوا وَ اللّه يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.**
و يمكن جعلها إشارة إلى الآخرين مع حقّ اليقين، إذ الايمان الواقعي إنّما يتحقّق في مرتبة اليقين. و في «الكافى» عن الصادق عليه السّلام: «للإيمان حالات و درجات و طبقات و منازل، فمنه التامّ المنتهى تمامه، و منه الناقص البيّن نقصانه، و منه الزايدرجحانه.» و في «المصباح الشريعة» عن الصادق عليه السّلام: «التقوى على ثلاثة اَوجُه: تقوى باللّه، و هو ترک الحلال فضلاً عن الشبهة و هو تقوى خاصّ الخاصّ. و تقوى من اللّه، و هو ترک الشبهات فضلاً عن الحرام و هو تقوى الخاصّ. و تقوى من خوف النار و العقاب، و هو ترک الحرام، و هو تقوى العام»، الحديث.
انّما قدّمت الإيمان على التّقوى، لإنّ الإيمان إنّما يحصل بالتّقوى، لانّه كلّما ازدادت زاد الإيمان بحسب ازديادها، و هذا لاينافى تقديم أصل الإيمان على التقوى، بل إزديادها بحسب إزدياده ايضاً، لأنّ الدرجة المتقدّمة لكلّ منهما غير الدرجة المتأخّرة؛ و مثل ذلک مثل ما يمشى بسراج فى ظلمة، فكلّما أضاء له من الطريق

قطعة مشى فيها، فيصير ذلک بالمشى سبباً لإضائة قطعة اُخرى منه.

و هكذا قوله عليه السّلام: **«و سرّى باستقلال اتّصال حضرتک».**

و «السرّ»: معنى لطيف لايمكن ظهوره للمشاعر النفسانيّة و القوة النظريّة، بل هو حَظّ مَن كان في مقام الفناء؛ و لهذا قيل «إظهار سرّ الربوبية كفر». و سُمّيت النّفس حينذ في هذا المقام بـ«السّر»، لاستغراقه في هذه المعاني.

و المراد من «الإستقلال» التمكّن بالذات فيه، وكونه مقاماً و ملكة له. و أمّا كونه حالاً كما يتّفق لكثير عن السالكين في أواسط سلوكهم بل لغير السُّلاک فليس بكمال تامّ.

و «الإتصال» عبارة عن ملاحظة السالک اتّصال ذاته بذات الحقّ، فيشاهد اتصال نفس الرّحمن بنفسه على الدوام.

تو تا خود را بكلّى در نبازى　　نمازت كى شود هرگز نمازى

و يتخلّق بأخلاق اللّه، و هذه مرتبة حقّ اليقين، و البقاء باللّه، و الصحو بعد المحو، و لا يصل السالک إلى هذا المقام مادام يكون فيه من التعيّنات البشرية شيء.

راه توحيد اين جماعت مى‌روند　　از وجود خويش فانى مى‌شوند
پردهٔ تو هستى موهوم توست　　وصل خواهى شو فنا از خود نخست

و يخرج غير الحقّ من قلبه حتّى يخرج نفسه أيضاً، و يفني سرّه. و يصل اليه تعالى بلامزاحمة، و ينتهى سرّه الى النهاية، اذ لم يبق غير اللّه فى سرّه. حكى عن البهلول قدّس سرّه أنّه قال: «البلوغ بلوغان، بلوغ الاطفال، و بلوغ الرجال. أمّا بلوغ الاطفال فبخروج المنى، و أمّا الرجال فبالخروج عن المُنى».

***

موانع تا نگردانى ز خود دور　　درون خانهٔ دل نايدت نور
موانع چون در اين عالم چهار است　　طهارت كردن از وى هم چهار است
نخستين پاكى از احداث انجاس　　دوم ازمعصيت و ز شّر وسواس
سيم پاكى از اخلاق ذميمه است　　كه با وى آدمى همچون بهيمه است
چهارم پاكى مرآت از غير　　كه اينجا منتهى ميگرددش سير
هر آن كوكرد حاصل اين طهارت　　شود بى‌شكّ سزاوار مناجات

قال اللّه تعالى: **اللّه وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ، أومَنْ كَانَ مَيْتاً فَاَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا.**

و قال أميرالمؤمنين عليه السّلام في دعاء كميل: «يا ربّ قوّ على خدمتک جوارحي، و اشدُد على العزيمة جوانحي، وهَب لي الجدّ في خشيتک، و الدوام في الاتصال بخدمتک». و في المناجات التي قرأه عليه السّلام في شهر شعبان: «الهى هَب لي كمال الانقطاع إليک، و اَنِر أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليک، حتّى تخرق الأبصار حُجبَ النور، فتصل إلى معدن العظمة، و تصير أرواحنا معلّقة بعزّ قدّسک».

و في المناجات الانجيليّة: «واخلص سريرتي عن علائق الأهواء و اكفني بأمانک عن عوائق الضراء، و اجعل سرّى معقوداً على مراقبتک، و أعلاني موافقاً لطاعتک، وهَب لى جسماً روحانياً و قلباً سماويّاً، و همّتاً متصلة بلک، و يقيناً صادقاً فى حبّک.» و أيضاً فيها: «سيّدي انقذت اوّليائک من حيرة الشكوک، و أوصلت إلى نفوسهم حبرة الملوک و زيّنتَهم بحِلية الوقار و الهيبة، و أسلبت عليهم ستور العصمة و التوبة، و سيَّرت همّتهم في ملكوت السماء، و حبوتهم بخصائص الفوائد و الحباء، و عقدت عزائمهم بمحبّتک، و آثرت خواطرهم بتحصيل

معرفتک، فهم في خدمتک مفزعون، و عند نهيک و أمرک واقفون، و بمناجاتک آنسون، و لک بصدق الإرادة مجانسون، و ذلک برأفة تحيّتکَ عليهم، و ما أسديتَ من جميل منک إليهم».

قوله عليه السّلام: **«يا ذا الجلال و الإكرام»**.

الجلال: العظمة. و جلال اللّه عظمته تعالى. و منه الدعاء: «و أسألک بجلالک» و في الحديث: «إن اللّه تعالى استولى على ما دقّ و جلّ.» أى: علم الحقّير و العظيم، و أمره يجلّ عن وصف، أى لايمكن حدّه ولا وصفه. و لهذه العظمة التي ثابتة له تعالى مختفى عن الأبصار و الأنظار، و لا يمكن معرفة كنهه و حقّيقته كما هو عالم بنفسه، **وَ مَا قَدَرُوا اللّه حقّ قَدْرِهِ.**

إذا بلغ الكلام إلى اللّه فأمسكوا. و مقابله الجمال و الإكرام، و هو تجلّى الحقّ لذاته، و بحسب كلّ جمال جلال. و للجمال المطلق جلال، و هو قهاريّة الجمال.

چون آفتاب برآيد ستاره ننمايد كدام ذره آنحال در حساب آيد

كالهيمان الحاصل من الجمال الآلهى من القهّار، العقل منه، و تحيّره فيه. و هذا أعلى مراتب الجمال.

اگر ز روى بر اندازد او نقاب صفات دوكون سوخته گردد زتاب پرتو ذات
به پيش نور تجلّىِ ذات، صبر محو شود جهان كه هست عيان گشته از فروغ صفات
دلا نقاب برافكن ز روى پرتو ذات مگركه سوخته گردى ز آتش سبحات

و مرتبته و نوره هو ظهوره تعالى في مجموع الأعيان، كما قيل:

جمالک في كلّ الحقّايق سائر و ليس إلّا جمالک ساتر

يكون تحت كلّ جلال جمال، كاللطف المستور تحت القهر الآلهى، كما قال اللّه عزّ و جلّ: **وَ لَكُمْ فِى الْقِصَاصِ حَيوةٌ يَا اوّلى الْاَلْبَاب**، و قال مولينا أميرالمؤمنين عليه السّلام: «سبحان مَن اتّسعت رحمته لاوّليائه فى شدّة نقمته، و اشتدّ نقمته لأعدائه فى سعة رحمته». و من هنا يعلم سرّ قول نبيّنا صلوات اللّه عليه و آله: «حقّت الجنة بالمكاره، و حُفّت النار بالشهوات».

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ بوالعجب من عاشقِ اين هر دو ضدّ

و وجه ذكر الأئمّة عليهم السّلام هذه الفقرة في ذيل كثيرة من الأدعية، هو اشتمالها على جميع أسمائه تعالى، لأنّها إمّا اسم جمال أو جلال، كما لايخفى على المستبصر؛ ثمّ اتصافه على الصفة الجلاليّة و الجماليّة، مثل اللطف و القهر و الغضب و الرضاء و الرفع و اخفاض و غير ذلک، المعبّر عنه في القرآن بقوله عزّو جلّ اسمه ذوالجلال و الإكرام، ليس اتّصافه تعالى بكلمة المتقدّمين بالذّات، كيف و هما متنافيان! و هو اللّه جلّ جلاله أحدية الذات، بسيط الحقّيقة؛ بل اتصافه بالذّات ليس إلّا بالاوصاف الجماليّة. و أمّا الجلالية فانّما يتّصف بها بالاضافة فإنّ للموجودات درجات بعضها فوق بعض، فكلّ ما هو أقرب إليه جلّ جلاله فآثار صفات الجمال عليه أغلب، و ظهوره فيه أكثر؛ وكلّ ماهو أبعد منه جلّ جلاله فهو بخلاف ذلک؛ فالمغضوب عليه إنّما هو مغضوب عليه بالإضافة إلى ما درجته أعلى منه، و ليس بمغضوب عليه على الإطلاق، كيف «و رحمته وسعت كلّ شيء» فإنّ الوجود رحمته، وكذلک القهر و البغض و الكراهة و نظائرها، فإنّها ليست بالنّسبة إلى موجدها على الإطلاق؛ لأنّ الوجود كلّها محبوب، و مرادكلّها و هو خيركلّه. و سرّ هذا الاختلاف لتفاوت المستحقّين، بحسب استعداداتهم الذاتى. كما حقّق في مقامه.

قال مولينا الباقر عليه السّلام: «إنّ اللّه العليم الحكيم إنّما غضبه على من لم يقبل رضاه، و انّما يمنع من لم يقبل

منه عطائه، و انّما يضلّ من لم يقبل منه هداه»، الحديث. **مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّه وَ مَا اَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ، وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّه وَ لکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.**

و من هنا يظهر معنى قول النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «وسعت رحمته غضبه».

خاتمة

إعلم أيّها السالک! إنّ ما أشرنا إليه من الأسرار و المعارف التي لايصل إليه كلّ أحد مقتبس من أنوار الشرع و مرموزاته، كما عرفت. و جلّ ما أدركته العقول كذلک، بل لايمكن المَزيد على ما جاءت به الشرايع خصوصاً شرع نبيّنا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فإنّه لاأتمّ منه، و لا أحكم. سيّما ما ورد عن مولينا امير المؤمنين عليه السّلام فإنّ كلامه في التوحيد و ساير المعارف يتضمّن مع عجايب البلاغة و غرائب الفصاحة من الإشارات و اتنبيهات على ماهو أسرار العلوم ما هو بلاء كلّ علّة، و جلاء كلّ شبهة. و من أراد الاطّلاع فليلاحظ ما روى عنه في كتاب «الكافى» و «التوحيد» و «نهج البلاغة».

روى في كتابَى «التوحيد» و «الكافى» بإسناده، عن عاصم بن حميد قال: «سألت علىّ بن الحسّين عليه السّلام عن التوحيد، قال: انّ اللّه عزّو جلّ علم أن يكون في آخر الزمان قوم متعمّقون، فأنزل اللّه **قُل هُوَ اللّه أحَدٌ**، و الآيات من سورة الحديد إلى قوله: **عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ**، فمن رام وراء ذلک فقد هلک».

فأصل السعادة أن يكون علم العبد مستفاداً منهم عليهم السّلام لأنّ القلب إذا لم يكن منوّراً بنورهم و مهتدياً بهدايتهم لايكون آمناً من الزيغ و الضلال و العمى عن الحقّ بعد الإجابة و الإرتداد بعد قبول الدعوة الى المهوى الأسفل عقب الطاعة، كما فى قوله تعالى: **وَ لَكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ**، وكقوله: **ذَلِکَ بِاَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ**، و قوله: **وَ مَنْ يَرْتَدُدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمتْ وَ هُوَ كَافِرٌ.** و جميع ذلک. لأنّ إيمانهم ليس ايماناً حاصلاً من طريق الآيات و الأخبار و البراهين، و لا علمهم نوراً فائضاً على قلبهم من اللّه مكتوباً فيه بقلم اللّه. **اوّلئِکَ عَلَى هُدَىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ اوّلئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.**

بل كان إيمانهم تقليديّاً، و علمهم حاصلاً من أفواه الرجال، و هُديهم هدى الخلق بالرؤية و الكتابة، لاهُدى الحقّ بالدّراية. قل: إنّ الهدى هدى اللّه، و مثلهم لايؤمن في حقّهم مكر اللّه. فالمؤمن المستبصر مادام في الدنيا يلتجؤ إلى اللّه، و يتضرّع بالدّعاء أن لايزيغ قلبه بعد الهدى، و أن يتفضّل عليه بهدى و رحمة من عنده، و يؤتيه علمَاً و حكمة من لديه. و إلى ما ذكرنا اشارَ مولانا موسى بن جعفر عليهما السّلام مارواه فى «الكافى» في حديث طويل حيث قال: «يا هشام إنّ اللّه حكى عن القوم الصالحين إنّهم قالوا: ربّنا لاتزغ قلوبنا بعد إذهديتنا وهب لنا من لدنک رحمة إنّک أنت الوهّاب، حين علموا أنّ القلوب تزيغ إلى عمائها و ردائتها»، الحديث.

و ذلک لما أُشير اليه أنّ النّفوس البشريّة كانت في التكوين السابقة صوراً طبيعيّة إلى جماديّة و نباتيّة و بهيميّة إلى أن صار بالإستحالات الذاتيّة و الترقّيات الجوهريّة من حدّ الطبيعة إلى حدّ هذه النفس البشريّة، و هي أيضاً جسمانية الحدوث و روحانية البقاء إن ساعدها التوفيق الآلهي بالعلم و العمل.

و لمّا كان تعلّق النفوس البشريّة بعالم الطبيعة و الدّنيا فهو في عمى من نور الآخرة، فهو أيضاً فى مَعرض الهلاک و الدثور، لأنّ الدنيا بما فيها و معها داثرة هالكة، لأنّها كائنة فاسدة بالذات او بالتبعيّة. فما لم تجرّد النفس عن لباس الطبيعة، و لم تتخلّص عن غشاوة الدنياويّة لم تتخلّص من الهلاک و الدّثور، و لاتنجى من عذاب يوم النشور.

و نحن نستغفراللّه ما زلّ به القدم، أو طغى به القلم و من أقوالنا
التى يايوافقها أعمالنا، و ممّا ادّعيناه و أظهرناه فى العلم و البصيرة
بمعارفه تعالى. و نرجو شفاعة نبيّنا فى يوم لاينفع فيه
عليم الرسوم، و لاتثمر شجرة الطاعات الّا من
كانت أصله ثابتة فى أرض الولاية الّتى هى
مَنبت كلّ الخيرات، و منبع جُلّ
الحسنات، و ماحى السيّئات
بمنّه و جوده وكرمه
بمحمّد وآله
الطّاهرين.

رساله رسالة المحّبة

بسم الله الرّحمن الرّحيم

سير (۱)

في معرفة الله سبحانه على طريق الأسرار و سلک الأبرار بحيث لايكون فيه فساد و لافِسانة، كما قال سيّد الساجدين(ع) شعراً:

إنّـــى لأكـــتم فـــى علمـــى جـــواهره كيلايـــرى الحـــقّ ذوجهـــل فيفتننـــا
و قـــد تقـــدّم في هـــذا ابوالحـــسن الى الحـــسّين و وصّـــى قبلـــه الحـــسنا
يـــا ربّ جـــوهر علـــم لـــو أبـــوح بـــه لقيـــل لي أنـــت ممّـــن يعبـــد الوثنـــا
و لا ســـتحلّ رجـــال مـــسلمون دمـــى يـــرون اقـــبح مـــا يأتونـــه حـــسنا

و عن الباقر عليه السّلام: «الناس كلُّهم بهائم إلّا قليل المؤمنين».

سير (۲)

و تصديق ذلک قول الله تعالى: **اَمْ تَحْسَبُ اَنَّ اَكْثَرهُم يَسْمعوُنَ اَو يَعْقِلُونَ، اِنْ هُمْ اِلّا كَالْاَنْعامِ بَل هُـمْ اَضَـلُّ سَبيلاً** و عن الصادق عليه السّلام: «اِنّ أمرنا سرٌ مستور في سرّ مقنَّع بالميثاق، مَن هتكه أذلّه اللّه.» و قال عليه السّلام مُشيراً الى كتمان السّر: «التقية ديني و دين آبائي، فمن لاتقية له لادين له.» لقولهم: «إنّ أمرنا صعب مستصعب، لايحتمله إلّا ملک مقرّب، أو نبّى مرسل، أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان».

إعلم هداک الله الى صراط مستقيم، للعلم و المعرفة مراتب في نيلها و لذتّها، و أجلّ اللّذات و أعلاها معرفة اللّه تعالى و النظر الى جهتَه الكريم، و أنّه لا يتصوّر أن يؤثّر عليها لذّة اُخرى إلّا مَن حَرُم هذه اللّذة. و ذلک لأنّ اللّذات تابعة لإدراكات، و الانسان جامعة لجملة من القوى و الغرائز، و لكلّ قوة غريزة لذّة، و لذّتها فى نيلها مقتضى طبعها، و فى القلب غريزة تسمّى بالبصيرة الباطنة، و قد تسمّى نور الإيمان. و اليقين يعرف بها حقّائق الأُمور كلّها، فمقتضى طبعها المعرفة و العلم، و العلم من أخصّ صفات الربوبيّة، و هو منتهى الكمال. و لا لذّة العلم بالنّحو و الصّرف و الشعر كلذّة العلم بالله و صفاته و ملائكته و ملكوته، و لذّة العلم بقدر شرف العلم، و شرف العلم بقدر شرف المعلوم؛ فإن كان في المعلومات ما هو الأجلّ و الأكمل و الأشرف و الأعظم، فالعلم و ألذّ لامحالة.

و ليت شعرى هل فى الوجود شيء أجمل و أعلى و أشرف و أكمل من خالق الأشياء كلّها و مكمّلها و مرتّبها و مدبّرها، فينبغى أن يُعلم أنّ لذّة المعرفة بالله اَقوى من ساير اللذّات. و المعرفة بكنه ذاته محال؛ كما قال سيّد الوصييّن أميرالمؤمنين: «لايحيط به الأوهام بل تجلّى لها ربّها، و بها امتنع منها، و اليها حاكمها.»، لأنّ الله تعالى محيط لا محاط. فقال (ع): «من عرف نفسه فقد عرف ربّه.» لأنّ الذات غيب في الصفات عندالواصف، أنّا لا نعرف ذاتنا مع أنّها مخلوقة، كيف نعرف الله تعالى!

و قال أميرالمؤمنين(ع) في جواب سؤال الكميل من الحقّيقة: «محو الموهوم و صحو المعلوم، قال: زدني بياناً،

قال(ع): كشف سبحات الجلال بغير اشارة، حتّى قال: اِطفِ السراج فقد طلع الصبح.» و بيان هذه الاشارات في هذه الرسالة ليس مجالاً.

لزم لمن قدم الى بيت حبيبه اوّلاً، خلع لباس الجفاء، و نشر بساط الوفاء، لايكون له محبوب سواه، لأجل هذا اذا علمت المحبوبة أنّ لک محبوبة اُخرى قلَّت اُلفتها، و التوجّه التامّ أى استدبار جميع ما سوى اللّه حتّى نفسه، و ان يرى نفسه فهى جهة عينيه حاجّةً، و أن ترى المحبوب بعينه لا بعينک. قال عزَّمن قائل: «لايزال العبد أن يتقرّب اليّ بالنّوافل، حتّى اُحبَّه، و من أحببتُه كنت سمعه الذى يسمع ، و بصره الذى يبصربه، و لسانه الذى ينطق به» الحديث. «و بک احتجبت عنک.» كما قال الشاعر شعراً:

إذا دام عاشقها نظرة فلم يستطعها فمن لطفها
أعادتها طرفاً و إهابة فكان البصر بما طرفها

أى اُنظر بعين اللّه، لاتنظر بعينک، لأنّ عينک لاترى إلّا نفسک، فضلاً عليها عينک لاترى الشمسَ، الشّمسُ جزء من سبعين جزءاً من نور الكرسي، و الكرسى جزء من سبعين جزءاً من نور العرش، و العرش جزء من سبعين جزءاً من نور الحجاب، و الحجاب جزء من سبعين جزءاً من نور السّر، مع هذا و السّر مخلوق.

و قولنا: «لايرى نفسه»، لأنّک، اذا نظرتَ في المرآت، و ترى مثالک لاترى صفات المرآت البتة، و في الصّمت نجاة!! فتدبّر.

سُئل أميرالمؤمنين عليه السّلام «هل رأيت ربّک حين عبدتَه؟ فقال: ويلک ما كنت أعبد ربّا لم أراه (ظ: اَرَه) إن قيل وكيف رأيتَه؟ قال عليه السّلام: ويلک لاتدركه العيون فى مشاهدة الأبصار، و لكن رأته القلوب بحقّايق الايمان».

و قال سيّد الشهداء عليه السّلام المقتول بسيف الجفاء: «كيف يستدلّ عليک بما هو في وجوده مفتقر إليک، أيكون لغيرک من الظهور ما ليس كلّ حتّى يكون هو المُظهر لک، مَتى غبتَ حتّى تحتاج الى دليل يدلّ عليک، و مَتى بعدت حتّى تكون الآثار هي الّتى توصل إليک، عميت عين لاتراک، و لاتزال عليها رقيباً، و خسُرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّک نصيباً». . و قال أيضاً: «تعرفت لكلّ شيء فما جهلک شيء»، و قال: «تعرفت اليّ في كلّ شيء فرايتک ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظاهر بكلّ شيء.» إلى غير ذلک ممّا ورد عنهم.

و حقّيقة الحال إنّا لاتعرف إلّا مثلنا فهو واجب الحقّ و مجهول المطلق، و شمس الأزل، و عين الكافور، و منقطع الإشارات، و ذات البحت، و مجعول النعت، و الكنز المخفى، و ذات بلااعتبار، و ما اشبه ذلک؛ وكلّها عبارات مخلوقة تقع على مقاماته و علاماته التي لاتعطيل لها في كلّ مكان، و هي موضوع علم البيان، و الذي يبحث فيه عنه هو المعاني، و هي أركان التوحيد لقوله عليه السّلام: «وكلّ ميّز تموه باوهامكم فى أدقّ معانيه فهو مثلكم مخلوق مردود إليكم». لأنّ المخلوق لايعرف إلّاالمخلوق، فهو المعلوم و المجهول و المفقود، فجهة معلوميته نفس مجهوليّته و نفس مجهوديّته؛ و نفس مشهوديّته عين مفقوديّته، فهو لا يعرف بغيره، و غيره يعرف به، لأنّ المعرِّف يكون أجلى أو مساوياً فهو أظهر الأشياء، و الأشياء موجود به، و منتهى ادراک الخلق: النقطة و الرحمة، ثم النفس الرّحمانى، ثمّ السحاب المزجى، ثم السحاب المتراكم، ثمّ ماء الوجود، و من الماء كلّ شيء حى فخُذَها وكُن من الشاكرين. و ليس بعد عبّادات قرية، فتدبّر.

سير (٣)
في المحبّة

إعلم أنّ المحبّة هي الغاية القُصوى من المقامات، و الذِروة العُلياء من الدرجات، فما بعدها مقام إلّا و هو ثمرة

من ثمراتها كالشوق و الأُنس، و لاقبلها مقام إلّا و هو مقدّمة من مقاماتها كالصّبر و الزهد و ساير المقامات و إن عزّ و جودها فلم تخلِ القلوب عن الايمان بامكانها.

و أمّا حقّيقة المحبّة فمحال إلّا مع الجنس و المثل، بل الإمكان على طاقة البشريّة لا على سبيل الحقّيقة، قال اللّه تعالى: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**، ليس لمحبة اللّه غاية و لانهاية، و فى الخبر المشهور: «إن ابراهيم عليه السّلام قال لملک الموت إذا جاءه يقبض روحه، هل رأيت خليلاً يميت خليله؟ فأوحى اللّه هل رأيت مُحبّا يكره لقاء حبيبه، فقال: يا ملک الموت الآن فاقبض.» و في مناجاة موسى بن عمران عليه السّلام «كذب من زعم أنّه يحبّني فإذا جَنّه اللّيل نام، أليس كلّ محبّ يحبّ خلوة حبيبه، ها أنا ذا يا بن عمران مطّلع على أحبّائى اذا جنّهم اللّيل حوّلت أبصارهم من قلوبهم، و مثّلت عقوبتي بين أعينهم، يخاطبوني من المشاهدة، و يكلّموني عن الحضور، يا بن عمران هَب لى من قبلک الخشوع، و من بدنک الخضوع، و من عينک الدّموع في ظُلم الليل، فإنّک تجدنى قريباً».

و في «علل الشرايع» عن نبيّنا(ص): «إنّ شعيب بكى من حبّ اللّه تعالى حتّى عمى، فردّه اللّه عليه بصره؛ ثمّ بكى حتّى عمى، فردّه اللّه عليه بصره؛ فلمّا كانت الرّابعة أوحى اللّه تعالى إليه يا شعيب إلى مَتى يكون هذا منک أبداً، إن يكن هذا خوفاً من النّار فقد آجرتُک، و إن يكن شوقاً الى الجنّة فقد أبحتک. فقال: الهى و سيّدى أنت تعلم أنّي ما بكيتُ خوفاً من نارک، و لا شوقاً الى جنّتک، و لكن عقد حبّک على قلبي، فلست أصبر أو أراک؛ فأوحى اللّه تعالى أمّا إذا كان هذا هكذا، فمن أجل هذا سأخدمک كليمي موسى بن عمران».

عن أب سيّد السّاجدين، قرّة عين الباكين، الحسّين الشهيد عليه السّلام: «أنت الذي اَزَلْتَ الاغيار عن قلوب احبّائک حتّى لم يحبّوا سواک، و لم يلجؤوا إلى غيرک.»، و قال: «يا من أذاق أحبّاءه حلاوة المؤانسة، فقاموا بين يديه محلّقين».

و فى مناجاة الانجيليّة المنسوبة الى سجاد(ع): «و بعزّتک لقد أحببتک محبّة استقرّتْ في قلبي حلاوتها، و آنستْ نفسي ببشارتها و مُحال في عدل قبضتک أن تسدّ أسباب رحمتک عن معتقدي محبّتک».

و في مناجاة اُخرى: «الهي فاجعلني من الذين ترسّخت اشجار الشوق إليک في حدائق صدورهم، و أخذت لوعة محبتّک بمجامع قلوبهم». قال عليه السّلام: «و ألحقّنا بعبادک الذين هم بالبدار إليک يسارعون، و بابک على الدّوام يطرقون، إيّاک في اللّيل و النّهار يعبدون، و هم من هيبتک مشفقون، إلذى صفّيتَ لهم المشارب و بلّغتهم الرغائب». قال: «ملأت ضمائرهم من حبّک و رويّتهم من صافى شراب وُدّک، فبک إلى لذيد مناجاتک وَصَلوا، و منک على أقصى مقاصدهم حصلوا»، ثمّ قال عليه السّلام: «فقد انقطعتُ إليک همّتي، و انصرفتُ إليک رغبتي، و أنت لاغريک مرادي، و لک لالسواک سهري و سهادي، و لقاؤک قرّة عيني، و وصلک مُنى نفسي، و إليک شوقي، و في محبّتک و لهى، و إلى هواک صبابتي، و و رؤيتک حاجتي، و جوارک طلبتي، و قربک غاية مسألتي، و في مناجاتک روحي و راحتي، و عندک دواء علّتي و شقاء غلّتي و برد لوعتي وكشف كربتي». إلى غير ذلک لايعدّ و لايحصى، فثبت وجود المحبّة.

سير (۴)
في الحُبّ

الحبّ عبارة عن الميل الى الشيء اللّذيذ، و إنّما يحصل بعد المعرفة بذلک الشيء، و إدراكه أمّا بالحواس أو بالقلب؛ وكلّما كان المعرفة به أقوى، و اللذّة أشدّ و أكثركان الحبّ أقوى. و البصيرة الباطنة أقوى من البصر الظاهر، و القلب أشدّ ادراكاً من العين؛ و جمال المعاني المدركة بالعقل أعظم من جمال صور الظاهرة بأبصار، فيكون لامحالة لذّة بما ندركه من الأُمور الشريفة الالهيّة التّى تجلّى عن أن تدركها الحواس أتمّ و أبلغ، فيكون

ميل طبع السليم و العقل الصحيح إليه أقوى.
فلا ينكر إذاً حبُّ اللّه تعالى إلى مَن قصد به القصور في درجة البهائم فلم يجاوز أدراكه الحواس. ثم الحُسن و الجمال ليسا مقصوراً على مدركات البصر؛ كما قيل هذا خلق حسن و هو علمٍ حسن، و ليسا من مدركات البصر.
و هذا الحبّ ينشأ من بدنه «فإنّ الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها أختلف.» فهذه المحبّة فرع لمحبّة النفس فرجع إلى محبّة اللّه، «أعرفكم بنفسه أعرفكم برّبه.» التعارف فى الدّارين و بعد هما و وقت الاضلّة يوم الجمعة، وقت العصر بعد الأذان و الصلوة؛ هذا كناية مليحة، ائتلاف على سبيل التواجه، ذاتاً هكذا، و صفات هكذا، و ذاتاً و صفات هكذا؛ و الترادف ذاتاً هكذا، و صفات هكذا؛ و التناكر ذاتاً هكذا، صفات هكذا، ذاتاً صفات هكذا؛ هلّم جرّا سر الحبيب مع الحبيب بحيث لايطلّع عليه القريب، و هو الخبير بما فى الضمير؛ فيه نور و نجاة و ظلمات و رعد و برق يكاد يخطف أبصارهم، كلّما أضاءلهم مشوا فيه، و اذا أظلم عليهم قاموا؛ يا نور النور إهدنا من فضلک، اَلْزمي.

سير (۵)

إعلم أنّ الطريق الى تحصيل المحبّة و تقويتها، و ذلک بتطهير القلب عن شواغل الدنيا و علائقها، و التبتُّل الى اللّه بالذكر و الفكر، ثم استخراج حبّ غير اللّه من القلب. فإنّ القلب مثل الناء الّذي لا يسع للخلّ مثلا ما لم يخرج منه الماء، **و مَا جَعَلَ اللّه لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ** و بقدر ما يشغل بغير اللّه ينقض (ظ:ينقص) منه حبّ اللّه إلّا أن يكون التفاته الى الغير، من حيث انّه صنع اللّه و فعل اللّه و مَظهر من مظاهر أسماءاللّه؛ و استخراج صفات الذميمة؛ لأنّها حجاب بين العبد و بين مولاه. هذا طريق.

سير (۶)
في آثار المحبّة

قلّة النوم كنوم الغرقاء، و قلّة الأكل كأكل المرضى، وكثرة البكاء كبكاء الثكلاء، و مُميت الشهوات و ضروب الرغبات، و ترک المشروبات و المنكوحات إلّا للّه، و المركوبات و الملبوسات و أنواع النشئات و طويل الحزن و قليل الضحک، و تارک الدنيا و راغب الآخرة، لأنّ الدنيا سجن له و فيه فراق المحبوب، و إذا مات خرج من القيد و وصل الى بيت محبوبه، كما قيل: «الدنيا سجن المؤمن، و جنّة الكافر» و لهذا: «القبر روضة من روضات الجنان للمُحبّ و حفرة من حفرات النيران»، لطالب الدنيا لفراق محبوباته في الدنيا، و لهذا قيل: «الدنيا جيفة و طالبها كلاب».
و أمّابيان معانى الدنيا و المراد به ليس مناسباً فى هذه الرسالة.

سير (۷)

لايبقى مع العبد عند الموت إلّا ثلاث صفات:
الاوّل: صفاء القلب أعني طهارته من أدناس الدنيا.
و الثانى: اُنسه بذكراللّه.
و الثالث: حبّه للّه.
و صفاء القلب و طهارته لايحصل إلّا بالكفّ عن شهوات الدنيا.
و الانس لايحصل إلّا بكثرة ذكراللّه.

والحبّ لايحصل إلّا بالمعرفة، و لايحصل المعرفة إلّا بدوام الفكر.
و هذه الصفات الثلاث هي المنجيات المستعدّات بعد الموت، و هي الباقيات الصالحات، و بعضهم يقولون: العلم و الحرّية من الباقيات الصالحات، أى العتق عن الشهوات و الّا عَبدٌ لها؛ اللّهمّ ارزقنا و ايّاک.
و أمّا الأُنس و الحبّ فهما يوصلان العبد إلى لذة اللقاء و المشاهدة، و هذه السعادات يتعجّل عقيب الموت إلى أن يدخل الجنّة فيصير القبر روضة من رياض الجنان، وكيف لا يكون القبر عليه روضة و لم يكن له إلّا محبوب واحد. وكانت العوائق تعوقه عن الأُنس بدوام ذكره و مطالعة جماله فارْتفعت العوائق، و أفلت من السجن، و خلى بينه و بين محبوبه، فقدم عليه مسروراً سالماً فى الموانع، آمناً من الفراق. وكيف لايكون محبّ الدنيا عند الموت متعذّباً و لم يكن له محبوب إلّا الدنيا! و قد عُضب منه، و حيل بينه و بينه، و سُدّت عليه طُرق الحيلة في الرجوع إليه. و ليس الموت عدماً إنّما فراق لمحابّ الدنيا و قدوم على اللّه تعالى، فإذاً سالک طريق الآخر و هو المواظب على أسباب هذه الصفات الثلاثة، و هى الذكر و الفكر، و العمل الذى يفطمه عن شهوات الدنيا و يبغض اليه، **وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّم كَثيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَايَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لَايُبْصِرُونَ بِهَا، وَ لَهُمْ اذَانٌ لَايَسْمَعُونَ بِهَا، اوّلئِکَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ، اوّلئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ.**

سير (٨)
في دنياسة الدّنيا، و التنبيه عنها

قال أمير المؤمنين قرّة عين العارفين، إنسان المحبّين، أسد اللّه الغالب علّىّ بن ابى طالب(ع): «أيّها الناس مَن الدنيا و حدَ الحسرة و الندامة، و من طلب المولى و جد العزّة و الكرامة، و مَن طلب العُقبى و جد الرّاحة و السّلامة، الدار دار محنة و بلّية، و حبّها رأس كلّ خطيئة، ذاتها سَمّ على سمّ، و لذّاتها غمّ على غمّ مسكين ابن آدم، و ايّ مسكين بنى القصر و هو غافل عن وحشة القبر! و يناد المنادكلّ يوم هو بيت الوحشة، هو بيت الظلمة، و هو بيت الديدان، مسكين إبن آدم، و أيّ مسكين! هو في الدنيا غريب و في القبر وحيد، و في وحشة اللحد فقير، و ببلاء الدنيا أسير و في يد ملک الموت عاجز و حيران، و سكرات الموت واله عطشان. أيّها الإخوان! عجيب لمن طلب الدنيا و الموت يطلبه، عجيب لمن بنى قصوراً و القبر مسكنه، طالب الآخرة في الدنيا غريب، و طالب الدنيا ليس لها في الآخرة نصيب، و اللّه هذه الدنيا جيفة لاوفاء لها، و حلية لابقاء لها، عامرها خراب و حاصلها تراب، اوّلها بلاء و آخرها فناء و أوسطها رخاء، و هي أقلّ من القليل، و طالبها أذّل من الذليل. يا أهل اللذات الحاضرة حلاوة الدنيا مرارة الآخرة، المؤمن في الدنيا فقير حقّير و في الآخرة جليل خطير».
و اعلموا: أنّ الطريق بعد الرفيق، و لهذا قيل: «الرفيق ثمّ الطريق». لا طريق إلّا الموت، و لا رفيق إلّا العمل، هو الرفيق فى الدنيا هو الرفيق في العُقبى، هو الرفيق في مقامات القبور، هو الرفيق في يوم الحشر و النشور، يا بني آدم ولدک يتيم يتيم، و أملک مسكين مسكين، و مسكنتک خراب خراب، و بيتک بين الحجر و التراب، يا معاشر المبعدين! القبر منزل و اللّحد مسكن، و ثيابهم كفن، و العمر قليل، و العبد ذليل، أكثرنا غافل، و لتحصيل دار العُقبى ذاهل. فاذكر الموتَ و شدَّته، و الفوت و حسرته، و ظلمة القبر و وحدته، و اللحد و وحشته، و السؤال و هِيبته، و الحساب و مناقشته. آه آه من شدة الفوت! آه آه من مسائل منكر و نكير!! آه آه من هول يوم الحساب!! آه آه من عذاب يوم العقاب!! أيّها الاخوان فاشغلو بالتوبة و الإستغفار، فاذكروا اللّه الواحد القهّار.
أيّها النّاس اعلموا أنّ كثرة الذنوب من نسيان الموت، و نسيان الموت من طول الأمل، و طول الأمل من حبّ الدنيا، و «حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة».
ثمّ إن كنتَ تطمع الجنة، فأين العمل! و ان كنتَ تخاف من النّار أين الصدق و الصّفا!؟ و أين الخدمة و الوفاء؟ و

أين الجوع و العطش بالحضر؟ و أين البكاء و المناجات في وقت السحر؟

الهى ثبِّتنا على الطاعة و العبادة و حسن النية و صفاء الضمير، و جنِّبنا عن المعاصى من القليل و الكثير، و لا تكلنا إلى حال سكرات الموت و سؤال منكر و نكير. فاتتبهوا أيّها الصغير و الكبير و المردّد و الرّحيل! و تهيّؤو للمسير، فإنّ القبر قصير قصير، و الناقد بصير بصير، **حَسْبُنَا اللّه وَ نِعمَ الْوَكِيل، نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصيرِ.**

قال رسول اللّه(ص): «ما من يوم طلع الفجر و لا ليل غاب شفقها إلّا ملكان يتجاوبان بأربعة اصوات، يقول أحدهما: يا ليت هذا الخلق لم يخلقوا، و يقول الآخر يا ليتهم إذا خلقوا لعلموا لماذا خُلقوا. فيقول الآخر: يا ليتهم إذ لم يعلموا لِما خلقهم عملوا بما علموا. فيقول الآخر: يا ليتهم إذ لم يعملوا بما علموا تابوا ممّا عملوا.» و ايضاً قال رسول اللّه(ص): «خمسة من اُمّتى يخرجون من القبور، و يدخلون النّار. قيل: يا رسول اللّه ما اُمّتک؟ قال(ص): النائمون فى الغداة، و التاركون للصلوة، و التّابعون للشهوات، و المانعون عن الزكوة، و الغافلون من السيّئآت».

من كلام مولانا اميرالمؤمنين(ع)، شعر:

مضى الدهر و الايّام ، و الذنب حاصل — و جاء رسول الموت و القلب غافل
نعيمک فى الدنيا غرور و حسرة — و عيشک فى الدنيا محال و باطل
ألا إنّما الدنيا كمنزل راكب — أناخ عشيّاً و هو فى الصبح راحل
له مَلِکٌ ينادى كلّ يوم — لِدوا للموت و ابنوا للخراب

تمّت بالخير

رساله شرح حديث «هل رأيت رجلاً...»

بسم اللّه تعالى شأنه العزيز

قد ورد عن أمير المؤمنين(ع): «إنّه سئل هل رأيتَ رجلاً؟ فقال: رأيتُ رجلاً، و أنا الى الآن أسأل عنه. فقلتُ له: مَن أنت؟ فقال: أنا الطين. فقلتُ مِن أين؟ فقال: من الطين. فقلتُ: الى أين؟ فقال: الى الطين. فقلتُ: مَن أنا؟ فقال: أنت أبوتراب. فقلتُ: أنا أنت!؟ فقال: حاشاک حاشاک! هذا من الدّين فى الدّين؛ أنا أنا و أنا أنا، أنا ذات الذوات، و الذات فى الذوات لذوات. فقال: عرفتَ؟ فقلتُ: نعم. فقال: أمسِک»، انتهى.

شرح ما خطر بالبال في شرح هذا المقال الذي صدر من مصدر الكمال، و ظهر من مظهر الجمال و الجلال:

إنّ المراد **بـ«الرّجل»** في السؤال: الإنسان الكامل الذي يستفيد منه الرّجال، فكان السائل قال: هل رأيت إنساناً كاملاً في الإنسانيّة بحيث تستفيد أنت من حيث نفسک الجزئيّة لامن حيث روحک الكلّي، و إنكان من جهة واحد.

فقال: «رأيتُ رجلاً». و إنّما لم يقل رأيته، أو رأيت الرجل، لانّ المقصود: «رأيت رجلا» كاملاً فوق ما تصوّرتَه أنت، بحيث لايمكن تصوّره و لا تصويره كما كان، و انّما رأيته أنا، لا بالعينان؛ بل بحقّيقة العرفان.

و قوله: **«أنا إلى الآن أسأل عنه.»** معناه أنا إلى الآن استفيد منه، لأنّى لم أتّحد معه كمال الاتّحاد، و المراد: ربّ النوع بلسان الإشراق، المعبّر عنه في الشريعة بالمَلِک المسترزق للإنسان. و هو الذي أشار اليه هرمس بقوله: «أنا ذاتاً روحانية ألقت اِلىّ المعارف. فقلتُ له مَن أنت؟ فقال أنا طباعک التامّ».

و قال المعلّم الاوّل شكراللّه مساعيه: «إنّ الإنسان الحسّى إنّما هو صنم للإنسان العقليّ و الإنسان العقليّ روحانييّ.» إلى غير ذلک من كلماته النوريّة.و قد صرّح غيره من الحكماء الفرس و اليونان بوجود أرباب الأنواع في عالم الابداع.

و يحتمل قويّاً أنّ يكون المراد بذلک الرّجل: الحقّيقة المحمّدية التي هى ربّ الأرباب، كما يشعر به قوله تعالى: «لولاک لما خلقتُ الأفلاک.» و قوله: « من دونه تحت لوائي.» و المراد بآدم ربّ النوع الإنسان، و بمن دونه ساير الأرباب. و قول عليّ(ع) في خطبة البيان: «أنا عبدُ من عبيد محمّد(ص)».

و إنّما قال: **«إلى الآن».** لإنّ ما بعده علمه من الغيب، و لا يعلم الغيب إلّا اللّه. اَو لأنّه يعلم أنَّهُ بعد ذلک يتّصل نفسه الشريفة بذلک الرّجل، و يتّحد معه فلا يبقى مفيد و مستفيد. كما أشار اليه قول الإمام في الأدعية الإنجيليّة: «لا فرق بينک و بينها.» على ما نقله ابن طاوس.

و قوله: **«من انت؟»** سؤال عن حقّيقة ذلک الرّجل النّوريّ و إنّما عبَّر عنه بـ«من» للإشعار بأنّ علمه عين ذاته.

و قوله: **«أنا الطين»** معناه أنا أصل الأُصول الذي يتصوّر بكلّ صورة و يتعيّن بكلّ تعيّن؛ و المراد منه: الوجود. لما عرفه، و عرف أنّه معلول؛ إذا العلم بذي السّبب لايحصل إلّا من العلم بسببه، كما قرّر في مقرّه.

فسأل عن سببه و مبدئه، فقال **«مِن أيْنَ»** جئت؟ و مِن أين صدرتَ؟ فقال **«من الطين»** أى الوجود؛ لأنّ العلّية و المعلوليّة لايكون إلّا بين الموجودات كام هو المقرَّر. و لمّا سئل عن مبدئه وكلّ مالَه مبدأ فله منتهى و معاد.

فسأل عن معاده، فقال: **«الى أين؟ فقال: إلى الطّين.»** أى إلى الوجود لأنّه ليس في الدار غيره ديّار. و ههنا سرّ يفهمه الأبرار، و لا يجوز إظهاره للأعناد.

و لمّا كان ذلک الرّجل مفيده، فسأل عن حقّيقة نفسه بقوله الشريفة: «من أنا» فقال: **«أنت أبو تراب.»** أى أنت من حيث نفسک الجزئيّة الشريفة متعلّق بالجسم الذى هو بدنک التّرابيّ و مدبّر له. و لمّا استفاده من قول ذلک الرّجل أنّ حقّيقة كلّ شيء الوجودُ.

«فقال: أنا أنت؟» أى كما أنّک الوجود فأنا أيضاً الوجود، و الوجود شخص واحد، فأنا أنت؛ فما الفرق بيني و بينک؟ **«فقال: حاشاک!»** من أن لاتفهم أنّ الوجود و إن كان شخصاً واحداً، لكنّه ذو مراتب ودرجات، بعضها فوق بعض، كما يشير إليه قوله تعالى: **«لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ»** الآية. فلا يلزم ممّا ذكرت أن يكون بينهما فَرقان، أو حاشاک من أن تكون مثلى؛ لأنّي من عالم النّور، و أنت من دار الغرور، و ما للتّراب و ربّ الأرباب، لِما مرَّ من أنّ الوجود و إن كان شخصاً واحداً لكنّه ذو درجات.

قوله: **«هذا من الدين»**. أى الفرق بيني و بينک، وكونى من عالم النّور وكونک من دار الغرور من الوضع الآلهيّ و سنّته **«وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّه تَبْدِيلا»**.

و قوله: «في الدّين أنّى أنا». النسخ ههنا مختلفه ففي بعضها «إلى أنا» و في بعضها **«أنا أنا»** فعلى الاوّل «أنّى» كلمة استفهام بمعنى «أين». فمعنى قوله: «فى الدّين أنّى أنا» فى الوضع الالهى بينى و بينک بون بعيد، لدنّى لايمسّنى تعب و أنت مغمورة في التعب، و هو في الحقّيقة تأكيد بقوله: **«هذا من الدّين»**.

و على الثانية فمعنى قوله: «في الدّين أنا أنا» في الوضع الالهى إنانيّتي بنفسى و ذاتي؛ لابک بخلافک، لإنّ إنانيّتک بى، لإنّي ربّ نوعک.

و قوله: **«أنا أنا»**. يمكن أن يقرء بالطريقين المذكورين، و على كلّ حال هو تأكيد لما قبله.

و قوله: **«أنا ذات الذّوات»**. بيان لما ذكر قبل من أنّ بينى و بينه فرقاً و إنّ إنانيّته بنفسه؛ و معناه أنا أصل الذّوات و مكمّلها لانّى علّتها، و من البديهة أنّ المعلول لايساوي العلّة؛ بل بينهما بون بيّن.

و يحتمل أن يكون معناه: أنا مشتمل على جميع الذّوات الواقعة تحتي، لأنّ كلّ عالٍ مشتمل على جميع ما تحته، و على كلّ من المعْنين فإنانيّته ليست بما هو معلوله و تحته.

و قوله: **«و الذات في الذوات للذات»**. معناه أنا الذّات الساوية في الذّوات بالذّات، و ليس هذا السريان كسريان العرض في الموضوع، أو الصورة في المحلّ، كما أشار اليه قوله: «داخل في الأشياء لابممازجة.» بل على نحو يعرفه العارفون و يشهدها المقرّبون، و هذا وجه آخر للمطيعين، كما لايخفى على البصير.

قوله: **«فقال: عرفت»**. هذا القول عبارة عن إلفاء تلک المعارف الحقّة على نفسه المدّسة.

قوله: **«نعم»**. عبارة عن قبولها إيّاها.

و قوله: **«أمْسِک»**. إذا قبلت و فهمت ما ألقيتُ إيکَ فاحفظ، و إذا رأيتنى و عرفتَ مرتبتي فأمسک عمّا سوى اللّه، حتى تصلَ إلى مرتبتي و مقامي.

هذا ما وصل إليه فهمى و منه السداد.

و اللّه وليّ الارشاد يا عزيز مصر

الادراک و الحيوة؛ فذهبت

ببضاعة مزجاة فاوف

لنا كيل

الدعاء.